

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228669

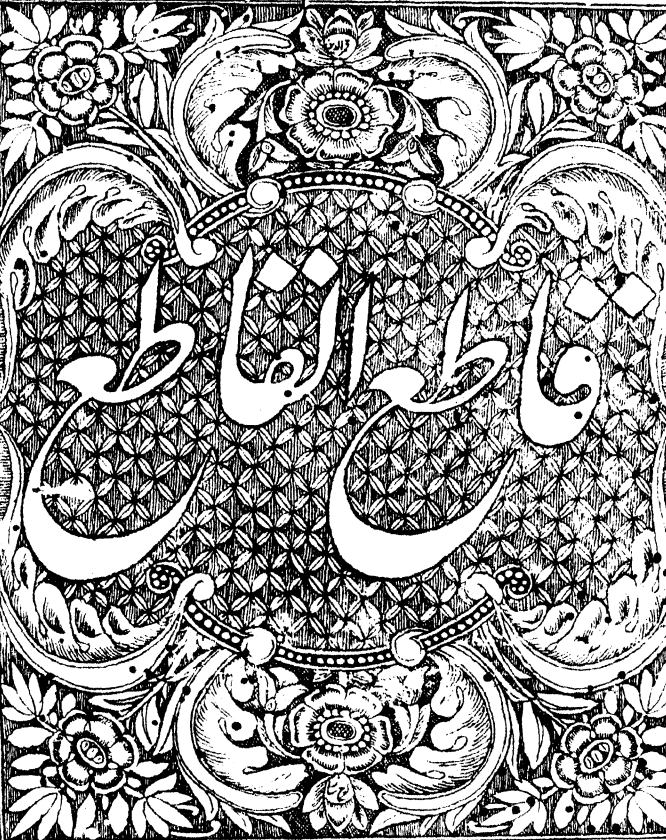
UNIVERSAL  
LIBRARY



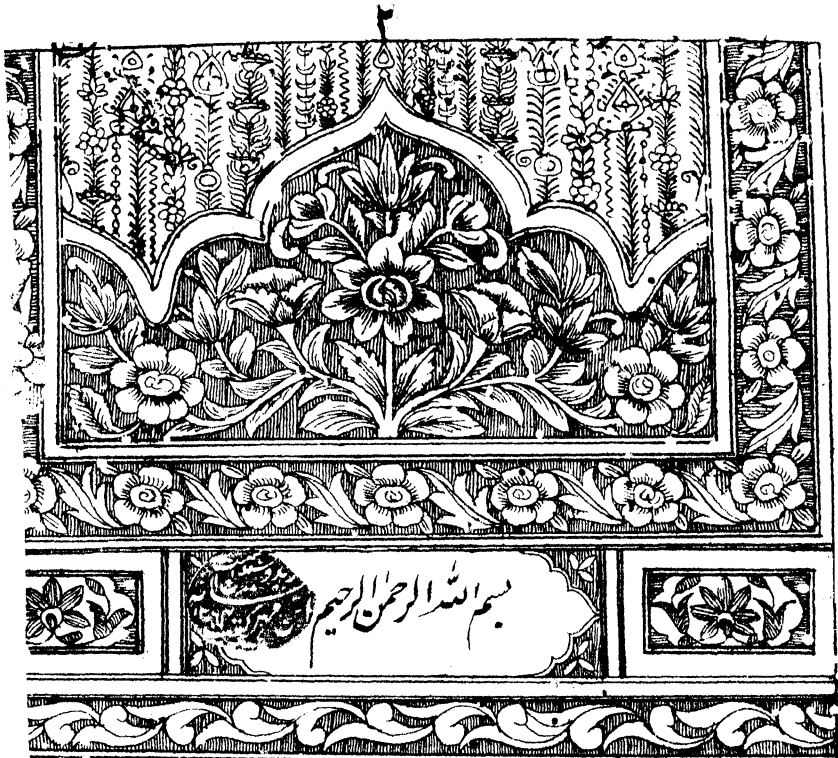




مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



مَطْبَعُ مَدِينَةِ حَسَبِيَّةٍ  
رَبِّهِمْ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ



این دو سخن آفرین داد گستر امیتایم که لفظ را بیکر و معنی را جان و عبارت را متن و مضمون  
 سیاحت و رفیع نخوت نمزودی با مداع پشه لنگ و علاج تکبر فرعون بی باجی موسی اعجاز آنگار  
 قطم خداوند کاری که از عدل آن نه برفه را آورد بر زمین آسمان و در جنبش خاک از  
 بگفتن در آردن مرده را که کسی که در خلق نامی کند گرامی کنش را گرامی کند گویی که او مید  
 نیندیشد از حاسد بی بهتر اگر بی ادب ناکهان سر کشد بازار آسمانش در کشد و شاهد  
 بر هر رسالت امیدیم که نغمه بر ایان صدقت و ذوق و تیل تو ای نوازش و کرامت با ساز و  
 عطا فرموده خارج آنگاهان حسد و فغان باشد صدک تبذیر تهدید در چهار سو عالمی رسوا  
 نمود قطم و مشاهیر عرب و عجم زانش یکشت فلک استانش او مکتب ملک شهاب  
 صفت و قدوم خصایل هم مبداء اول است بودنش هم منت آخر از وجودش حیوان  
 لفظ اندوخت و شگانه کرشم حدیث آموخت و آن داور داد فلک سر مرده تاج سزا  
 صلی الله علیه و سلم و علی که واسع عالمه جمعیدین الیوم ایزن و انا لیدرستی کنش درستی اندیش اعت  
 ذمنا بین امین الدین بین کیکی از خوشه چنان خرمن را با بسجی و ریزه غوارین خوانیم

فنی است میگوید که چون که از قاطع برهان که از نتایج از کار لو نه ترا حجاب نیز از مدالده عاقل صاحب  
 متوطن که با دسا کن در پی سله الله تعالی است در خصوص نکارش اعتراضات بر چندی از لغات کتاب زبان قاطع  
 که در تحقیق بیانات فارسی و عربی و غیر آنها خطا عظم است بی پایان و سر در دفتر سنگها است نزهت کیست  
 آتش نمایان و جاسع آن محمد حسین تبریز است که در از وصف افترا برداری و دروغ آگیزیت نظر این  
 بیخبران بسید خزانیکه نارستی و ناتوانی شناسی می گنج اندیشی و ناسپاسی عاصم آن بظهور رسوند مثنوی از این  
 نهال گل افزان گلستان موم خیالی که مذاق را لذت و دروغ را بوی خوش رساند چیده و دید که بکار زنده  
 این اوراق بی الصافی شجاعت و گفتارش محض با یاداری و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را فطحتی ندارد  
 و خود را غر غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از نیکه بر سر الفاظ ستم با کرده است و معانی را با بیامالی های جوهر پرده  
 بخشش و ششام را که سبویان لب با طهاران نکشاید بهمان داده است و گفتار را یعنی را که بازاریان نیز  
 از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منکه ازین روش نشانی و ازین نظر امکانی در کسی از زمره شرفیافته  
 خودم نمیجویم که مرده ذوق صدرا که خاکش هم بر یاد رفته باشد و کس کو منی ندارد و بخش و دشنام یاد کرده  
 یکنین که امدادی مشهور است بر آینه از انصاریستان بیغایت بعید و نهایت دوست عرض چون با مرده و  
 زنده سروکاری نمیداشتم همه نادیده و ناشنیده آنگاهم و از سر این گفتار در گذشتم و درین این خیالی از  
 دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهد تعلیم مستحلمان بار دوشم و گردان این خیر اندیش است و کلام نیز از صاحب  
 و حقی نیست که هر دشوارتر از آیه تدرید و غورده گیر و در بر افتاد که مطالع این رساله ناظرین کم بصاعت و  
 کوه در ریاضان بی سطر عت را عمو ما و بیروان و مبتعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب  
 حقائق آگاهی است پس در ریضوت بدسیر بدایتی ضرورت و کامل علمی درین باب عین تصور با عا را با  
 عدم فرصتی در بی اسبابی تا که درین زمان در پیش است که سعی بر بیان همت برستم و سر آشتی جواب گفتم  
 و قرصانیت بیجا که در کتابت که مبطور است در شکسته ما و اندیشه گذشت که جواب نگار اقبال ناگزیر است  
 و حرف حریف معترض اصحی المقده و جواب گفتن خاطر بکنند و دلپذیر است و بخش گوئی آئین من نیست  
 پس چه تحریر بنامم که از عهد جواب بر آیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری که اگر بنامم و زبان جاندار  
 بکارش این چنین کلمات نفرسایم با گمان بخاطر بختید که معترض نظر همت را دوست میدارد و این  
 صفت گفته را از انظار بیست خالی می انگار و ساده نگاری را ز نهان خواهد گردید و هرگز نخواهد پسندید

هر چند ترا ازین ریش کجانی است، و این بیگانهی سر پر فرزانگی است اما میدانی که محاط است  
 بر مطلب و غیرت صحبت گرفتم که اوستا و این کار منتهی و اختراع اردن منتهی لیکن تنبیه را چه میگوید  
 و اقتدا امام برای چه روانمیدار چون همیقون موجب لیری شدن اچار کلمه چند نظایان از طرف  
 نامه گریه کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین الصافست گذار شست که رقم در  
 بار کتاب این اطعون نازند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقصد را  
 بدخواهند گفت فی الحقیقت پیشرو امام را بجز ندانم گوئی خواهند گفت که ائمه الصفا  
 ائمه الامام است آری اگر نگارش جواب با خوب مرکز خاطر باشد چشم ما روشن خداتوفیق  
 رفیق کند اما عبارتی باید که هر گاه صد آن بر گوش خود رسد سماع را ناگوار نگذرد آینه اختیار  
 باقی است هر کس را مذمت گیش است و جاه کن را جاه در پیش است الغرض چون بجز این  
 ادراک برداختم بقاطع القاطع مرسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عبارت  
 بران قاطع و قاطع بران و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جایی که معترض است  
 تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تا در وقتش بسته ام و یکی که میگوید بران نگاشته اند  
 مقابل آن مشید بران زخم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قول معترض قوله و ابتداء  
 جواب بقول مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتناز احوالی را بگذارد  
 قطعه تاریخ ترتیب شد در جهان این طرفه باغ و سرگلی زان گمران را شد جواب  
 چون مرغت یا فتم از شغل آن و نقش استیم سال ترتیبش فرغ و قطعه دیگر این نگارش که  
 رشک خود شنید است در وقت بزم دانش و دید است در سال تمام آن را تلف غیب چشمه  
 فیض و جود با دید است بران قاطع آب چین با جیم فارسی بر وزن استین بار چه جامه  
 گویند که بدن مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند قاطع بران بر وزن استین  
 زاید زیرا که آب چین را جز این کی صورت صورتی دیگر در اندیشه غایترا نگاشته بار چه جامه  
 زاید یا پارچه بالستی گفتن پاچاره قید خشک کردن بدن مرده بجا این منسلطه نهانه این بجا  
 افتاده دیگران را نیز روی داده است سع ندازم بگرگ آچین و کفن و مفید مضمی نصر  
 پنست چنانکه جای در که آن نیز مزوی از اجزای کفن است و اناده حنی انحصار ندارد آصن

حسین بسم جائز است از این سه سخن دست برداردان با هم از دست و رو چند و آن حرف  
 است که در حرف از اول و اول قاطع القاطع لکانده قاطع مران مسفر باید که بر وزن است  
 زاید است زیرا که بحین را خوالین یک صورت صورتی دیگر زایدش نیستند که گشت فقیر منکر  
 هر که یک یا دو لغات بر یک صورت و صیغه مشخصه صورتی دیگر نماید آنحصار را بر این چه معنی دارد  
 تغییر نکات و تبدل حروف و تقلب نفاط و تغییر ترکیب که بتصرف کاتبان کم استعدا و یا به سببی دیگر  
 مثل که مخوفگی و بابت گی زنگ تپاری باید نیز یکی را بصورت مختلفه متعدده بظهور میرسد و بحد صورت  
 میشود مثلاً آب چین را اگر کسی بی تدالف نقل نسبت صورتی خلاف صورت معینه اش موجود آید و اگر کسی  
 تحت جنیم فارسی و یای تحتانی یک کلفظ گذشت صورتی نو پیدا گشت و اگر کسی بر دو نقطه یا را ترک  
 کرد و دیگری آنرا نامی مشتات نوقاتی یا نون همیده و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا باختلاف  
 حرکات خواند و یا بسوی چین مضاف گرداند بهینست در گون انجانمید یا یای معروف را بجهول گفت  
 شکلی غیر بهر سید و علی بن القیاس در بی صورت همان یک صورت احتمال صورتها دارد پس نگارش هموزن که این  
 است باعتبار شهرت عام خود و بحین را از جمیع صور احتمالی متمایز میکند و اندوه تعیین صورت معینه میسازد  
 زاید و بیجا همیدن آن زاید و بیجا است اگر گویند زایدش با بجز یک صورت صورتی دیگر ننگذرد و گوئیم  
 صاع حریفان که بخورد برای یک نفس از نوع آن تالیف فرموده است بلکه برای افاده و استفاده  
 عام و خاص نموده است و اینکه گفته است بار چه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه من آید هم  
 که درین عبارت اجتماع فقیضین روی معید بد زیرا که بار چه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام این  
 عبارت زاید است و یا پارچه بایستی گفت یا جامه فقیضی است که بقص این عبارت زاید نیست این  
 فقیض اول است پس در نزد قول اجتماع فقیضین برود و آن محض بار و است همانا این عبارت نیز سر  
 با جانرو بیجا است دیگر از بیجا بظهور میرسد که مقروض پارچه و جامه ایکی دانسته است و با هم مترادف فهمیده  
 که یکی را از آن بر گرفته است و دیگر را به پسندیده است و با مناسبی برده است عیاداً تا بقدر بحین نیست  
 پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نوبافته نادوخته را که منقوعه تقطیع آن نیز دوخته باشند و پوشاکی  
 از آن ناخته باشند پارچه میگویند و در اردوی سندی تهبان نامند جامه اطلاق میکنند و همچنین آنرا که  
 فرش کردنی و سایه بان از آن بر آوردنی است پارچه فرش و پارچه سایه بان گفته اند جامه نیز پارچه

جامه را که تنها استیلا باشد یا درین فقط و از جامه آتر اجد کرده باشند یا به جامه گویند جامه منسوبند  
 و جامه محض بونش کی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد در پوششش باستعمال آردنی گفته اند و فقط  
 پارچه نیز بران اطلاق یافته است پس پارچه جامه است و جامه خاص و اصافت عام بسوی خاص عالی از  
 فائده نیست نماید فهمیدن آن خارج از دایره عقل بودن است و خود را بجعلی منسوب نمودن و اینکه  
 گفته است که قید خشک کردن مرده بجاست من میگویم کسی گمان نبرد که این شب از مقابل حساب  
 بران است این از استادان سلف است چنانکه صاحب فرسنگ شنیدی نیست بولف فرسنگ  
 جهانگیری مرقوم کرده ماقول هر دور الگاشه نشان میدهمیم تا خوبی خاطر نشین بنندگان باشد که  
 معترض درینجا زدنی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرسنگ جهانگیری است آب چمن اسم  
 جامه است که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند فرود می گفته همان به که چیزی نخوای  
 زمین ندارم بمرگ بچین و کفن حکم اسدی است کفن آب چمن ده زکا فور نم ۷ انتهى کلامه  
 و فرسنگ شنیدی است آب چمن جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از  
 حمام برآمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت  
 نیست ندادن چنانکه جهانگیری گمان برده و تو به سلم و از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست  
 فرود می گوید همان به که چیزی نخوای زمین ندارم بمرگ بچین و کفن ۷ تم کلامه باید دید که این شب  
 از لولف شنیدی است بلکه او نیز خواهد بمانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم با همین نشان  
 داده است از معنی بران نیست و این طور اختلاف در کلام است بسیار است و خلاف شماره  
 گوی نوعه میرزا اصول سرافیل است که مردگان بوسیده استخوان را عالی تازه عطا می نماید یعنی  
 شبهات کهن از سر نو نومینا بدقی نیست که گفارش بچین اعتراضات محض خود بجاست زیرا که  
 در اکثر کتب ظاهر بود است و اگر بی اظهار آن عقده کار کشد یعنی بایفت می است که اشارتی  
 بر معنی میکند که بعضی استاده قید است را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابر است میداوس  
 بزگارش اینک انگشت نمی نهند و هیچ است که گفتار دیگر از نسبت خویش کردن خود را از زهره  
 دزدان شماره آوردن است بهر معنی خراکاری که عاقل که باز آید بیامی ۷ و اینکه گفته است آنچه  
 اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بردن جامه نم از دست و رو چینند و از ادرع عرف

عرفت و مال گویند محض روح و ادرهست چرا که در معنی ابر چه این معنی بخصوصیت نیست است  
 نه خشک کردن بدن بعد از غسل و در مال برای خشک کردن نم دست در و موضع است نه برای  
 خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تفریق آلت روشن و هویت یعنی اسم جامع است که پس  
 از مشتق است و در و بدان جامه نم از دست در و چندین در و مال ابر معنی که متصرفان  
 نموده است در معنی آب چنان چگونگی گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل  
 ما خود است بخلاف و مال که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست در و نه مشتق آن نموده و  
 نیز اگر آب چمن را یعنی رومال گفته شود شعور فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی نهفته زیرا که  
 رومال را برگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی همراه نمی شود و در مال برای او  
 شاید فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که باره مذکور را در ابر باید که آری بعد از مرگ آنرا  
 غسل میدهند و از بدنش تم بجا می چینند و پاک میکنند برابر است که آن جامه جا در باشد قطیفه  
 و همان را آب چمن میگویند و مال ابر معنی مسطور متصرف آب چمن گفتن یعنی چه دیگر از خواص پرده  
 دارم که اگر آب چمن رومال را میگویند و آن است که نم از دست در و بعد مشتق آنها با او چینند  
 پس آن باره را که نم از دست و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن آنها بدان چینند چه نام؟ بپند  
 هر آینه برای آن نامی دیگر باید ترشید بهر حال قول برهان مثبت بود قول مدعی لغو محض و  
 در نوعی فروغ است برهان قاطع آردار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیلی فرما و  
 هر خیز با طراوت و در آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند کنایه از درم  
 صاحبان و مالدار هم است قاطع برهان آردار نه لفظیت که در شمار لغات جا  
 تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه است و اندوادم  
 گیاه محل نابل و معنی صاحبان و مالدار از بهر اینست که آن آب نه است نه آردار قاطع  
 القاطع متصرف نمیکند بلکه این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حال آنکه در جمیع  
 کتب لغت مثل مدار الافاضل و مویده الفضلا فرزند که شبیه نوع آنها این لغت را  
 در ذیل لغات یعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعرض از نگارش برهان است  
 و در معنی آن نامل برهنت آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بحر صفت جواهر

اسلام از کسی نه شنیده است فی کتاب که معنی صاحب مالک و مالدار تو بهار نیست و نمیداند  
 که صاحب منزهت چنانگیزی و مولف شبیه گفته اند که آید یعنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی  
 معنی ملک طهر آنکه جواب + این در شعر آید خواهد کرد یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد قول  
 معترض که معنی صاحب سامان و مالدار ز بهار نیست ز بهار قرین بهتبار نیست و شمس لغات آورده است  
 آید از راه بهار معنی است اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم سلو  
 بر آب را گویند چهارم کیا هست که شبیه باشد به لطف نر و مانند نیز آورده است هر کسی را که دیدنت بیا که  
 کتاب مذکور را به بنید بر مان قاطع آب در عکرد اشتق کنایه از معنی باشد و کنایه از تو نگری هم  
 است قاطع بر مان در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زمین پس لغتی دیگر آورده است  
 معنی نویسد که آب در عکرد از معنی مفلس است داد اند که هر گاه آب در عکرد اشتق معنی قول نوشت  
 صیغه مضارع را با افزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد قاطع القاطع از عبارت معترض سر  
 است که مصدر و ماضی مضارع و امر و بنی و فاعل و مفعول اثبات موفقی را یکی توان فهمید و فرق  
 در میان آنها نباید کرد چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با افزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد  
 یعنی مضارع معنی را با مصدر به است مضارع معنی میدهد عیاد ایاقت مصدر و ماضی مضارع و غیر آن ضد هم  
 و اثبات و لغی با هم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان  
 آنها چون نتواند کرد آری اگر میگفت که هر گاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت آنها معانی مشتقات  
 آن نبود البته عبارتش حاصلی میشدست اگر چه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که  
 جای که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوجود بود البته معنی  
 یکی را از آن می توان نگاشت و باقی را نظر بر سائی قیاس ترک مستیوان کرد و چنانکه منجمه باب  
 آید و لفظ استعمال یافته باشد و آن هم تلیل الوجود بود چنانچه در همین باب که تمام مشتقات  
 در کلام اساتذہ مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در عکرد بصیغه و آب و دیگر عبار  
 بصیغه نمی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذہ یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی را بخین الفاظ  
 بنا بر سائی میگرد و راه درست نمی بیاید و بدی می رسد و بر آن گندگی خاطر عمره می دهد و نصیحت بیاید  
 که هر یکی را از مصدر و مشتقات مشتق بمنزله لغت عمده تصور کرده به تفصیل عداکانه پردازد

برآورد تا ذوق عوینده در تحصیل معنی آن متشوش نشود و بجز بدیدین کتاب بود و سهل و مطلب  
 و از سد و قطع نظر از این نسبتی تنگ نگارمین است که هر قدر که تفصیل در بیان بدست آید  
 در نگارش آن انما فتنه نماید تا بینندگان از آسانی روی دهد بر حال نگارش مشتق منه و مشتقات  
 جداگانه حاصلی دارد بیفایده نیست آری امتناع آن تا دوست و متعازل آن محض بجا بر این  
 آب ده دست بگردان مجید و های موزان شماره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً در شخصی را  
 نیز گویند که بزرگ مجلس و در آرایش صدر و زینت مجالز و باشد عموماً قاطع بر بیان از خانی عبارت  
 چشم نمیشوم و میخوشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که  
 با وجود معانی دیگر مستند این نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند بر آینه تا مستند بر طرف است  
 یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدق نیز بی صفا  
 لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارنده یعنی که تنها آب ده دست افاده معنی شوایانده  
 دست میکند و آن خود امانتی است بقیح بجا در نظم و نثر لغت آید و دست رسالت دیده است  
 و نیز مضمون رسالت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مولف بر بان را بخانی تعبیر  
 میکنند حال آنکه عبارت حضرت نام مربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه حسن جلوه گرفته  
 می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود سجا  
 دیگر مستند این نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند این عبارت از آب ده دست تا رونق  
 دهنده مستند از رابط معرست و از رابط سر سر میرا با جملهها و قرصه را که درین عبارت واقع است  
 و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسیم تا بر طبعی عبارت این نیز  
 آسانی بظهور میویند و بر الواح خطی ناظرین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آن  
 دست مرکب از آب ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مستند سبحان الله چه بیخبری عبارت است  
 وجه فصاحت وجه بلاغت از حضرت استغفار میروند که در عبارت مذکور مبتدا که ام است و خبر که  
 و حاصل این فقره چیست و با هم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرورت و بر حاصل این  
 عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چندین می بالست که آید دست مرکب از آب و ده دست  
 است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستند است با چیزی میگفت که آید دست مرکب از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستویا می یابیم گفت که آب ده دست مرکب از رونق  
 و دست یعنی ترکیبی رونق دهنده مستویا دست تا در عبارت ربطنی یعنی آید و مبتدیان خبر مطلق  
 چنانچه در سخن آن ظاهر است الغرض در معنی آیده دست که از ایل فرستگ لغت مثل در الا فاضل و مفید  
 و فرستگار شیعی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها محارم و لغت آن  
 نیست و اینکه گفته اند که تا مستدر بسوی بنوت یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند بتمام  
 لغت هر دو نیار زمین میدانم که منشأ این طعن نیز لا علمی است نمیدانم که دست چنانچه بمعنی مستدر است  
 بمعنی جانشین کار بر بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الا فاضل نگاشته در بصورت معنی آیده است  
 رونق دهنده جانشین کار خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم خواهد باشد  
 که اگر اکابر است و جانشین کار بر که عبارت از مستدینیا و کرام است رونق بر رونق بخشیده  
 و در معنی اصناف آیده بسوی دست کافی است حاجت اصناف دیگر که مراد از اصناف  
 دست بجانب بنوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرستگار شیعی همین معنی مستفاد است  
 که گفته است آیده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مستدین بزرگان و در  
 ملحقات جهاگیر است آب ده دست بکبریا کنایه از دست و معنی است اول کنایه از حضرت رسالت  
 نبویه باشد صلی الله علیه و سلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و از ایشان صدر آید و باشد  
 و در شمس اللغات است آیده دست کنایه از حضرت رسالت نبویه است و نیز که از ایشان صدر آید  
 باشد و جاه صدر از ویغز آید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم بیانتر آیده دست رسالت دیده  
 من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب که هر خطا لغوی رسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و  
 آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت نمیده است صورت نیست  
 که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیکی میدانند که مضمون را که عبارت از معنی  
 عبارت است کسی از جنس لغات نشنوده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ است  
 که لفظ میکند انسان بان و معنی نیست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ درین هر دو توفیق  
 فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس لغت دیگر است و مضمون دیگر است آینه پوشش  
 باید بود و در بیان لفظ و معنی امتیاز نباید فرود کسی در سفته است که این معنی گفتند که در

فرق مرتب یعنی از مذاق در بیان قاطع آب زیر کاوشی گویند که خود را بظاهر خوب بنامد و در باطن  
 منفعت یافته آنرا بگوید که تا به این بر غری و اینکه مخفی در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در  
 اگر گویند آب زیر کاوش است مراد آن باشد که غری و یونکی و قابلیت و استعداد و اوج در و اوج در و اوج در  
 مخفی و پوشیده است قاطع در بیان زهی طرز عبارت رواج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در  
 در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در  
 اشکارا تمسیدت نمایان آنرا مخفی و انگاه بهنجار سغاه حس پوشش گفتن اگر مخفی است چیست  
 طرفه آنکه استعداد در اوج در و اوج در آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و اوج در و اوج در  
 مراد خواهد بود بجهت بی ربطی الفاظ لکسی معنی بدان استفتی که این لغت را از استعداد می شمارد  
 سخن که آه آب زیر کاوش عبارت از نفاق و زیارت و بی انیکه گویند آب زیر کاوش نیز افاده معنی غری  
 و یونکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و تا آید چه کسی باشد  
 قاطع القاطع ظاهر مستقرض از راه است و درست نمی فهمد که مولف بر آن را در صد ال  
 قدری کم و یا زیاد گذشته که رونق باطنش و در حدی میامی منزل عدم گردید  
 و کاتبان بی استعداد و ناقصان از بند و شکسته آنرا در مرتبه با که حصر آن نیست فقل کلاش  
 و بدعبارت بنیشار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف حسن پوشیده نگاشته باشد و اما تکرار  
 میباید که کتابی که خوردگی و اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را پوشیده یا  
 پوشش خوانده حسن پوشش نگاشته باشند گناه مولف چیست و جرمش در خطای دیگران ندا  
 نسبت با او کردن و در اع همت بر او نهادن حمد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است  
 و قطع نظر ازین در سلسله لغات است و نیز رشیدی آب زیر کاوش یعنی حسن پوشش و اینده امثله  
 اساتذہ مذکور است پس مولف بر آن هم اگر و فوتی که مراد آب است حسن پوشش گفت گفته  
 باشد قباحت چیست و این آن کیت مگر آنکه از کلام اساتذہ بهره ندارد و خود را از اندکگان  
 می شمارد مینویسد که رواج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در و اوج در  
 توان گفت من اول این بر ستم که معجزین و باطنی بگذریش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر مانا  
 جلوه داده است این صدف خالی را پیش گو بطلبان تحقیق لکن نهاده است آیا درونهای این صدف از بنیدگان

مطلوبست یا غایت نامان سببی آن مرغوب و باز میکارم که اول در واج و در فو و بر اکی بنامی گفته است سببی  
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروی باطنی است چرا مخفی نباشند و معترض بر گنا حساب بران  
اخر اینها یعنی مخفی است که گویند سخن را اظهار میسر و در اختیار جبط را بنیاد می دهند و میفرمایند که استعداد را  
باز واج مراد ف آورده و می فهمد که اوکی استعداد و رواج را مراد ف آورده است آری قابلیت و استعداد  
مزد ف هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد رواج و رونقش مخفی و  
پوشیده است استعداده مضاف است رواج مضافه بر آن درین هر دو یکجا است کاتب و او در میان  
مضاف و مضاف الیه نگذاشته است معترض بچاره از آن خریدار نهفته است چرا مخفی تحقیق بر سرورش چرا  
رواشته است و لغو این معنی برای چه فکر کرده گماشته است و گفته است که بی زطلی الفاظ یکسو معنی بدان  
آشفته که این آفته را استعداد می شود من میگویم که خود عبارت را فهمیدن و آنرا به بی ربطی گردیدن آنچه  
جاقوت است و ما گفتیم که آب زیرکاه عبارت از اتفاق و در راست و پس و سندن نیارودان که از که  
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آبش زیرکاه است نیز فاده معنی خوبی  
نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و متا الیه کدام است اکنون  
از اضاف شدن می برسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و متا الیه کدام است  
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشار الیه اتفاق باطنی دارد و پس باز چرا گفته است تا چه بدید آید و تود  
چرا کرده با گفت که مشار الیه منافق است و پس چون آورد که کدام است پس صریح از قول معترض  
بثبوت میزند که حال مشار الیه مجهول است نیکی باشد یا اتفاق پس خود قابل معنی متضادین بودن  
از اعداد و تمدن لغت انکار نمودن در مصلحت خود مبالغه افزون است و گفته خویش بر دفتر بودن  
هر حال این لغت هر دو معنی است و اقرض معترض یعنی در فرنگ شیده است که آب زیرکاه خس  
شاعری است معترضش آب خوبی زیرکاه است در جهانگیری است که آب زیرکاه کنایه از کسی که  
قطره هر خود را نیک نماید و در باطن سخن آن باشد خاقانی **ع** با همان آب زیرکاه میباشند تا مات  
بی آب ترز که کند به سرمان قاطع است سیه یکسر ثالث مخفف آب سیه است که شراب انگوری و  
علت کوری باشد قاطع بر آن مان دیده و ران گرد آید و از روی داد بفرمایند که شراب  
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است از آب مر و آید و آب سیه و گونه آب است که در چشم

چشم فرود آید و بنیانی را از میان دارد و آب سیه چشم مخصوص نیست تا برای آب سیه نیز ازین نام نشان  
 یافته اند تا آنکه شاعر در دست مهب گوید رخ سمش آب سیه آرد قلم وارده آب سخا که منجی را اعتبار  
 ز شستی گو بر آب نیز آسپاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازین رو که مکره و طباخ است آب سیه خوانند چنانکه تا  
 گویند جهان اگر همه آب سیه گرفت جداک چه را ضمیمه کنی نان و آب که انگور آب سیه در صرح  
 اول یعنی فتنه و آشوب و آب که انگور در صرح دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سیه پیش نیست  
 بریحانی و زعفرانی و از خوئی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد و شهنش همان علت کوری است که حکیم از  
 با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر الملون را می گفته باشند خواهی  
 انگوری باشد خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند آب سیه و اینکه خیر و  
 دلموی در صفت قلم گفته است **ع** آب سیه خورده چنان گشت مست که کش جوگیرند بفتند ز دست  
 از روی تعجب است یعنی شراب است نه بنگ صرف آبی است سیاه رنگ که خوردن آن این چنین مست شده است  
 حاشا که آب سیه شراب مراد باشد از این در هندی زمان اراذل مثل جولا به و گادزو غیر هم که در نوع خود  
 دیندار و بار سانشند از بردن نام شراب بر نیز کنند کالایانی گویند قاطع القاطع نیک حیران و  
 سخت بر نشان که صاحب کتاب بر آن باین بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است چه سخت کاری و  
 بر چه باجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیدار از زود زده است و ضربتها کشید که فریاد میکند و اینچنین  
 باید که پیش حاکم وقت رفته زخم نهانی خویش و انماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مراد و آب سیه  
 دو گونه است و آب سیه خصوصیت بنشیند در دریا آب سیم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند  
 آورده من میگویم این همه سلم که عدم خصوصیت آن بچشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است  
 و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکره و طباخ است بجا و در ریشه این سخن کلام است  
 مگر شاعر و ستاد که دلیل بر این است معنی گذشته که مکره و طباخ است چرا که در شعر مذکور آب سیه مراد از مظلوما  
 فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی **ع** چه را ضمیمه کنی نان و  
 آب که انگور در صرح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که فوج گشتی و طوائف الملوی  
 و افتاد و با بیچارهها باشد و در بیچاره از آنهاست بلکه مراد آنها از قحط است که فردیست حاصل از  
 افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه معنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری غاصر سخنجا

قحط است و پس اینکه بگوید که همانا زنگ شراب از سبب نیست ریحانی و بزعفرانی جواب اینکه  
 این یکدیگر گفتن شراب نیز اعتبار زنگ است که ریحانی و زعفرانی مراد که کوه بلکه باعتبار اینکه عورش  
 سپاه کلان است و خوردن نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مؤلف هم باعتبار صفت  
 زنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود  
 نه شمی ازان چنانکه در فرهنگ سیدی است که آب سیه شراب گویند و نیز در جهانگیری است  
 شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد  
 اینهم کجایی است که آنچه بدیه است نظری سعی غور و فکر حاصل شود از تابویل باز میگردد و حاصل  
 دیگر ازان میخورد چنانکه لفظ است و از دست افتادن قلم از هجوم سنی صریح مقتضی است که عبارت  
 از آب سیه شراب باشد که سبب است و وجود است و همین مذنب اکثری از اهل فرهنگ است و در سند  
 آب سیه یعنی شراب همین شعر خور آورده اند و همودگی عبارت آینه که آزاری تا کالایانی گویند است  
 بر کسی که اندک نصیب از قلم دارد و ظاهر است و شخصی که گویند خرد بدست آرد و با هر گوی نقل گفتار سیر زمان  
 حماقت شعراست هر کینه بیدار و ناپایدار است بنیبه آبت آبتگاه آبتنگه آب تن آبتنگاه  
 آبتنگه از یک صیغه شش مرغ بر آورد همه چون خفاش روز کور گوی آبتن را مصدر و آبتن را  
 ناصی شناخت و آبتنگاه و آبتنگه را و لغت جدا گانه و آبتنگاه و آبتنگه را و لغت جدا گانه  
 قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن نیست که آبتن و به تبدیل شدن منقش  
 بسین ساده آبتن نیز اسمی است جا غیر منصرف یعنی هر خبر که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن برود  
 خصوصاً هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آبتنگاه اسم بیث الحاد نهادند  
 آبتنگاه و آبتنگه و آبتنگه را کیست که یکی را اندر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد  
 تا و سبب خلاصه آخر آنکه لغات آبتنگه را جدا گانه از آبتنگه و در فرق و امتیاز در بینها چون  
 داشت حیثه از قول او کیست که آنها را یکی نمیدانند همین بطور میرسد ناظرین روشن است که این  
 اعراض بمعنی محض است زیرا که رسم فرهنگ نگاران است که لغت بار با دنی فرق که با هم داشته باشند  
 تفصیل وارد ایجاد میدکازند که جوینده معنی را معنی هر یک ازان آسانی حاصل آید و مشکلی در شبته  
 نماند چنانکه همین لغات آبتنگه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل میرد الفصلا و فرهنگ سید

رشیدی و غیر آنها جدا جدا گفته اند این خود کلام ثانی بود که ارباب بر نحو بر آوردند اول این برین  
 داشتند که گفته شد تشکله را به شش مرغ قهیر میکرد و همه را چون خفاش روزگرمه بگرد و علاج مینمودند  
 خویش میجوید که راه آهشیا نه گم کرده است و بر شش کشتین بی نبرده یعنی شش است را شش مرغ از یک صفت  
 بر آرزو قرار داد و آن بینه را مخفی نهاد گوی بینه عنقا است که بخیر نام نشانی از آن پدیدت نیست  
 که لغت هفتم هم ذکر میکردنا اسم بینه را مصداق پدید میگشت برهان قاطع آنگاه بر وزن خوابگاه  
 آهنگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب استخر هم هست قاطع برهان آنگیز یعنی تالاب در نظم و نثر  
 اساتذہ دیده ام و آنگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اعتبار عایت معنی  
 محل کار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیزود تا سندی از معقول نمیشود و بمعنی آهنگاه نیز  
 میخورد قاطع القاطع ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا  
 مرده در صد ساله را زنده و بقید حیات می بدارد و در نه مخاطب است که استدعای سند از دست  
 میبایست گفت که تا سندی نخواهم دید معقول نخواهم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی موقوف  
 بر دیدن اینچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذہ است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد  
 چنانچه حکیم اسدی است **۵** شده او اگر بچشم سپاه زده خیمه با بر لب آنگاه **۶** و نیز و اله پروی گفته  
**۵** بصبح خانه ام امروز سیر و رای است **۶** کجا روم که ازین خوشتر آنگاه نیست **۶** و خاقانی  
 فرموده **۵** بزحاک پیش هر خوان گل **۶** بر آهکش بھر کران بل **۶** و در سر سینه سلیمانیت آنگاه  
 تالاب گویند و بمعنی آهنگاه و پهلو هم آمده برهان قاطع آتش برگ لفتح با سکون را دکاف  
 بمعنی آتش زنده است که حقیق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودش نکرده  
 چون بر لب کاف عربی معنی ندارد و ما چار کاف فارسی باید خواند حاکم بر سر الفاظ آتش برگ  
 و آتش زنده را یکی خواند و ای برین هوش و فرنگ باید داشت که آتش برگ اسم سنگی است  
 است که **۶** از شماره است و آتش زنده در فارسی و حقیق در ترکی هم افزا از اینست که چون  
 از آتش برگ زنده شماره از آن سنگی برودن جهت قاطع القاطع میگوید کاف نوشته  
 و تصریح فارسی بودش نکرده زنی طالع متعرض انقدر سازد برگ علی هم نیدارد که برگ را بجا  
 فارسی شمارد مگر کسی برگ کاف مازمی را بمعنی نشان داده است که سیاره کاف فارسی را لفظ

برگ داده است و اینها طینت است نباید ملائمتش با الفرض آتش برگد معنی حقیق است  
 غزالی گوید **۵** در رست خاک وجود چون گردد سوخته و شعله غیر زرد از آتش برگ نعل آن  
 سمنه **۶** نعل است آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به حقیق ظاهر است و نیز شهیدی قبحی  
 رست **۷** بیاساتی شب عید است فکر عیدی من کن **۸** آتش برگ را نوجواغ باوه زین  
 کن **۹** چنانچه در بهار عم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که تحقیق رسیده که آتش برگ سینه  
 پیحقاق نبت و باز گفته که تشبیه نود در شعر شهید که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب  
 مصطلقی السنوا نیز همین معنی گواهی میدهد پس انکار مقرر از آنست که نمیداند بجزیم که مراد است که  
 هم نمیرساند برهان قاطع آتش زرم کساید از آفتاب عالماست قاطع برهان نخت برش  
 این است که منفصل نوشتن زرم کدام این است گویند سهو کاتب است استیک از سکون و  
 حرکت شین گویند این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از هملات جناب است تا  
 است خاقان کشور سخن خاقانی در نسخه المراقین جاییکه خبر و انجم را میاید میفرماید **۱۰** ای زرم  
 آتشین جهان را وی کعبه رهرو آسمان به این استعاره است که خاقانی زور قوت ابداع هم سازد  
 اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گشتی  
 همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بگرد است بهر حال آفتاب زرم آتشین و آتشین زرم مبتدیان گفت  
 نه آتش زرم خواهی بسکون شین و خواهی بجزکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ  
 گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر مقرر که موقع استعمال آن  
 داد میگوید که منفصل نگاشتن زرم کدام این است حال آنکه در کتابی دهان زهنا زهنا زرم  
 منفصل نگاشته است آنها در نظر فقیر آمده در یکی هم زرم منفصل را نشانی پذیر نیست و الحال  
 نسخه منطبقه کلک پیش را هم موجود است زرم بصورت متمثل نگاشته است نه منفصل و باغفر فرام  
 در که ای نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد و شکل از پیش خویش انشراح نمودن  
 نسبت بصاحبشان فرمودن محبت و محبت اینکه جوابی هم از خود تر نشد که گویند سهو کاتب است  
 باز نفهمید که نگاشتن این عبارت چرا قریب بوده گویند با شتم و گوش شنوندگان را عجت چون خاشم  
 رشتند ان میدانند که این سنویه جنون زدگان است بهوشیار منزه ان ازین کار بر ما را ند میگوید

میگوید که از سکون و حرکت زمین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برک این  
 اعتراض بجز آنجایی زیاد نگردد در آن زمان برین معنی اطلاق نمیدشت اکنون از آن بسیده است که مسلک قربر  
 کشیده است غرض طفل ایچو جوان هم میداند که شنبین درینجا متحرک نیست و تحرک آن از احتمال عمل  
 بغایت دور است در نصیوت سکون آن ناگزیر و ضرور است که تا بی سخن میان متعرض نیست که  
 بهر حال فتاب از زرم آتشین و آتشین زرم میتوان گفت نه آتش زرم خودش اینک آتش و آتشین  
 نامنم اتحاد و کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و  
 آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم  
 و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و  
 آتشین پا و علی بن القیاس در نصیوت اگر آتشین زرم را آتش زرم گفته شود بعد از قیاس است  
 و قطع نظر ازین در مویذ الفضل است آتش زرم افعال و در محقات بهاگیری مرقوم است اکنون  
 صدق و آتش صبح و آتش زرم و آتشین صدف و آتسوی فلک و آتسوی سحر کنیه از آتسوی است  
 سکیم قافیه است ۵ غایب سیالی آسمان سود بر آتشین صدف از بی مغز خاکبان نخلهای غیرین  
 او ستادی است ۵ جلوها میدهد امر و زرخست زیر قافیه لوله از نمایان شود آتش  
 زرم ۱۰ بر همان قاطع آور بفتح ثالث بروزن مادر معنی ادر است که آتش باشد قاطع بر  
 چون ادر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چه گفت و اگر همچین میبایستی گفت چادر میگفت  
 چادر را گذشتن و مادر را آوردن بجای است ظرافت بفتکش معنی این فقره که ادر معنی ادر  
 است که آتش باشد دشوران گرد آید و خاطر نشان من کنند که ادر و ادر در لغت دو به هم است  
 شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که ادر آتش را گویند و آذر بدل نقطه از زیر گویند  
 دیگر در بحث اسم اذر بدل نخذ که فصل جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر در آورده است  
 من میگویم که اذر بدل منقوط هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که اذر بدل نویسنده همه ال ایچو  
 در کتابت حکم تشنگان تحقیق را از ریشه خانه من سیرالی معنی بالی روزی ماد که در فارسی و عربی  
 بمقتضای المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیاید همین معنی است و نامی نخذ و صادمه نیست تا میفرشت  
 هست و طای در و او نیست الفست و عین نیست و زال ذلت چرا باشد و بودن لفظ

متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران بارس افا عده چنان بود که بر سر دال الحجد لفظ  
 بهمانندی پسندان ازین رسم الخط بوجود دال منقوط درنگان نامند و در چون درین اندیش  
 وجود دال بی لفظه از میان میرفت و هم ذال منقوط هماندا که بر عرب قاعده قرار دادند و تقویر  
 دال ذالی بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم تکفیر من نسبت بلکه فرمان آموزگار  
 منست و آن نسبت هر فرد نام بابی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن مزاج  
 دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال یک هزار و دویست و بیست و شش هجری  
 بطریق سیاحت بهند آمده و با کبر آباد که پیکر پذیرفتن و خود آموختن من همدان شهر خجسته که هر کس  
 در سال یکلیه انزان من آسوده است و من آمین معنی آفرینی و کیش لیگانه یعنی آروی فرا گرفته ام  
 بر نهاد وی آفرین باد و بر روان و آباد همدان نورد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد با و  
 معنی دیگر معنی آفرین نیز است و شت نشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمار بر وزن  
 تیمار مرادف آن **س** شیخ کفیم میگوید از مغز سفالم دبیرانی لفظم از فیض حکیم است **س**  
**قاطع القاطع** میگوید چون در فصحی ثانی گفت بر وزن مادر چه گفت من میگویم که اورا  
 لفظ ثالث آورد هموزن آنرا برای فرید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحه کاغذ یادداشت  
 و کتاب نام نهادن اگر از طفل نو آموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بگایش  
 اینچنین اعتراضات لغات گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر چاهه بوزن گارش حرکات حروف لغت  
 هموزن خواهد آورد چنانکه بودی خواهد گشت انشاء الله تعالی در مصورت این اعتراض را متوجه  
 نهادن ضرورت و بنحو این دیش نام ندادن عین قصورت و اینکه گفته است چادر را که استغتن  
 در مادر آوردن بیجا نیست صورت نیست که در کتاب بر آن مادر بچیم و دال بجد بنهار منیب  
 باور بیای عربی و او مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش گرگون گردیده است و لغزش  
 محال مراد نه از ماد کسی است که اینهمه بر اشفته است در ناگفتنی گفته میگوید که طرافت پیشکین  
 معنی این فقره گوی حقاقت را بر دامن طرافت دوخته است عجب است این روش از که آموخته  
 است میگوید بگر آدر و آدر و لغت است من میگویم البته آدر و آدر و لغت است زیرا که نزدیک  
 باستانیان فارس ال بخذ را وجود میبود پسیدیا آنرا وجود فراداه اند پس گویا آدر نسبت بر پیشینیان **س**

است و نسبت بتاخران لغوی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحبزینک جهالتی نگاشته که در بدال  
 ساده بمعنی آذرندال منقوط است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جایکه ذال منقوط ذکر کرده میگوید که حکیم  
 الفوری و حکیم حاقانی و کمال اسمعیل آذرینسخ ذال منقوطه قافیه ساخته اند الفوری **ه** ساغون بر باد  
 رنگین چنان آید چشمه که میان آب و شن بر فوری آذری و حکیم حاقانی **ه** منم آن رخ کاتن افزون  
 خوشین را در آذر اندازد و آذر آباد و آذر آبادگان و آذر این و آذر برین و آذر افزون و آذر  
 بهرام و آذر خرد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فزون تو دراز  
 کرده است بر اینم این عبارت روشن که ام سخنور معنی برور است گویی بر بنیدگان که آبخ دناز کرده  
 است و شتر غره آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذرندال منقوطه زینهار نسبت  
 چرا که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قرین المخرج نیامده و اوستا خود در آنکه باغورگار تعبیر کرده  
 است و عند الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که آنیکه من میگویم نه گفتار است  
 بلکه فرمان آموزگار است این عبارت را دیده میجویم که بچشم و بجزویم اما چون خلاف روشن و  
 آئین را تمیز کنیم است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که درین  
 تالی قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سببه بر اتحاد مخرج آن هر دو فوق  
 اند و کسی از آنها بخلاف هم نرفته بلکه اهل عرب سبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو را داشته اند  
 بل واجب نبوده اند چنانکه در کتب علم صرف تفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تالی قرشت  
 و دال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه رواج داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل  
 با و یا و میم و فا که هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که  
 هر یک ازینها وسطی است و در فارسی مستعمل است و باهم در نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج  
 آنها شکست در قریب مخرج میگوید نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد  
 مخرج و قریب مخرج را زینهار ناظری نباشد محض حسب اتفاق است هر که با استعمال آوردند آوردند و هر که  
 گزاشتند گزاشتند لکن تحقیق را بر همه زلال جام تقریر ما روزی با تابه حقیقت وارستند  
 بر سحر برتر منظر نسخ در کشند حق نیست که ذال منقوطه نزدیک باستانیان زبان فارسی وجود  
 داشت مالا ای مان دال ساده نقطه میگذشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و ذال

منقول نام کرده است همان آورده در وی رای امتیاز هر دو قاعده ترتیبی چنانچه تواجده فی المثلین طریقی هست  
**س** آنکه لغت فارسی آن میرانند و در هر حرف دال ذال را بنشاندند تا قبل وی را ساکن جزوای بود  
 دال است و اگر نه ذال محم خوانند و تیز این بین گفته **س** تعیین دال ذال که در مغز وی فتنه  
 ز الفاظ فارسی بشنود آنکه بهم است + حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود + دال است و هر چه هست جز  
 این ذال محم است + و این ربانی حکیم لغوی هم دلالت بر این قاعده میکند **س** دست نیز  
 چون در بیضا بنموده از خود تویز جهان جهانی افزوده که چون تو سخنی نه هست نه خواهد بود گو  
 قافیه ال شوری عالم بود پس متعجب ستاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن در گرای  
 بر روی خود کشودن است حیف است این ملامت کش روزگار استاد خود را چرا اثر یک حال خود  
 ساخت و بر سوای او چون پردهت مگر با ملامت سنگین بود تنها تا کشید نشنند یا جای بخار  
 ما را در طلبند افسوس صد افسوس اگر این چنین تکیزه هموار نمی بود آن مرد دانا را بنا دالی که بی سقود  
 از بیخاست که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان محسوس است **ع** دشمن نکند آنچه کند نادان  
 دست بر زمان قاطع آدیش مکسر نالت و سکون یای تختانی و تعیین نقطه در آتش را گویند  
 باید دست که چون اگر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بر آن تالی آتش بدال بعد بدل که  
 آدیش گفته اند و اینکه بفتح تالی قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرنگ  
 مکسر تالی قرشت آمده است و آدیش قافیه شده است و چون مکسر ناموضوع است بعد از دال ای حلی  
 در آورده اند تا دلالت بر مکسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود قاطع بر زمان قافیه آتش آدیش  
 ادعایت نادان بر آری در سلب قوافی سرکش و مشوش هزار جادیده ایم و متع کلام تازه بشر  
 تقصص مینویزند محمد حسین نظیری علیه الرحمه در عربی که مشوش و دلکش و سفیش قافیه است و بر آمده  
 آتش را نیز در دل قوافی آورده است و زلالی نوال ساری را در یک منظوم سحر است **س** کی گفتا  
 بروکای یار دکا تر بود کرده از عزیزان گفت آتش آدیش را اسم آتش قرار دادن گرای است و تخالی  
 علامت کسره بنده اشق ناگای است اعراب با حرف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ خار سه  
 چنانکه در ترکی تبشخا نام کی از کارخانه های سلطنت است و آن تمیض نامه است بیای مفتوحه و مای  
 کسور نشین قرشت پیوسته و هر اظهار کسره مای قرشت یا یای تختانیه بود از مای قوافی می یابند

میخوانند ایشان از زبان پهلوی قدیم لفظیت جدا گانه یعنی عظیم و کم اسم دارد فارسی اش  
 است بالف مقدره و تالی فوقانی معنویه چنانکه خود نیز در تالی فوقانی اسم ایشان را  
 مفتوح یعنی آتش خواهد بود قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید  
 همه کارشان شرب و آشکری بنگشته کسی که در جانشکری و همه اهل فرسنگ مثل جهاکیری و سید  
 و غیره در کسره تالی فرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آتش را مبدل  
 آتش میگویند چنانچه در جهاکیری است که آتش با دال کسره و یای تحتانی آتش باشد چون علماء  
 فرس تبدیل هر یک از حرف بست چهار گانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات در بعضی از  
 مواقع چنانچه در این ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته تا و آتش را بدل کرده آتش گفته اند  
 چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر  
 کسره بقیل کند ایشان از اندر شعر الوزی **س** گر کند چوب آستان تو حکم به شهنجه چو بهاشود آتش  
 اینتی کلام در همین است در رشیدی و غیره این در بصورت آتش بفتح تالی فوقانی از قبیل تصرف  
 خواهد بود که او سنادان صاحب قدرت بکار برده اند و با کسره فاقه که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند  
 و با کسره متب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و خجوز قافیه  
 پس قول شکر مع مشکله ساخته که بعضی از آن بر عایشه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح  
 تا میشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آتش را لفظ جدا گانه یعنی تطویر ذکر کرده  
 است اینهمه بی سند ادبیت و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آتش بدل از آتش  
 است و آتش را گفته اند چنانچه شعر الوزی که بالا مذکور شد دلیل بر این معنی است و نیز آتش که مشع  
 آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا و فرشت موضوع است و برین زیرا که اشباع در آن خواند  
 حرکت است بر بصورت که از درازی فتح الف و از درازی ضم و او و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید  
 چنانکه اجار و آچار و افتاد و افتاد و آتش و آتش او سنادی است **س** از سکه تم سوخته شد  
 ز آتش فرقت در خرجه بحر نعل آتش ندادم بیک گشت که درین شعر آتش بفتح تا و فرشت است این  
 گفتار را شنیده از خنده بی تابم جوان از آن حالت باز آمدم لقمه ای ناطق زینا اولی این باید دید که  
 در آتش مفتوح التا که دام قاعده جاری شده است آن در الفاظ عربی اجرامی باید و قطع نظر از

اما عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه گن و کیت و کاب و کیت و در لغت  
نیز ما قبل یا تحتانی که میباشند مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا فرشت کجا است که از اسباب  
کرده باشند دیگر اینکه قوافی اشعار دیگر که بالائی این شعر مرقوم است ریش و خولش و نیش و غیر آنست تبار  
مفتوح گفتن آتشش کا محض حق و ماد است بلکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است  
برهان قاطع آوازش بکسر زای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا پیروز  
بگسی زدن باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار از زارش است بروزن هر دانش سنانکه خود در  
فصل انچه مقصوده بارانی فرشت می نویسد از زارش زاده بگر فکر دکنی است قاطع القاطع  
زاده بگر فکر دکنی میساید و کتب سائزه را مطالعه معنی نماید در سر و دست و در فرنگ سید و شاه و  
ابراهیمی هم هست که از زارش بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطح آذر م یعنی رابع سکون  
میم اسپ را گویند که نغزین آن دویم باشد و معنی نغزین هم آمده است قاطع برهان نخست  
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است اینچندم سپس بر این کلمه که اسپ را گویند که نغزین آن دویم  
باشد توبت از خنده میگذرد و په قاه قاه میسازد آذر م زنگی از زنگهای آب نیست چیزی است که تپش  
آب نهند چون لباس وجه تشمیه شخص نمیند بود بهیت خاصه نغزین وجه تشمیه آب چون گود  
گویی هر گاه نغزین دویم بر پشت وی نهادند آب آذر م شد و چون آن نغز بر پشت آذر م ماند  
مگر آدم تا دستار بر سر دست آدم است و چون دستار از سر فرد آورد و بکله بر سر نهاد اسم آدم از  
زحاست لاجول و لا قوه الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح  
سبب نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه در جنانکه در آذر خون  
بود در آذر م بالینو لیا است همان آذر م است دال الجید و آذر م نه آب را گویند بلکه نغزین را گویند  
که اسم دیگر آن کلمتو است و در حرف اهل بند خوگه اسم اوست در اصل خوگه نیز فارسی است اما نغز  
صوت بلکه خوری گیر بود محدود و تحتالی خوری ترجمه عرق و گبر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع  
سکون میم برای توضیح تام است و نیز ملحوظ اینکه اکثر مردم آنکه از قاعده سکون حرف آخر فحاشی  
اگاه نیستند با و در شبهتی افتد خنده کردن ماده خط را با طهار آوردن است میگوید اسپ را گویند  
مجرد و درین این عبارت که اسپ را گویند حیرتم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه بود

چه کرده که آدم را معنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی شزده هوش افزا در داد که اینهمه افزا از آنکه معترض صد  
 شزشت است معاجز بر آن خطا نکرده است و آدم را زنها را معنی اسپ نیاورده گمانش را باید  
 و باقرای مفری باید رسید به هدایت ملهم غیبی بر خاسته و کتاب بر آن را دست آورد در یافتیم که  
 ویراپای تحقیق بر جاست و این که در چشم در مرض کوری مبتلا در بر آن صفا نگاشته است که آدم  
 به وزن چارم مخزین است را گویند که چنین و چنان باشد در گمان اقامد که در بحث دال منقش  
 بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانم و بحث، ذال منقوطه را بنظر در آوردن نگاشته است که آدم  
 بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شبنی بدید آمد که در بحث الف مقصور  
 بدال ساده بمعنی اسپ در نظر خاص آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور ذکرستم مرقوم  
 است که آدم بر وزن دهم مخزین است و تکلمه اسپ را گویند چون این عبارت را اگرستم یقین  
 پیوست که اینهمه افزای مفری است لکن گمانها اگر درین معنی شبنی روی دهد باید که کتاب  
 بر آن را که منطبقه حکمت است ببیند و جمعیت خاطر نشیند و معترض را باقر ایزدی گریز چون مطلع  
 بر آن خاطر نشان ها کنار از همه سو جمع گشت قول شخصی با آدم سخن صحن را علما می توان کرد  
 که من چیزی نگویم او چه چند + ولیکن مفری را چاره نیست + که او از خود سخن می آفریند + قصه کوتاه  
 این نوعی مخزین را بر پشت خود نهاده است و اسپ بی زین را در میدان تحریر جولان داده نامم باین دیگر  
 که خود بر غلط بودن و باز در یاد گوی اینهمه مطلق معنای نمودن هر آینه دو سودا در معش سجد است و کار  
 همچون کشیده گاهی همچون واخند به سجا میزند و می بقاه قاه بنیاد مضحک خود می هند و قسی برای دفع  
 لغزش و لاجل میخواند ساعتی بالخیلیار که امراض لازمه اوست با ظهرا میرساند منجو استم که در جواب این نیویات  
 بدشام پردارم و این سودا زده را بنزای معقول معقول سازم اما بناظر رسید که بدشام برداشتن زبان خود را  
 بلوت بدگویی طوط ساختن است بر معین سخن گفتا کردم که اینهمه خنده قاهه چنین و بالخیلیا عاید حال این  
 نیا سگال است و لب ناظرین انصاف مندر باید که نخست اعتراض را در حرف بچرف گویند و باز مضمون آن  
 بغور وارسیه کتاب بر آن قاطع منطبقه حکمت را بنظر آرد و معترض مبارک را بدلیری و دلایر استایند  
 و این صغ را ندیده بقای مبارک فرمایند ع این کار را تو آید در آن چنین کنند + بر مان قاطع  
 آرا بر درن خارا آرایش و آرایش کننده و آرا سنده را گویند همچو سخن آرا و برزم آرا و امر بمعنی هم است

یعنی آرایش کردن بسیار قاطع برهان آرا لفظ است که تیز اعراب بر دگر بخیر توان بست در چه است  
هموزن کوه کندن و خار آوردن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش کجاست و آراینده ای کجا گویند سخن آرا  
و بزعم آرا نظیر سفید اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه عربی افزایش اسم در اول افاده معنی  
فاعلیت نمیکند بجای و از آنجائی که باین کار میگوید که امر بد معنی هم هست و توضیح میکند با بعضی  
یعنی آرایش کن و بسیار مگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن بای و صده زاید باز آورد و یا  
آرا بر امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بد معنی نیز هست سخن آرا آن نه برای من بلکه برای سخن آفرین  
خدای با من بگوئید که آرا گفت و بسیار معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد **قاطع القاطع** یا تراب  
این چه سوخت بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر بوج بر زبان آوردن یعنی چه کوی طغی فو آموخت  
آموخته را یاد مینماید بی بی سبق فو خوانده را مگر از سفیر باید بچاره چیزی دیگر نمینداند بهمین یک مضمون کتاب  
عوز را حمل و دشواری میسازد و به تنهایی یاد کار خویش سعی تحریر آن می پردازد و میگوید آرا یعنی آرایش کجاست  
نمیداند که هرگاه امر با اسم ترکیبی یابد گاهی افاده مصدرت میکند و زبانی فاعلیت را باشد و  
وقتی معنی مفعول میسر پس بموجب این قاعده آرا یعنی آرایش هم خواهد بود که بعد ترکیب باشد  
میگوید که صیغه عربی افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن بجان مهم  
هرگاه این یا و گوئیمهای معترض را باین عقل خوانند بنحی از یاد هم سبکت خوانند نمیدانند زیرا که طفل  
بجد خوان هم میداند که الف معنی فاعلی آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بنیاد سخن  
بای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا بای مستکلمی نامند چون ابوی و عموی حال آنکه بی ضم صمیم  
یعنی بغیر افزایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکند و نه بای تحتانی معنی تکلم می باشد  
و بالف فاعل و بای مستکلم شهرت دارد چنانکه در سایل قوانین فارسی شایع است می نگارند که  
الف یعنی فاعل می آید چون دانا و بنیاد یا معنی مستکلم است چون ابوی و عموی در صورت اگر معنی  
برهان حسب عادت جاریه اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن معنی فاعل اطلاق  
کرد نظیر آنرا که سخن آرا است بعد از آن تان داد قباحت چیست و از بیان اهل قوانین هر چنان  
بهم رسد پس همه جا باید گویا معترض از خیال بگی پیش نیست و دیگر از آنجا همای منکر را چه  
جواب دانشندگان نکند اندک خط و مالینو لیا است نیست که از امر بودن آرا نگار خواهد

خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود مسکودید از العنت و سایر امین میگویم که برای اجناس  
و فقهیم اگر بخینین از بوقی می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط و تعبیه آراءه بسیار غلط  
نیست این اعتراض لغو خواهد بود و کس بسبع رضا نخواهد بشود بر مان قاطع آرزو گاه  
فارسی بر وزن و معنی آریج هست که حرفی باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و معنی همانا و پیدا  
و گمان بدنی هم آمده است و ریج و محنت را هم گویند و معنی کمر و جلیه و فریب نیز است و معنی گونا  
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین از رنگ یعنی بدین روش و بدین نوز و نام میوه هم  
و حاکم ملک نیز گویند قاطع بر مان نگرستن این عبارت خون را در دل و منقر از سر نخوش  
می آرد آری آریج معنی مرفق است که از ادر سندی کهنی نامند و معنی لون در کمر و طرز همان رنگ  
است که معنی بسیار دارد و آرنک را نگاه پذیریم که افزودن الهف حمد و ده ماقبل رنگ مسلم  
گیریم و معنی ریج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوایم در دال ایجاد نوشت هم در دال  
نخدر خم و اگر ایجا نیز از نوشتن گریز داشت بایستی نگاشت که محف آدرنگ است حق حقیقت  
اگر رنگ معنی محنت همان سبدل منه ریج است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای از رنگ یعنی  
ریج و محنت از رنگ بد معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود اما محف آدرنگ ابالی سند ما و نتوان داشت  
همچنین آرنک معنی سیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند نخواهد و اینکه نام میوه  
نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را ریج و از رنگ است همچنین حاکم را که رنگ  
خواننده از رنگ ع ای تو مجموعه خوبی زک است گویم قاطع القاطع بر آنست خون تر  
سجوش آمده بود حرارت صفر آنرا محرق ساخت نوبت به سودای احراقی رسید و بکثرت صعد و جبال  
با خدای داغ انجامید اینهمه فریاد نیکو همان سودای جوشانست لغزش در فرسنگ جهانگیر است که  
آرنک را ای مفتح بنون زده و کاتب عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند طبعه فارابی فرموده  
از رنگ زرد و باد و زنگار و سوسه هم باد شش بریده چوسر گفته باد رنگ بد دوم آریج باشد  
منصوریه از ای است که بعد تو اظلم باد و جنگ باد و شش بریده از رنگ بد سوم معنی همانا  
آیه ارشاد در دکی هرگز رنگند سوی من خسته نگاهی از آرنک نخواهد که شود شاد دل  
چهارم محنت و ریج است که را اسمعیل گفته نه هرگز از نور سیده مجوزی آزاری نه هرگز از نور سید

بجاری آنگی: رازی فرموده است که شته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال و بده نصیب دشمن رنگ  
 رنگ او بار و پنجم معنی مکر و حیل و ترف شفرده گوید **س** بر طبل قهر می زدرایت کای شاهد بنیبه  
 اینجا رنگ است بد شسته که باشد و آنرا رنگ نیز خوانند انتهی کلامه و کنایه که است از لکن  
 زمین و رنگ معنی حاکم رشید میدانم که در دهن رنگ قافیه معترض تنگست تا آنجا رسیده  
 ای وجودت همه مجموع عقل و ذرنگ بد رنگ نیز ندانی توجیه دانی آنگ بد بر مان قاطع  
 آروند لفتح رابع و سکون فون و دال مجید شان و شوکت و فر و شکوه را گویند قاطع بر مان  
 هر که نشسته تحقیق و نظرش درین فر دقیق است در بحث الف مقصوره مع الراء که در وند و آروند  
 بالف مفتوح لگاشته و خیر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغته فراهم داشته لاجرم حیرت روید هر که  
 اگر مثل آمیغ و ایمن و آداک و آداک آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغته آروند نیامده  
 اگر آروند غیر آروند است فر و شکوه و زیبای معنی آن چنانست در میان لغته آنگ تا آروند  
 در میان آروند تا سینه بجلاب فر و رفت سخن نیست که آروند لفتح الف و الوند به لام نیز نام کوی  
 باشد که آروند بالف محدود و آروند بزوزن رضا مند نیز گفته باشند و آروند لضمه الف  
 خلاصه و زبده و سبیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم سائیر آروند را بمعنی  
 چیزی آورده است که هیچ چیز خارج داخل آن نتوانند آموزگار هر مزدقم عبد الصم گامگاه زر  
 مکانات خود را آروند بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که آروند بنده مضاف و منضاف الیه  
 منقول است یعنی بنده آروند بنده ترجمه عبد و آروند ترجمه صمد نیز میفرمود که چون لمبايع لطيف ستاره  
 دوست دارد و آروند را که اسم کوه است معنی تخمین و قاروشان و شوکت نیز آروند و این نیز دانسته است  
 که در وند بال مجید مضموم بزوزن آروند و فرسند در بیگانه کیش مخالف طاعت نیز آروند گویند قاطع القاطع  
 آشفته بیانی منکر دماغ را بر ایشان مبارزه و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث  
 الف متصویره که در من میگویم که فخط مباحث چرامیناید و الف مقصوره را در بحث الف محدود  
 چرا ذکر میفرماید و باز میگوید که آروند بالف محدود لگاشته و خیر و شکوه معانی بسیار بهر این لغت  
 فراهم داشته و بازمی لاید که اگر آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیامده  
 و نمیگوید که این آروند بالف مقصوره است یا محدود که همه معانی را می آرد و باز میگوید

میگویند که اگر غیر روند است فروشکوه و زیبای معنی آن چرا نوشت درین عبارت لفظ آن را از الیه  
 معلوم نمیشود که کدام روند است بالف مقصوره یا محدوده زیرا که اگر روند بالف مقصوره باشد  
 میگردیم معنی بیخ که خود گفته است که فروشکوه در معانی آن نوشته است اگر آنرا مشارالیه میدهند  
 چرا میگفت که فروشکوه معنی آن چرا نوشت و اگر روند بالف محدوده را مشارالیه قرار میدهم  
 می اندیشیم که اگر غیر روند است فروشکوه معنی آن چرا نوشت چرا گفت آ روند بالف محدوده  
 غیر روند بالف مقصوره هم قرارداد آن از معنی فروشکوه که غیر معانی آ روند بالف مقصوره است  
 انکار کردن چه معنی دارد اگر وقت با هم غیر باشند در معنی معایر هم استعمال مایند بجا است  
 آری اگر هر دو لغت یک معنی بود در معانی معایر هم مستعمل میشدند شوازی رو میداد و غرض  
 خلاصه گفتار بر آنکه میزبان نزد یک بن سیم چنانست که آ روند بالف مقصوره آ روند بالف محدود است  
 میباشد که همه معانی آ روند تحت آ روند می آوردند و ایند که این شکی است نالیندیده  
 شهبندی است نابگرزیده زیرا که آب و آ و فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواب نیز محض مابذل  
 با خواب و آب اصورت دیگر که است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواست  
 هبید آگشته آ و همان آب است و خواب و همان خواب پس میباشد که نقد و معانی آب و آ و خواب  
 خواب با هم مسا باشد و موقع استعمال آب و آ و خواب و خواب با هم متحد و در هر یک چنین  
 نیست معانی آب متحد است چنانکه در فرسنگها مذکور است و معنی آ و همان یک آب ترجمه  
 باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصدر خفتن است و خواب نخل را نیز گویند و خواب محض در یک معنی  
 اول خواب دیده شده پس آ روند و آ روند را همین حال خواهد بود و اینک گفته است که آ روند بفتح الف  
 و الوند بطام نیز نام گوید است است گفته است قدر من هم در آگاهی می افزایم که آ روند نام و جلی نیز  
 است و تجربه و آرایش را هم گویند بخلاف الوند فرقه وی **س** بتازی تو آ روند را در جلی خوانند  
 اگر فارسی را ندانی زبان با باران و آ روند مردی به فراز آورده گون گون سیم وزر به جهانگیری  
 دشمن اللغات است آ روند بفتح کیم و سوم فروزیبای و متهری و نام گوید است که یک فرسنگ است  
 چنانب مغرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز معنی بهار و زیبا و پسندیده است  
 پس آ روند و الوند اگر یکی است که در نقد و معانی هر دو فرق است آ روند معنی کوه و دجله و آ روند

و غیر و بچند معنی مستعمل است و از آن محض یعنی کوه است و بس بر آینه قول معترض که همه معانی از وزن  
تحت آرزوند بر اینها و در محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با هر گنگی  
باشد و در معانی و مواقع استمال آن فرق در میان آنها باید آید چنانکه در همین الفاظ مذکور بالا  
و آنکه میگوید در وند بدل ایجد مصنوم بر وزن آرزوند و خرسند من میگویم که هر گاه در وند بدل ایجد  
مصنوم آورده بر وزن آرزوند چرا ذکر کرد و تاکید بجز سند چرا فرمود در وند ایجد صفت ال ایجد  
مصنوم کدام صورت دیگر محتمل بود که زمان خامه را انگارش آرزوند فرسود ال گناه بدین خوبی که خرسند  
هم برای تاکید ترقیم نمود و مگر اعتراض خود را که در بحث آورد و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش  
کرد و چرا کند مثل است که در ونگار را حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنک در گل و لالی  
فرو رفته بود در بیان آرزوند میان خون حیض غوطه خورد قوله تشبیه آزدن و آزدن را  
در مصدر ال گناشته و زار که حرف ثالث است در هر لغته متحرک گناشته و باز آزدن و آزدن  
آزدن و آزدن در چهار فصل جدا گانه معانی مذکوره گناشته و بیرون آرن بیطی که بجای  
دست در شرح معانی طرفه خلط مجت کبار برده و یاب بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی  
آزدن خلاصیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و ناموده در آزدن باوجه دانسته  
معنی آتزه زدن و آثرینه به سنگ آس یا زدن افزوده یارب منشا تحقیق این پراگنده گو  
قیاس است یا الهام آزدن نه برای عربی است نه برای متحرک معنی رنگ کردن آزدن  
برای فارسی مکتور مزید علیها اگر آینه گو باش آزدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است  
لغت صحیح آزدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یا فتن و با فتن و این را چهار معنی است  
بجیه زدن و حماقت کردن یعنی خشن تن با منتره و مجید ساختن آس یا سنگ کشتیدن آتو بر  
جامه اما آله بجیه سوزن است و آله حماقت آتزه و آله خشن آس یا سنگ کشتیدن آتو  
آثرینه و این آثرینه مشتق از آزدن است و آتزه از آتزدن دیگر جامه آتو دار و بجیه کار را  
آزده گویند یعنی منقول آزدن درین مصدر و مشتقات بجای برای فارسی هم عربی نیز  
نویسند تا دریب میگوید که آزدن و آزدن براد و مصدر ال گناشته و آزدن و آزدن  
و آزدن و آزدن را در چهار فصل آورده و انایان ما هر اند که این اعراض منیت بدان

استند از جنون، و در سبب که بعد فصلی چند اعاده نموده بچهارت که بنا بر درخت الماده بدو علاج دفع است  
 باید ساخته بمعالج نیست که مقروض اولی بقصد سبب اندام تقصیر سخن فاسد نماید بعد از آن ادویه بنزد و در  
 استعمال فرمایند تعیین که در دست بفته اگر زیادتی کشید در عشره جوین سودا و خواهد گردید و بجای لبت صابون بگردانند  
 از ادوات که در شرح معانی طرفه خلط سببت یکبار برده معنی آزدن خلاصیدن و آجیده کردن و انوده و در  
 آزدن استره زدن و آژینه بسنگ آسازدن افزوده و باز میگردد که آزدن برای عربی نیست و آژیدین نبات  
 بادانی است و تصحیف خوانی صحیح آزدن است برای مثلثه من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نماید نیست  
 و نیز بودن آنها برای عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدی و تحقیق میرسانند  
 نادره چه را با کتار گراسید که کار بر سوای اینجا مید در مویدا الفضل است آزدن بازار عربی موقوف از نگردن  
 و خلاصیدن سوزن و اندان و بقصر نیز آمده است و آژیدین همان آزدن و بعضی برای سنگ گفته اند  
 و در قضیه بعضی مفر از آژین برای تازی و بعضی از نگردن برای فارسی است آنتی و در فرهنگها کتیر است آمده  
 بازار عجمی مضبوط و دال و اخفای ماسوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسازدن باشد نوعی که  
 نشان آن نزدیک است و واقع شود هر چه مثل آنها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فارابی گفته است **س** رخ عذرا  
 چو آژنگرد و آژده بدو بسوزنی که نه زانش گدازد و نه زرنگ بد حکیم اسدی است **س** دل برود  
 پیدا گر نشان بسوزد که هرگز نبیند جز تیره روز و باغ گلستان کنی آژده که که بخنجا پیش آرد برایشان  
 دده و آژیدن معنی آزدن بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید ذوالفقار تهرانی فرماید  
 کشف کردار هر که همیشه از طوق امرت سر بسازان فارش پیش کرد گشت چرخ تیر آژن **س** استخبر و  
 در شمس اللغات است آزدن ممدوده بازار موقوف است کردن و خلاصیدن سوزن و امثال آن آمده است  
 و آژیدن ممدوده مبتدیس ازین بر سه قول مویدها نگیری و شمس اللغات آزدن و آژیدن برای عربی  
 و آژیدن آژیدین و آژیدن برای فارسی و عربی با نون هر پنج صورت بمعنی پاک صاحب برهان بر قوم  
 کرده است به ثبوت میرسد در مصیبت اعتراض معترض سخن است درج بفرغ تیر از جراح و در قوله **س**  
 آژنداک برای فرشت و آژنداک برای هموز و آژنداک برای فارسی و آژنداک برای دزای تازی و  
 فارسی چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح مینگار و در خوف از خدا و شرم از خلق ندارد هم پیشان  
 آژرنگ بدال ساده آژرنگ بدال منقش و آژرنگ برای هموز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی سنج

صفت آورده و باز نوبت چهارم و لغت آرنک رخ و محنت ناظرین افزوده قطعه نظر ازنگ عدم محقق  
غذایین خطا که در شرح دولت که آرنک و آرنک را که باشد در مشقت فصل آورده و دیگر در قضاصل کرده است  
چه خواهد بود تا دیب رشدا مبدل گاشتن الفاظ اعتراض رقم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان حد  
شتم می نماید خدا را دشوار گردانید و خاطر نشان من فرماید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز  
گوش خراشی کدام نتیجه آرد طریقه اینکه آئینده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و مغز شتوندگان خواهد بود  
که ده جان نوشته است و بیخ جانگاشته خدا امان بخشند چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به مقتدا سوال  
رسیده باشد همین یک مضمون است آورده است و در تحصیل همین کیستی زمانه بسر برده مباد اور  
رخی ضالع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر  
سایل اگر چه انکار لفظی از الفاظ مذکور یا معنی از معانی مسطوره صاحب بر آن به نبوت می رسد که مبتط  
تفصیل و تحریر تا مثل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیهائی بلکه تا دیبا فرقوم مینامم  
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدد مثل فرهنگهای نگری و فرهنگهای سید و نمونید الفضلای و اوراق  
و فرهنگهای دیگر و غیره با مع اختلاف ذال ساده و ذال منقوط و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکور  
بر آن مع استند ساخته جدا گانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نکرد بر آن قاطع بر آن  
بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع بر آن  
مبطل لغت این عبارت پیدا کند که گوی در معنی لغات قیاس را که میفرماید و قیاس این سخن نشان میجو  
واقع می باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علویت است و بر خاستن خواهی خواهی بلندی  
میخواهد این لغت را از اعداد دست و دهنست که بلندی بنای آستان از غنبت امری دیگر است و  
بر خاستن که حدوت فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن بر خاستن آستان کنایه از ورانی خانه است  
چنانکه خاقانی فرماید رخ با بر خاست آستان بر خاست به قاطع القاطع بمعایه این عبارت  
بنظرم بیست و دو این هندی اگر آبادی خود را مجتهد زبان فارسی میفهمد و بر کلام ساده نظر نمی گذارد  
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصصی باطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه  
تحقیق است که من میگویم و نمیداند که رنگارنگان لغت و نویسندگان فرهنگ چه فرما بهما آورده اند که  
همه لغات را جمع آورده اند و جمع صومنها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام نیست که اتفاق

اتفاق اقوال بجامع لغات بر از سناده شمارا سائده پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدیمی  
 پس نیگارد و در مویذ الفضلاست که آستان بر جاست که بلند شد و کثرت رونق یافت نیز معدوم  
 شد و ویران گردید از خرابی که در آنجا بود در فرسنگ شصت است که آستان بر جاست یعنی هر چند  
 و نیز بلندی و جاه و رونق یافت و در مدار الافاضل است که آستان بر جاست یعنی از کثرت رونق بلند  
 شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است آستان بر جاست که نایب از و نیز است اول گنایه  
 از خواست شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان بر جاست  
 یعنی باز کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم و مرد و گذشت و علی هذا القیاس در سر و کور آن پس هر  
 جماعتی از محققان بر وجود این معنی اتفاق با مولف بر آن دارد و قول مقرر را که یکی از عوام الناس است  
 کدام کسی در شمار آرد بر آن قاطع استینه بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر آن  
 اینچنین لغت غریب چگونه بی سند یاورد داریم حال آنکه خود نیز باور میدارد که در فصل دیگر استینه هم بدین  
 می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استینه بر وزن دسته یعنی  
 تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل منده خسته است و آنرا چنانکه استینه گویند استینه نیز گویند  
 چاره مناسب تخم که در میوه و طیور بیشتر آن دارد در صورت لفظ تصرفی یکبار برد و معنی برضنه آورد  
**قاطع القاطع** هر گاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غراب است آن چگونه متصور شود  
 و در فرسنگ جهانگیری است استینه با سینه موقوف و تالی فوقانی مکسور و یای معروف و نون  
 مفتوح و یای مخفی تخم مرغ باشد و در است استینه بیضه مرغ و مرغ این نیز گویند و در میوه است  
 استینه با سینه موقوف بیضه مرغ و قبل با سینه محجه نیز در جهت نشین نوشته است که استینه همان  
 استینه است در شمس اللغات است استینه با سینه موقوف و تالی فوقانی مکسور و یای معروف و نون  
 مفتوح و یای مخفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرسنگ نگار را در گذارش این لغت دلیل بر عدم غراب است  
 احتیاج بلند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور میدارد که بشین منقوطه هم آورده است ازین  
 عبارت بطهور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی استعمال  
 بینا بدو لغت مختلف تصور با هم ترادف میدارد و این محض غلط فنی و لای علمی است چنانچه از قول  
 مویذ الفضلاست که استینه و استینه را بهر دو صورت یعنی بسین هم منقوطه در دو فصل یکی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ از رنگ مقصود که بجز صورت در یک معنی است  
 مفصل تحریر خواهد شد در صورت التصادف است مصفان است لفظ مانند حق سبحانه که بکسب مغز ایش کلون  
 نظموه پیر میفرماید فایه مرغ نمیده است باید دید که جایه از دهن متعرض چگونه میرون در گوی میفرماید  
 که از مشی مرغ بدست نیگار و چنان گمان میکند من میگویم سخنواران میدانند که این گمان فاسد  
 است و بعد از فساد حد حار است و باقی عبارت یعنی استه و دسته تا آخر این فصل از این چنین  
 نیست که نگارشش جواب تفسیر اوقات بر خود جائز دام و قاهر را تحریر آن برگرام بر مان قاطع  
 آسوده بر وزن آوده بمعنی بی زحمت و نیز رحمت ولی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم  
 آمده است قاطع بر مان قاعده است که بهر تشخیص اعراب از نظایران لفظی آرنده نسبت  
 بلغته آسان تر و مشهور تر باشد آوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه  
 کس دانند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن که در کان پیش از آنکه گلستان باشد صبا  
 مشتقات علم بهم میرساند مشتقات مصادر مشهوره را تحت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر  
 آشفته را در لغات شمرده و نیز وزن آشفته آشفته آورده که لفظی است مستوره در عبارت معروفه  
 بزرگان مشهور قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض است که اگر عقول عشره یکجا باشند  
 حواشی گفتن نتوانند مهبات مهبات شهرت چنان و استعداد چنین **ع** بر عکس نهند نام  
 زبانی کافر و القصدی اندیشیم چه تحریر نایم که از عمده جواب بر ایم درین آثار حسب اتفاق در کوه  
 از کویهای دلی که امروز بجز اینها آباد است و بنیادش بر باد گذرم افاد و برادر کتابت یعنی  
 که هنوز ز غم و سالی راه کشتن ساخته بودند و چارم شدند مدبری نوبتند خضره تا که دیدم و  
 اعجاز آهنگر بر سیدم هیچ میدانم که محمد حسین در کتابی در لفظ آوده را نظیر آسوده آورده است  
 و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر آیه باشد در اینجا مقدم معکوس است یعنی آسوده مشهور تر  
 است از آوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بجنید و گفت شاید که در زمان  
 محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آوده مشهور تر از آسوده باشد قول او مورد  
 اعراض نیست هنوز نه بلیم و عدم بلیم کسب شده بودم که برادر خورد اوقاه قاهی کرد و گفت برادرم  
 خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیر خوارگی تا حال و ایام

در ایام میگویند که سزا که جزا لوده گشتی و جانم و دست و باراجون بکل ننگ الوددی علی هذا القیاس  
 مگر آسوده را ما اکنون بجزا فرزند نشنیده ام پس صریح آلوده مشهور تر است از آسوده مقدمه بالعکس  
 چگونه باشد بجز و تملیح این جواب یقین اینجا میدکند که هم مقرر از پس بارسات تا بر سالی طبع طفلان هم  
 نیز صد بار دیگر با متجان پر داختم که فرقی میان مقرر و طفلان پدید آید گفتم ای نویسیان ندرسه  
 دانش میدانند که مشتقات مصاد مشهوره را لفظه میگویند یا میگویند سرود برادر بالاتفاق بجزا  
 برداشتند که لغته در اصطلاح ان الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از ان الفاظ پس  
 مصاد و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از  
 دایره تعریف لغت نمیتوانند هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بی آدم داخل است  
 بعد شنیدن جواب بذایر لوح خاطر نقش لستم که طفلان کتب نشین هم از مقرر در مقام شنای  
 لفظ و معنی فرسخها پیش اند در رسای زمین پیش از پیش طرفه اینکه باز میفایند در فصل ذکر اشتقاق  
 در لغات شمر دویم وزن اشتقاق آورد که لفظی است نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور  
 اینهم میدانند که اگر دستور میبود در کتب فرنگچه اسطو میبرد خود میگویم که نمیدانند خود میدانم که  
 کسی که کتب اسانده را بخواند دیدگی بدستش خواهد رسید بر مان قاطع آسیم مرقون حاجیم  
 بلغت رند و بازند او ستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع بر مان ما را سخن در صحت  
 لغت آسیم است اگر از روی رند و باز رند باشد از روی فرنگها در کتب قاطع القاطع آری کسیکه  
 نمیدانند از سخن در صحت لغت چرا نباشد جز رند و باز رند خود موجود نیست تا نشان داده شود مگر  
 در سبک آرد و فرزند نه تنها این لغت را بجهت کورگانه از باید که بجا کبابهای کور بردارد و شبه خویش او رفع سازد  
 تشبیه اغار و آغار و اغارد و اغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین  
 یکدیگر بی نیکی که آغختن لغت عین و سکون عین بی نقطه نگاشت و معنی آید سخن که بر و فرود کردن  
 چیز است در چیزی برای آغختن مسلم داشت و آغخته را که مفعول آغختن خواهد بود چنانکه خواهی  
 دوست در فصل دیگر نوشت پس در فصل دیگر آغشته نشین منقوطة و لغت عین یاد کرد و معنی آن  
 سنوای معنی آغشته نشان داد بی بی این بنده خدا چه تراز میاید آغختن نشین نقطه دارد  
 عین کسور بر وزن و لغت مصدر است مشهوره و معنی مراد آن آلودن بر بنفرد لغت است که آلودن

عامت خوابی بچیز نماند خوابی نیز خشک و اغشاق حاصل یعنی آلودن بچیز نماند که اغار و مضارع  
این مصدر است اغارون اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بجهت لغت معنی همان  
آلودن بچیز نماند است و این اغشاق بفتح غین معنی سپوختن چنان دائم که جز در دو سه بومیره <sup>نکند</sup>  
وجود نداشته باشد تا در سبب حاصل تنبیه اینکه اغار و اغار و اغارون و اغاریدن را جدا گانه  
در چهار فصل جیر نوشت و اغشاق بسین مهمله را بفتح غین معنی سپوختن چرا گفت و اغشته زاده  
فصل دیگر را آورد و باز اغشاق بشین منقطه در فصل دیگر چون نگاشت و اغشته را علیحده بر  
چهار فصل اغشاق بشین منقطه بکسر غین است فقط و اغار و مضارع آن و اغارون مصدر مضارع  
است لیکن مسموع و ماقی غلط و بر سخنان سوید است که دو جا نوشت و چار جا آورد و بار بار خوب  
گفتن در دهر نو پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع بر آن از ضمن یک مضمون مملو و مشهور  
است من در اینجا اولی این میبرسم که چون اغشاق را بشین منقطه دار و غین مکتوب گفته بود بر وزن  
اغشاق جیر نوشت و باز میگذارم که در فرنگشدهی آغار و آغار و اغارون و اغاریدن هر چهار تنه  
هدا گانه آورده است چنانکه گفته آغار یعنی که بکل و جز آن سرشته و آمیخته باشند و هم در طوبت مطلق  
و امر بشین و سرشیده عنصری گوید **ع** عقیق و ارشد است این زمین ز بس که برون <sup>شده</sup> بروی او  
سیابان فرو شده است آغار و اغار یعنی بشیرید و بیامیزد و برین قیاس اغاریدن و اغارون یعنی  
سرشتن و آمیختن این زمین گوید **ع** در کلاب دیده هر دم چون شکر اغاردم **ع** آنتی کلامه در فرنگ  
همانگونی است اغشاق با غین مفتوح بسین مهمله زده قوای فوقانی مفتوح یعنی برگردن بود چیز برانور  
در خری و جایی و اغشته با غین مفتوح بشین منقطه زده و قوای فوقانی مفتوح و قوای مخفی معنی ترک  
آلوده و آمیخته بود مولانا شرف است **ع** همه دست چرخه <sup>دکته</sup> شده شد زمین سر سر چون گل  
اغشته شده **ع** آنتی و کشته در شعر شرف مفتوح کاف عربی است یعنی زرد و آلوده که تخم او را بر آورده  
خشک کرده باشند حکیم سوزنی است **ع** شاکوی تریابی تو دل از غم **ع** بدو نیم است چون امر و  
کشته **ع** چنانکه در فرنگشدهی است پس آغار و اغار و اغارون و اغاریدن و اغشاق مفتوح  
غین و اغشاق بشین منقطه همه از روی کتب دیگر سوا می برهان با مسئله ساده درست و صحیح است <sup>قول</sup>  
کلال کبر آبادی نادرست و با صحیح برهان قاطع آفتاب زرد و بکسری بای ایجد کنایه از خورده

خروزه شیرین باشد قاطع برهان کسیت که بدین این لکنه نمود را از خنده نگاه تواند داشت  
 آفتاب زردی برای ساکن ویای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زردی بکبره بالغت  
 آوردن نگاه کنایه از خروزه بقید شیرینی کاش خروزه رسیده با چینه می نوشت تا زرد رنگ و صفت  
 قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کنایت میکرد و آفتاب زرد در صورت سمومیت منقول  
 آن آفتاب زردی و آفتاب زردی چنانکه گفته اند اصطلاح است از سمتا جمهور قاطع القاطع  
 مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر برید یا باشد بر خیزی را که می بید تو می کشید و خنده می ناید کاش  
 کتب سائده را می دید تا بدر یافت چهل خود میرسد در مویب الفضلاست آفتاب زرد در مویب خروزه و در  
 مدار الا فاعمل که در افضلار کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد در مویب خروزه  
 و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لاعلمی خود است و تکلف بر نادانی  
 خویش و اینکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که بیای  
 معروف و آفتاب زردی مصدر است عینش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است  
 آفتاب زردی یا رستخانی است بسیار تخانی مجهول نیز نیز بیای معروف برهان قاطع آفرین بروزن  
 استین معنی تخمین دستایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده متداولست قاطع برهان آفرین  
 نه لغتی است که کس آنرا نداند و بدین آن نظیر باید آورد و نگاه بدان خوبی که یا فای آفرین را متحرک  
 باید خواند یا نامی آفرین را ساکن و اینکه میگوید معنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی شتم میکند  
 آفرین لغتی است جاذب غیر منصرف معنی تخمین در جبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفرین  
 معنی امر و صیغه امری آنکه اسمی در اول آن در آرد هر گز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصد کوتاهه بر  
 وزن آفرین است و نه بمعنی دعای نیک و معنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کسانند که آفرین  
 با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله کجی معترض است  
 که تا حال میزند و میگوید که معنی آفریننده نیست در جهانگیر است آفرین سه معنی دارد اول حسن  
 ستایش بود و امر ضروری در توحید میفرماید **ع** دلی بخش از نه ای خویش محمود زبانی ز آفرین  
 دیوان دور بودم معنی هستی دهنده بود و سفرگی است **ع** روح محترم ارشد خانه صورت  
 آفرین قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در اینجا معنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

بر امر قبل از ترکیب با بسم در لفظ آخر استعاری کرده ام سوم نام روز اول است از آخری ستره و سها  
 علی انتقی در فرهنگش می است که آفرین تحسین و امر با فریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای  
 نیک از معنی آفریننده بی اصل است چه که تحسین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع بهرنگی  
 ثابت قطع نظر ازین در موبد الفضلاست آفرین مرص و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که  
 کار نیک کرده باشد و امر آفرین و فاعل بد معنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته است  
 که روزن آتش نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتش نیست بلکه  
 آستین است کاتبان و کاتبی نویسنده خطا کرده اند که آستین را آتش نگاشته اند این خطا را مبعوث  
 چه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغت جامد است غیر منصرف بمعنی تحسین این گفتار منتهی است  
 جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بر آن افزوده است مگر از یاد گوئی نیاسوده است و نه  
 تنها جامد کافی بود غیر منصرف باعث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت نیست که آفرین بهر سه معنی یک  
 صورت دارد لکن همان یک صورت را بهر سه معنی میگذارند اما اینقدر است که هر گاه بمعنی تحسین خوانند  
 جامد قرار خواهند داد و هر گاه از امر خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل  
 خواهند آورد بعد از ترکیب را خواهند گفت قول که بتنبیه آگندن و آگنده و آگنش و آگند و  
 آگنیدن و آگنده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اولی که آگندن و آگنیدن را  
 دو لغت جدا گانه و آگنده و آگنده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را یک کاف عربی آورده  
 حال آنکه آگندن یک کاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنده بمعنی خنوبیا  
 خنوبیهالی صنیعه امر است هم ازین مصدر به نامی محقق پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگنده  
 در شرط آنکه در کلام ساده آمده باشد فرید علی آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده فرید علی  
 آوردن و آورده تا و سب خطای اولی متضمن آنکه همان مضمون گفته را آغاز کرد که این شش لغت  
 در شش فصل آورده اند است که کسی جواب این پیوسته گویند بار بار چگونه مرقوم نماید ساخت و تصنیفه  
 ادوات تا کجا خواهد بردخت خطای دوم آنکه نمیدانند که مؤلفه برهان رعایت تقدیم و تاخیر و  
 تجمیع را بر خود لازم داشته است و لغت فارسی را رعایت ترتیب و تجمیع تجمیع نگاشته در اینجا هم آن لغات را  
 که اول آن الف میبوده و دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد از آن

و بعد از آن لئما تیکه حرف اول آن الف محدود و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده اند  
و آنگه میفرمایند بزرگترین موی در ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف محدود و ثانی کاف فارسی وارد  
نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان برطنین نام دان هم روشن و مبسوط است بر لغات مذکور را  
ایمانه عربی فهمیدن گردد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و ضحک برای خود پسندیدن عجب  
آنکه کاتبی نویسن اعتبار شهرت لغات مذکور کاف فارسی بر سر کاف هر یک از آن جمله دو مرتبه گذشته  
است چنانکه در کتاب منطقیه کلکته موجود است و ذهن مغرض از کاتبی نویسن هم راست است که با وجود  
دو بار در مرکز کاف و اعرابی بنداشته است خطای سوم آنکه مینویسد آنکه مثنوی مشوق و مشوقتهای  
صیغه امر است هم ازین مصدرهای مثنوی پیوسته و میندازد که مشوق و مشوقتهای معنی امر و مصداق  
آن نمیتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول می توان گفت یعنی بر کرده شده اگر گفته شود صیغه امر بها  
مختم نویسنه مفعول است خواهیم گفت در مضیوعت امر گفتن آن صین نخطا و غایت نامحقول  
است و اینکه گفته است چون استره و آژینه این نیز غلط است زیرا که استره و آژینه که مفعولیت را  
نمی شایدین فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آژنده و اگر گفته میشود که استره و آژینه فاعل نیست  
فاعل آنست که بواسطت استره و آژینه موی را میسترد و نسک بسیار می آژند خواهیم گفت در مضیوعت  
استره و نیز آژینه اسم افراود بود نه اسم مفعول پس بجهال تشبیه آنکه که بمعنی مفعول است یعنی بر کرده  
که مراد از مشوقتهای است با استره و آژینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نرسید  
که آگنیدن و آگنده در کلام ساده آمده است یانی فعلی در یافت ایمنی بودن هر دو را مشوق و مشوقته  
آنکه در کلام ساده آمده است نمود پس چرا بیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگندن آگنیدن  
یکی توان داشت جدا گانه نباید نمود باز مینکارد که آگنیدن و آگنده فرید علیا آگندن و آگنده خواهد بود  
گوی خود هر دو را یکی میگوید و خود مقدر می آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگری را مزید علیا مینماید و همیشه  
که مجرد دیگر است و فرید علیا دیگر پس دانایان شخص بعد صد در سه خطا ملقب ملقب مشهور میفرمایند  
در صورت اختیار زیاد از سه دیده باید چه مترادف نماند حق نیست که آگندن و آگنیدن برای است یا  
معنی بر کردن و انباشتن است ریشه و مدار برهان قاطع آگنده گوش بضم فارسی و سکون و او در  
معنی آلوده و امزج است که گنای از گنگار و عاوی باشد در زمان گردنا شنوا و خبری در گذر آگنده را نیز

گویند قاطع برهان آنگذره گوش را من بکاف نخستین بکار میفرمایم ورنه اشاره ناخن سابق بود  
کاف نامانی است که در گوش است گوی کاف اول را کاف عربی دوازدهم است بالجملة آنگذره گوش بکاف  
عربی کسی را میخوانند گفت که گویش او را بزور سنده از بنا گوش جدا کرده باشد و معنی که کاف  
آن اضم است آنگذره گوش گویند بکاف فارسی و آنگذره گوش شصت عاصی و گنه کار بنیاریست  
سعدی در بوستان به نود حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت که آنگذره گوش  
یعنی بند می شنیدند آنکه قرع صورت نهشت نشنیدن بند هفتاره نه پذیرفتن بند است گوئی را که  
بکتاب نرود و بنده و بازی گذارد گویند و عظمت پدر و مادر نمی شود حال آنکه گوئی که اسم است  
فاسق حاکمی را که داد بند گویند فریاد داد خواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بر استادی  
آنگذره گوش است که طباطبائی در حس سامووی راه یافته باشد خواهی فاسد خواهی زاهد است  
مرض است نه عصیان ع به بین تفاوت از کجاست تا بکجا قاطع القاطع در فصل  
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف  
اول را عربی دوازدهم است مگر مقترض آنگذره گوش است در بحث آنگذره شنیده است که مؤلف  
برهان لغات را در آنها که بعد الف محدوده کاف فارسی است در فصل جدا گانه از فصول لغات  
که بعد الف محدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دانسته پس در نتیجه  
حاجت به اشاره کاف فارسی بودن آنگذره بوداری برای کاف نامانی اشارتی ضرور بود لهذا  
گوش را بنفیم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز مقترض دوم را که کاف عربی نویس بر سر کاف آنگذره کشیده است  
هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش که میداشت چشم کور میسازد خدا کند بحاره روی صحبت  
آرد متشدد بگردیدنی است میفرماید آنگذره گوش بکاف عربی کسی را میخوانند گفت که گوش او را بزور  
کنده از بنا گوش جدا کرده باشد که گزین بکاف عربی زیادات الف محدوده در اول نبرده است  
نخود بانث و لاجل و لاقوة الاله بانثی ای یاده گوئی و انگاه باین بهره یوی مس نهزای نخستین  
کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کشند یا بسوزش سخن زنند طرقة اینکه میگوید که آنگذره گوش  
بکاف فارسی معنی کر است و معنی عامی و گنه کار نیست و مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این  
هر دو معنی میشود یعنی آنگذره گوش در مصرع مذکور نه معنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه کار میکنند

مسکنه جانکه خود بنه مصرع سعدي ع ز قول لصيحت گر آنگذره گوش به یعنی بنی شبنه  
 نه آنکه فرغ صوبت نه شست بس منع فرغ گوش نه شستن عین منع کری گوش است و ثبوت نشیندن  
 بنی عین ثبوت گنه گارست زیرا که بند کلام حق را گویند و از حق بره گردانی نمودن جاوده گنه گار  
 پیودن است چه جای که مصرعه مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع  
 در حکایت شاهزاده فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آینه این بردوشی  
 یعنی منع کری گوش و ثبوت نشیندن بنا که عین گنه گارست خلاف مفروض مترض خواهد بود  
 و آن این است که آنگذره گوش معنی کر است و معنی عاصی گنه گارست و فاسق گفتن از آنگذره گاری  
 آن انکار کردن راجه باید گفت و معنی کر گفتن در مثال ازین معنی برگردیدن به معنی دارد و اینکه  
 میگوید کودکی را که بکبت نرود و همه روز بازی گذارد گویند موخطت پدری شنود و حال آنکه کودک  
 نه اجم است نه فاسق بن میگویم که اینچنین طفل را اگر شنونده موخطت پدر گویند گفته باشند باجم  
 کلام درین است که آنگذره گوش کر را میگویند و گنه گار را نیز ازین عبارت متعرض به ثبوت نیرسد که  
 طفل را که موصوف به زلفتن کتبت همه روز بازی از اشتن است و آنرا شنونده موخطت پدر  
 و مادر گویند آنگذره گوش نیز گویند حال آنکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما سخن فیه فهمیده آید و گارش  
 چه این شاید پس اینچنین عبارت را بجز بندان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تصنیع اوقات جز  
 باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک بازی گوش نکات فارسی گویند  
 و اگر آنگذره گوش سخن ایند گفت آنرا که فرض خواهند نمود معنی گوش او بجزی عمل و مشغولست و فرغ  
 صوت بند مادر و پدر ندارد لهند بنشیندن آن توجه معنی گنارد و نیز میگویند که حاکمی را که داد ندهد گویند  
 فریاد داد خواه می شنود حال آنکه حاکم زبرد و عیب میراست یعنی نکر است نه گنه گار نمیداند که حاکمی  
 که داد نخواهد داد و فریاد داد خواه بخوابد شنید بشنید گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدي علیه الرحمه  
 اشاره با معنی نموده است چنانکه فرموده است ع اگر تومی ندهی داد و روز دادی است یعنی  
 ای حاکم تو اگر فریاد داد خواه خواهی شنید و داد خواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت است  
 در آن روز باین مجرم ما خود خواهی شد و خدای عزوجل دادگری فرموده ترا اینرا خواهد رسانید پس  
 چگونه حاکم میدادگر گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آنگذره گوش است که بطلان در حق

سامعه او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاہد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان منسکوم  
 کہ این محض لغو است بدو وجه اول اینکه خود در معنی حاکم داد نهنده و مفضل باشد خواه از معنی کراکتار  
 کرده است و باز در اینجا بکار بطلان حس همان معنی که مراد داشته است وجه دیگر اینکه ازین عبارت بجز  
 اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ محصول نمی آید پس از قبیل گفتار جنون زدگان و جنطیان و خواب و  
 زیرا کہ سابق خود گفته است کہ اگر آگنده گوش گویند نکات فارسی و آگنده گوش معنی عاصی گنه گار  
 نیست و کسر دارج مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش تانه عصیان است تکرار  
 همان عبارت است و پس حاصل سرد و عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکہ بر سخن فہمان بگوید است  
 خدا دادند چه منفعت دیده است کہ این عبارت را کمر را قابل تحریر فہمیدہ است شاید درین زبان  
 بیکجا بوده است از یا وہ کوی آسوده است بہر حال باید دید کہ در اقوال متعرض چه قدر با ہم اختلاف است  
 و چه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید کہ آگنده گوش کرا میگویند نہ گنهگار و عاصی را و مصرعی کہ بسند  
 آورده است نہ دلیل بر معنی کر می تواند شد و نہ مانع معنی عاصی و گنه گار چنانکہ مفضل نگارش کرده ام و باز  
 کہ در کبازی گوش اندر زبرد ز تپوش و حاکم داد نهنده و فریاد دادخواہ نشنودند را نظیر معنی آگنده گوش  
 آورده است و ہر دور از غیب کر بودن و گنه گار شدن را بیان کرده است و باز تکرار فرمودہ است کہ  
 آگندہ گوش آنست کہ بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در ہر دو نظیر از کر بودن و معنی آگندہ گوش  
 انکار میکند و خود میگوید کہ آگندہ گوش کر است پس چہد اختلاف را در او داشته است ہی این ناخردمند  
 اساس حقیقت لفظ و معنی شناس بر سوا می خود چه منفعت دیده است و در مضحک بودیش چه حاصل  
 فہمیدہ است انصاف این است بیچارہ اگر چه بخلاف گوئی برداختہ است مگر چہ در رسانتہ است  
 یعنی مصرع حافظ را کہ حس حال است بشند و نخواستہ است بح بین تفاوت در انجاست  
 تا بجا بہ بر آن قاطع آمان بفتح دال و سکون نون معنی سرفتن و ساخته شدن ویر و ماکر کردہ  
 و ہتیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است مینویسد کہ آمادہ معنی ساخته و پختہ  
 و ہتیا کردہ شدہ باشد پس در فصل دیگر میسازد کہ آمای بسکون یای حلی پرکنندہ و آرا میدہ و  
 ساخته و مستعد ہتیا کنندہ باشد و ہر با معنی ہم است یعنی پرکن و بیارای و ہتیا و مستعد  
 قاطع بر مان عبارت است و ہر کہ فیصل اتفاقا کرده بخندہ است کہ نون آمادہ و آمای

آماي در ساکن اندوده است که در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس  
 می پرسیم که آماي نابدین صوت است معنی برکننده و آراینده و ساخته و مستعد و تهبیاکننده و حیاتی  
 خواهد داد دیگران می نبردهم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است که معنی دیگر نیز داشت. معروف  
 صیغه امر بدین عبارت نبودن نشاط خاطر لایقان افزودن دست قلعج این متخر بوجدان ضمائر  
 اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن بهترین مقاله میکنم در بیانند که آمودن مصدر است ترجمه  
 از راجع عمر باد معنی اگر در برشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آمانید  
 فاعل آماي امر اما آمانید خبر در قیاس بوجه دکن بوجوئیت که آماده مفعول آن تواند بود و عجب  
 از خان آرزو که او نیز بجای آمو دن آمانید نبشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر است همان  
 غیر منصرف در معنی با همیاسته بابدل آموده است باخود آزار لغتی دیگر گمان میکنم و اگر همان ببدل  
 آموده است یعنی همیاسته مجاز خواهد بود فاعل القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در  
 سابق مرقوم شده است بار بار بر قوم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردند در اینجا همین گفتا  
 میکنم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر نیز در کل برخ  
 و جواب اینکه آماي تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت آما  
 در اینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آماي سرگامه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش ببدل  
 نمیکردد آری بلفظ دیگر ترکیب یابد چون گوهر آماي آماي راهمان صورت است که بود یعنی فاعل  
 میدهد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد چه معنی دارد  
 و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت ایام مترض معانی مذکور به بالا یعنی برکننده و آراینده و خوان  
 ندیده است که در اینجا میرسد که معنی دیگر نیز داشت نی نبی دیده است که فراموش کرده است و اینکه گفته  
 است که آمانید خبر در قیاس بوجه دکن موجود نیست و قول خان آرزو در محل تعجب نگاشته علیحده  
 است اما دن در قیاس اکثر محققان لغات فرض موجودی دارد چنانکه صاحب بوی لغت مینماید که  
 که آمان ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آمانیدن مثل آماده موجود  
 و همیاسته ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کمال که آبادی وجودی ندارد که آماده را اسم  
 جامد شمارد و جامد را مقید لغت منصرف مینماید گوئی منصرف را نیز از قسم جامد مقصود میفرماید

برمان قاطع آواز گشتن معنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد از برادر فصل مگر آوازه  
 گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برمان بلند آوازه گشتن معنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن  
 بمعنی شهرت شهرت نثار در دونه من نشینده ام و نه کس نشینده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آواز  
 گشتن معنی شهرت شهرت مشهور است آری مقروض از دریافت این معنی فرسها دور است و از شنیدن این  
 شهرت سبب گری گویان معذور است و آری علمی و نادانی خود مجبور است با و از بلند میسر گویان  
 کرده بشنود تا باز گوید که من نشینده ام **س** اکنون دل و سمع یار گردان + آن گوش که دوست  
 یار گردان + در فرنگها بگیر است آواز و آواز گشتن معنی شهره شدن و شهر گشتن باشد مگر گمانی  
 گفته **س** اگر نویسد ازین در باز گردم + در بستی در جهان آواز گردم + هم او گوید **س** گوی  
 گفتی هم اکنون باز گردم + بهل تا در جهان آواز گردم + و در بهار عجم است آوازه صیت شهرت  
 و آوازه شدن معنی مشهور و متعارف شدن و در فرنگها کشیدی است آوازه بمعنی صیت شهرت  
 برمان قاطع آویزه پرواز پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برمان حاشاکه آویزه و گوشواره  
 نجی تواند بود گوشواره چیزی است زر نگار یا مرصع بجا هر آید که بر دستا چینه و آویزه پیرایه است  
 که در زمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت من  
 قاطع برمان است و عبارتیکه بعد از دست میداد از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاهش  
 است اینست اما آویزه خصوصیت گوش نثار و در کلاه و تاج و تخت و غیر نیز استعمال ماید  
 گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته اند هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند تنها آویزه را  
 قاطع القاطع نظریان را مرده باد که کلالی که آبادی در اینجا تسخره بکار برده است و مضعها  
 برای خود آورده رقص میباید و شتر غره را کار میفرماید تا بزم سوره و سوره را باز دهند و بعد  
 خنده و بازی سیله و گردینها را برای او بنیاد دهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید  
 نخستین بقید حاشا در متن مینگار که آویزه دیگر است گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زر نگار  
 یا مرصع بجا هر آید که بر دستا چینه و آویزه پیرایه است که در زمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را  
 دران اندازند تا آویزان باشند و دست گوشواره معنی چیزی زر نگار یا مرصع بجا هر آید زمینگار و بی  
 از کسی محاوره زدوی هندیان که این چنین پارچه را که زر نگار باشد و یا مرصع بجا هر آید و آن گوشواره

بردستار چینه شسته است و گوشواره را با مینعی مستعمل در فارسی نمیدهند و دست از کجی آورد او  
 خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت چیدن آن بردستار نیز غلط است اکثر زمان نوزاید نیز  
 روز یکم نوزاد شاری زاییدن می آریند و آنرا چینی در سندی نام می نهند بر سر می چینند و این هم نمیدانند  
 که آن پارچه میبایستد و بجز زرنگار قیام آن مینماید الغرض تسخیر دیگر را باید نگریست که بعد از تطبیح آن  
 بر صورت مدبر حاشیه کتاب منطبع لفظ خود نقش می بندد که آویزه بگوش خصوصیت ندارد در کلاه  
 و تاج و تخت و غیر نیز استعمال مایه و این معنی نیز نمیدانند و گفته خویش را هم یاد می آرند که در متن  
 خود مینگارند آویزه پیرایه است که در زمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن اندازند تا آویزه  
 باشد و در حاشیه بر خلاف متن میفرماید گوئی صفحه کاغذ را باز نگاه میداند و شنبه خامه را همی با  
 میدواند و باز اظهار میکند که گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد هر گونه پیرایه گوش  
 نیز گویند تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیز نیست زرنگار و مرصع جوهر آبدار و  
 پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لایند که هر گونه پیرایه گوش را گویند متعجبند  
 و فتور باشد لاجول و لاقوة الا بالله تسخیر را هم حدی و هفتاتی است و مضحک را نیز غایتی باین  
 مرتبه نباید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و سر که ببنده نشود از خنده و قهقهه در گذشته  
 نفرین نماید و دست را بسپارد و لب بپوشاند باز کنایه حق نیست که آویزه معنی گوشواره است  
 چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته **ه** ای از تو را گوش برود  
 دیده هتی به خوش آنکه ز گوش بای در دیده هنی + قوم مردم دیده نه آویزه گوش + از گوش بدیده آ  
 که در دیده هنی + انهی و گوشواره و گوشواره زبوریست که در گوش آویزند و آنرا بازی و طوطی  
 بقاف دستاره و برق از تیشهات اوست کلمه **ه** قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره  
 بدیم چه خوش نمایند آن هیچ و این ستاره + بهار بجم و نیز بر جاج میگوید **ه** از جمع رست  
 طلبان هر جا که حلقه باشد در گوش بروران باد زین دانه گوشواره + پس تر خن اگر مینعی را  
 نمیدانست میبایست که از کسی می پرسید تا خجالت یاه گویند که گوئی قولم تبلیغ آبرین  
 درین بحث که عبارت از الف مدوده و هائی نوز است بیخ روشنگار است و در بحث الف  
 مقصود هائی نوز نیز صحیح هم آورد کس گوید که از بهر سر را میبایستد ما میگوئیم که بهر لغت را باولی

بعضی و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغییرات ثلوث است  
تا در سبب آفرین بر مقروض اگر این اعتراض را در کتاب خود جامعیندا آرا کس کتاب نام نمی نهاد  
چهارم از تحریر این فرخزاد است و در ترقیم اینچنین لغویات که دام بهبود است کسی در هیچ فصل  
می آورد یا در باب مینگار دنگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اجمال و تفصیل لغویات  
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست قوله تشبیه آنگاه در تحت  
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و در غایت  
توضیح لفظ یعنی کشید بر آن افزود و بسبب در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آنگاه است  
آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبت لله چون قاعده  
استخراج صیغه ماضی بر افکندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است بر این  
ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ تا ویب میدنستم که الکر آبادی در تحقیق لغات کوزت  
حشتم ظاهر بنیاد دارد بدین این عبارت بظهور میوست که در میان شش هم فرقی پیدا کرده  
است مینگار که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان  
آهنگ آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهن گاه است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق  
بیچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نموده  
است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که نظاهر غریب ما است سندی میگردد ماضی  
سند نظرین گردد آهنگ معنی قصد و موزونی آواز است ظهوری است **ه** بنهر  
منع و لغات آهنگ نه که از بام و درش سر وید آهنگ و بمعنی کتا صنف و خمیدگی ایوان  
هم آمده کمال اسماعیل **ه** زبلی نوا می جای رسیده ام که با او ماضی است نه آهنگ  
صنفه تاریده و رفیع لبنانی **ه** جلالت آریه فلک بر لبه بد نشینند و خمیده گردد و طاق  
بسیار آهنگ و بعضی طرز و طوق را گویند چاک گوید **ه** چه بد کردم بتو ای شیخ سپهر  
که خور و خم بدین آهنگ داری و چنانکه در رشید است و صاحب شش اللغات آنگاه است  
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و اسنالی آن چهارم کتا  
صنفه و جوش و مانند آن بجمیع طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طولی و خانه و سکه

و مانند اساتذ بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی کور را به همین آینه بنویسد که آینه را در  
 آینه کند آن آورده غلط فہمی متعرض است او میگوید که آہنگیدن مصدر است آہنگ است کہ بنوی کشیدن  
 بود یعنی آہنگیدن مصدر است بحول از آہنگ یعنی کشیدن و آہنگ اسم جامد است چاکہ شکر در آن  
 از خنکار رشکو سیدان از شکوہ نہ ایماکہ آہنگاضی آہنگیدن است چنانچہ بزفاغده دانان در سخن  
 است پس ضاد فہم خود است کہ آہنگ را ماضی آہنگیدن ہمیدہ است و نہ تحقیق معنی عبارت مراد  
 ز سیدہ است بر مان قاطع آئینہ دار و آئینہ دار ستر است و جام را گویند قاطع بر مان آئینہ دار  
 کجا و جام کجا آئینہ دار آنرا گویند کہ آئینہ و نشانہ در تحول می باشد و چون خواہ دست در وی  
 شتہ پدشانہ و آئینہ پیش بند ناخواہ روی را بگرد و موتی را نشانہ زند ازین بگذرد و دیگر کہ جام ستر است  
 مینا بد از حق نتوان گذشت و ہر کہ سالی چند پیش از خود گذشتہ است ہرزہ درین آن نتوان شتافت  
 آترا کہ موی ستر در جام گویند مگر در عرف عام گرفتہ کہ اجماع جمہور را تسلیم نتوان دہشت در  
 بارہ ستر است چہ فرماشت جام مسکین موی ستر می تراشد نہ ستر می تراشد ستر است صفت جلااد  
 میتواند شد و صفت جام در عبارت بلغا نیز کہ در جادیدہ ام کہ ستر است ستر ترجمہ زین آورده اند  
 و این غرابت تمام دارد گوی مراد موی را فرو گذاشند اند و از ستر موی مراد دہشتہ اند ہر حال  
 جام را بمعنی گرامسلم و نیتیم و آنرا ستر است گفتن نیز جائز نیستیم جام و ستر است و زین و گرامی  
 باشد این چهار اسم مطابق پیشہ و حرفہ است آئینہ داری خود منصب خدمت است عا شا کہ کجا  
 آئینہ دار و آئینہ دار را جام توان گفت منصب یا پیشہ چہ نسبت قاطع القاطع نامہ و ستر  
 این ہر دو درای مانا گفتہ ہیں است و بیاصلی آئینہ یوہ گوی مانا گاشند روشن گاہی انکار از معنی بناید و سابقہ در قاطع  
 میگراید گوی از بگشت کہ بیجا قرار ندارد و ستر از دیدگر ہر آرد و الفوف میگویند عا شا کہ جام آئینہ دار و آئینہ دار اجماع متون گفت  
 در ہمار عم است کہ آئینہ دار در اصل بمعنی ستر است و جام است اما در حرف حال کسی کہ آئینہ دار  
 پذیرد و گذارد و در رسید است کہ آئینہ دار ستر است و جام و در فرہنگ گاشن شمش اللغات ستر  
 ہمین عبارت رقم کرده اند مشو کمال محمد کہ این است **س** بیرمہ کہ جو بوی صفت قتاد +  
 موی کشانہ جو آئینہ داران بجد گرفتہ نیز دلیل بر ہمین معنی است چنانچہ از لفظ موی کشانہ  
 بخاطر سہ کہ موجب انکار معنی است کہ جام خواہ گاہی آئینہ داری حضرت نکرہ است و آئینہ

مقابل جهره فوفشان نیاورده است شاید از بی برگی آئینه نشسته باشد یا در سی مبارک از جز  
 نایش نه نیندشته باشد بر مان قاطع ابدام بدال السجد بر وزن بدنام بمعنی برست که در مقابل  
 جهره باشد قاطع بر مان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود  
 تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر از این تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی ندارد  
 ابدال است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغته فارسی است قاطع  
 القاطع نخست بیگوید ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد و باز از سنی الکا منماید و میفرماید که ابدام  
 بمعنی جسم چه معنی دارد قول اول خود را غلطی ندارد و حیرتم اگر غلط بود چرا نگارتم نمود و اگر  
 نگاشته بود الکا از ان چرا فرموده عرض این لغته را در فرسنگ کسے موجوده که از دوسه زخمه  
 مینمیش در نیافته ام لیکن این معنی را با این معنی و اشکافته ام که لغته مذکور را تا در تاجی است که لغته  
 کتاب بر مان است نباید دید هرگز و زنه را در جز اعراض نباید فهمید یعنی کلی است که در زور  
 و سره سلیمانی و غیر آنها این لغته را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس سبطا لوه کتبه کوره  
 محض بجاست بل عن خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغته است که جمیع لغات مذکوره  
 بر مان خصوصاً آنکه متعرض آنرا در قاطع بر مان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعراضهای متعرض  
 به غیر صحیح و نادر است چنانکه از مطالبه نسخه قاطع القاطع که خورشید است ساطع چون عکس از آئینه  
 روشن بود است و چون نور از آفتاب ظهور نماید در صورت لغته مذکور یعنی ابدام بمعنی آن بی مال  
 درست و صحیح و اعراض متعرض نشیک درست و ناصح خواهد بود بر مان قاطع است لفتح اول  
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات کاخانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو  
 قاطع بر مان تا ضبط نامذبی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این فقر است نه  
 چشم دارد تا به میدند دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تایی فرشته است نه ات شکران است  
 نامت بادلت و محلت و اینچنین الفاظ پیش از است که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب  
 که موافق قاعده دکن است الف کجاست اگر آخر کلمه معنی بر حرف دیگر است حرف آخر است  
 میدوزند های حسنی چنانکه در گواه و سیاه و زره و کره است نیز اخیال دارد از زهرهای انهای حرکت که  
 در خانه و کاشانه و چشمه و غزه است بهره می آرد و آنرا تبا می ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که طای

که های انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی تا جرم جزو باطین همزه بحر ف دیگر  
 نمیتواند پوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تا زوقانی بدون همزه برای خطا  
 کی انکار کرده است که مستحسن امثله متعدده با ثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این  
 بزرگوار باید بشمرد کلام درین است که ات با همزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در  
 مدارالافاضل است که ات و کش و ام برای خطاب و عیبوت و تکلم است گویا در کتب بعضی دیگر  
 همچنین نیاید تا برای خطاب همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه کلمات شیده است که محل این همزه  
 خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات با فتوح التشدید در غلبه کردن بحجت و تخفیف  
 در فارسی معنی تو که از در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده است پس این همه بود گویا کوشش  
 سامعین است و پس باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع  
 اشیر لفظ اول و کسر ثانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا  
 بخانه بگسترانند جمیع جانوران موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان  
 در معنی سخن انگاه گنیه که لفظ را فهمیده باشیم نمودن نای مثلثه و ز فارسی و بیادین زای مثلثه  
 در عربی از مهر عمر و زرد شدن تر است که نای لفظا کدش از کجا آورد آدمیت است است  
 که پیدایش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر ثابای مثلثه و  
 و زای بی لفظه بر وزن اسیر در عربی اسم گره نادر است زای مثلثه در باین آن سپوختن و شراره  
 آتش نام نهادن ز می خرد مندی و خبی لفظ سپویدی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردیم  
 در شرفنامه دیدیم که در بحث زای فارسی ترا نیز ترا می نخستین پارسی فدای آنرا زای یعنی شراره  
 آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیکم و بیدر زای فارسی را چون بوی از لفظ  
 ستر و در لفظه را از تحت بای فارسی بفر از برد تا نای شخو رخ نمود و لغتی که از آنه عجمی  
 توان فهمیده عربی مانند خشتی که نه زن است نه مرد برده از رخ که شود قاطع القاطع حق  
 پس است که نای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دوسه لغت نگاشته اند که در آن نای مثلثه  
 بیست چنانکه در مویده الفضلا دوسه لغت است و نیز آنرا در فصل فارسی بر آورده است و در  
 مدار هم دوسه لغت است و برهان بود آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغت زبان دیگر با استعمال آورده باشند و مولف بر آن تا قبل لغت نیست نه وضع  
 آن پس نگاشته اش لایق اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید در موردی هم اشیر شغل  
 و بوی مادران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند فنی صحت نیست شنیده ام  
 علی را وی می شناسد پس یک خنثی را شناخت اگر خنثی نباشد نیز خواهد بود حق نیست که  
 این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است در جاهای برون و در رشیدی و شرف نامد اینر تجایی  
 و نیز در رشید گیاره صد هم گفته در سرور و سر نه سلیمانی بنا بر مثلث هم آورده اند قوله تنبیه  
 لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بر آن افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکش  
 تو گویند سلم داشت و سپس معنی که گون نگاشت و در خاتمه عبارت این فقه آورده که بمعنی  
 قیمت و بهاء از ارزش هم است من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بهاء را  
 است و ارزش نیز بمعنی حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرسنگ است یا بساط  
 حقه باز که همان مهر چند را شمار مختلف در حقه بنام میکند و برون می آرد اصل نیست که از  
 صیغه امر است از ازیدن و مثل سوز و سازا فاده معنی مصدر میکند و چون ما بعد آن نشین  
 نقطه دار آرد معنی حاصل مصدر سید چون سوزش سازش و ارج بدل از است و ارج مندر  
 از ارج و مندر چون در دمنده تا و بس سخت نقل معانی مذکور صاحب بر آن مع افزایش لفظ  
 چند از ارزش خود بنیناید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند  
 که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازاً گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد  
 و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بهاء را در قیمت و ارزشش نیز من میگویم باشد مولف هر سه را بمعنی  
 جدا گانه نیامده است بل بواسطه عطف تفسیر و صاحت کرده است باز میسر آید حد و اندازه از  
 حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آهنگ کرده است که حد و اندازه را از  
 و اندازه خارج نوشته است مع خارجی واقف دم باش که خارج زنی از خیر بر گاه سند  
 او ستاد خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد زنی باز میفرماید یارب این فرسنگ است یا بساط  
 حقه باز من این میدانم که معترض طفل است فراد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی  
 پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را بفروسی کرده است چنانچه از صیغه امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت مقترض نیست که ارج بدل از دست بعضی قدر و قیمت پس آری حق  
 بجایب با دست مسکین کم استعدا دست ارج را بجز معنی از جای نخواهند است و کسی بجای دیگر  
 او را ایشان نداده است تا امید است که ارج را معین است خلاف از یقین است که بعد از آن بی  
 انصاف خواهد کرد و عرق خجالت بر او خواهد آورد و حقیقت نیست که ارج با اول مفتوح بنامی رده  
 نشنش معنی دارد اول قدر و مرتبه و ارجیند مرکب ازین است دوم معنی گذران و این هر دو معنی را  
 حکیم سوزنی به ترتیب مضمون کرده **ع** بدح و ثنا ارجیند سے و خود را **ع** بدح و ثنا ی قبا ارج کریم  
 نقل سبای همایون جا است **ع** دو بازوی زراع و زرع ارج کریم **ع** سوم حد و اندازه را گویند  
 شیخ عطار فرماید **ع** ز عمده فارع و در حمله درج **ع** در نیا گوید از **ع** خویش ارج **ع** چهارم ارکان  
 تا مندر لوی معنوی فرموده **ع** یک جهانی مینوایرسل و ارج **ع** بی طلسمی که ماند سبز مرج **ع**  
 هجم نام مرغی است که پر آن در غایب ز می باشد و بالش را بدان می کنند و از آن ترکی تو گویند ششم  
 بمعنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیر است و فرسنگ شصتی هم الحال  
 مقترض را بیج میگویم از مصفا ن میگویم که چون این آتش را خواهد دید مجلت نخواهد شد  
**برهان قاطع** از تنگ بر وزن فرسنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و بخانه چین هم است و نام  
 کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نامی مقلد  
 آورده اند قاطع **برهان** مگر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است  
 دیگر نام **برهان** سر بیان باز در فصل دیگر همین لغت را از تنگ شای جنبه آورد در فصل دیگر از تنگ  
 بهیم خون نوشت و باز در فصل دیگر از تنگ شای تر از نگاشت و باز در فصل دیگر از تنگ  
 بسین سودا رقم زد و باز در فصل از تنگ لغین چند سرود لاجول **ع** لا قوة الا بالله العلی العظيم  
 از تنگ معنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون از اسبوی مانی مصنف گردانند از تنگ مانوی خواهند  
 بسره کافه فارسی دیگر از تنگ و از تنگ **ع** از تنگ **ع** این چهار لغت را در خارج  
 نیست مان از تنگ از **ع** فارسی است و سه سمی دارد که هر سه در از منته مختلفه سخی یکدیگر بوده اند  
 سخت بوی که رسم آنرا گشت دوم گردی که طوس آنرا گشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی بهر او  
 درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا کیموسه علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فراید **۵** بقصر و لقم مانی و از رنگ به طراز سحری بستند بر سنگ به و این شعر صنعت دو جای  
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید که نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش  
 است دیگر من میگوید آری نگارخانه علمخانه چین است و کتابی را که نقوش مانوی در آن نگاشته  
 گویند نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگار نامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگار نامه  
 یکی نیستند است و خانه و نامه را حروف دانسته زهی بقر سجان الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
 خانه دیگر است و نامه دیگر میگوید که در معنی بجز از رنگ تباری قرشت لفظی دیگر نیامده است و از رنگ  
 برای فارسی اسم است و سه می دارد من میگویم که این قرار در محض منکر قول برهان قاطع است و  
 صاحب لغت‌های دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهین معنی  
 نگاشته اند چنانکه در فرهنگ چاپگری است و صاحب فرهنگ کورسریک از این لغات یعنی  
 از رنگ از جنگ غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از ان چیده یکجا کرده در اینجا  
 نگاشته ام از رنگ با اول مفتوح بنانی زده و مای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف محلی نام  
 نگارخانه مانی تقاضا باشد سیف افغانی است **۵** اگر مانی شود زنده جویند نقش در جنبش  
 بمیز از سرم نگارستان از رنگش بسند از جنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین  
 لبنانی گفته **۵** صبا نگاشته آن نقیشتا که تیزی آن به باب لطف فروخته تحفه و  
 از رنگ به و گاه از رنگ برانے اطلاق کنند چنانچه شرف شغرده نظم نموده **۵** با کلن  
 چون قلم زنده از رنگ به چه ساده نگار که از رنگ است **۵** و در یک شعر در معنی مانی از رنگ  
 بجای از رنگ نیز دیده ام و در فرهنگ شاه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ مانی  
 مفتوح بنانی زده و جیم محلی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فراید **۵** محبت  
 زان کار نظارتی به عبرت فر و ماند یکبارگی **۵** که چون کرده اند این دو صورت نگار به دو از رنگ  
 بر یکی شان نگار به دو نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده **۵** بقصر و لقم مانی  
 از رنگ به طرازی سحری بستند بر سنگ به سوم نام دیوی از دیوان مازندرانی باشد که سوم  
 او را گفته بود و مختاری است **۵** از عبارتم سب فلکی سازد طبع به ملک گردد لطف  
 تو دیوی از رنگ به چهارم نام سبزه باشد که یکی از هلو مانان ایران است و بدست طووس

طوس بن نوذر گفته شد حکیم فردوسی فرماید **س** سپور زره گفت نام تو چیست، بزگردان  
 جنگی ترا نام کیست، بدو گفت از رنگ جنگی منم، سرافراز شید و وزگی منم، و از سنگ منی  
 از رنگ هست که مرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند، استاد فرجی فرماید **س** تپی یافت  
 از برینان روی خویش، نگار میت گویا بر سنگ مانی، و از دیگر کتب مثل **س** خید  
 و غیره هم همین معنی بر ثبت میسند، نگارش آن طول کلام است باید دید، شعر قصه و لغت مانی و  
 از رنگ، طراز سحری بستند بر سنگ، و صاحب جهانگیری، دیگر این فرسنگ از نام خسرو  
 مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می باید و در باره افاضل  
 آورده است از رنگ کاف فارسی نگار نامه مانی نقاش و قیل سجای تازا، و سحر و بسیاری  
 از فضلا بر اول اندکذافی الاذات و در سکندری بر چهار نوع آورده از رنگ و از رنگ و  
 از رنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام هلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویست نام  
 جادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه **س** بادستان جهان است تو  
 چندان فرق، که نفوس ملکی تا بنقوش از رنگ، و در نجوایت بنای مثلثه نیز در حل لغات  
 است و معنی یکی صورتهای لطیفی که در چین کرده بود دوم بمعنی تجانه سوم نام کتاب مانی  
 بد معنی از رنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را، و بر آب مانی و از رنگ را، و  
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سرور و غیر آن بجای تا بنقوش  
 است و چون نگارش جمیع اقوال آید بود لهذا را رقم خوب بعضی را از آن جمله ترک نمود، و نگارش  
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر که استوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در بصورت هویدا  
 که بر صورت فرموده مولف برهان از اقوال مختلفه فرسنگ نگاران دیگره ثبوت می رسد و اینهم ثبوت  
 می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگار نامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس  
 در بصورت متعترض به انعام مایه، و مگر قصد باید که تا جانوش فرگرد و بساط عرض آخر هنرها  
 خود را در نوزد در برهان قاطع اساس و وزن، ساختمیازه و در مان دره باشد و آن سبب  
 خاریا کالی به رسد و بمعنی شیده و نظیر مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث انهم و  
 نیز این نکته را به یاد آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

و آسانیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بسیا و آسوده شروع دن میرود و در ستم  
 صاحب دلان خدا را آسانید و آسانید که امر است از آسودن بمعنی مصدکجا مستقل است که آسودن  
 آسودگی و آسانید را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آسانیده نیز  
 آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بسیا این خود همان آسانست که بای زایده در اول آن  
 افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط کرده  
 در اینجا با دهمیوه ایم بنزیده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش داند تا پیش  
 افراد گذشته باشند که آسانید هم هست از آسودن در یابند که آسانالف محدود و لغتی  
 جا بد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در سبده حامی  
 گویند اما همان بالف محدود نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسانف آسانف آسانف  
 گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند و آسانف دیوار است و دوانه مخفف دیوانه  
 آن آسانف مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغته هندست و چون باین کس حرف زنند  
 آسانف گویند که بر لفظی الفاظ پیشکش این مرد که در راز خانی هم تا نازدمی لایب که بمعنی دهان دره  
 هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه خیرست که آنرا در دره  
 انگراسی گویند و دهان دره و آسانف همان فازه است که در سندی جای گویند و در عربی تاشاب  
 و مطلق خوانند هنگام آمدن هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهند بلکه فراشا  
 بر وزن تاشا که تشویه عربی است نیز بر آنند معیت وقت موجب اتحاد اسمی تواند بود  
**قاطع اقاطع خورشید ساطع خلاصه اشفته بیانی و یاده گوی معترض این است**  
 که آسانف امر آسودن است و اسم جا بد هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن  
 نیامده است و آسانف القصر در خارج وجود ندارد و احتراع صاحب برهان است و نیز آسانف  
 لغت هند است بلهجو تنگمه بمعنی مانند و صاحب برهان در راز خانی مثل ندارد که خمیازه  
 دهان دره را یکی داشته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر است و میگویم که قول متصرف چون آنکه  
 آسانف آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی سراسر غلط و بمعنی است زیرا که آسانف  
 محیی معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و آسانف بر وزن رسا نیز در کلام آمده است

مستعمل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرسنگهای پیشبوت می انجامد  
 در فرسنگ ششمی است که آسای امر با سایش و آسایده و مانند و بد معنی لغیر از الف نیز آمده و لغیر  
**۵** عزم خرمش جنبش بسکون + آسمان و زمین اسبابند + وقت است که قطع کلام است  
 فرسنگ بظهور رسد که خون دل در جوش مغز جان در خروش است **۵** درد که راز نهان خواهد  
 آشکارا + از دشمنان میسرسم که منکر برهان آسایا لغیر از شعر ابو الفرج نکرسته قصور علم خود را  
 اظهار خواهد نمودیانی و قصر زبان انکار خود خواهد نمودیانی دیده باید چه میفرمایند و این عقده دشوار را  
 بچه جوان میکشاند آدم بر بر مطلب ز فرسنگ کور است که آسای خیزد و زرب آرایش را نیز گویند چنانکه  
 متعارف اهل یرد است بهرامی گوید **۵** چنان نمودن دوش ماه نو دیدار + که ماه من که گذرگاه  
 خواب خوش آسای یعنی خیزد و این مین گوید **۵** سرو اگر با قدر عنای تو با کستی + کی چنان  
 مطبوع و خوش اندام با آساستی + یعنی بازیب آرایش خستکی **۵** آسای تو نقش صین ندارد +  
 یعنی آرایش و زیب تو این هر دو حاصل مصدر است و کسب و صلاحیت و وقار و تکلیف چنانکه متعارف  
 خراسان است مخاری **۵** زور بستاند تدبیر تو از پنج نیز + گیر بیرون کند آسای تو از طبع بنگ  
 لقا بادی **۵** پیوسته همین شتاب میکنی + ای شاه که طاعت بود فرض + از عزم تو خورخ  
 میکند و ام + از آسای تو میکند زمین فرض + و بمعنی روشن و قاعده ابن مین **۵** چگونه دخت  
 با ساقیای بر بدیم + انهی اگر چه نزدیک انا یان برای اثبات قول بران همین قول رشیدی کافی است  
 لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فاعلیت باشد قول چنانگاری هم مثبت میگردد و تا  
 وضاحت تمام حاصل آید و حاصل در آب نخلت غرق نماید در فرسنگ چنانگاری است آسایست  
 دارد اول زیب و زینت بود عسجری گفته **۵** با مید قبولت بگو فکرم + جوهر و سیف صهری لیا  
 با نوع تفاسیر خوشتر براد با سان نو و حوسان کرده آسای + آسای چنان معنی مصدریت یعنی آرایش  
 زیب و زینت دوم دمان دوره باشد و آرزو فازه نیز خوانند شمس مخزقی است **۵** از آن پس که  
 کشیدم بسی تب اندوه + زرق خواب بلالت زدم بسی آسای سوم شبید و مانند را گویند حکیم  
 خاقانی فرموده **۵** از کس و نا کس سیر خاقانی آسای جهان + هیچ صاحب در صاحب ای بر خا  
 چهارم معنی و فاعل است لقا بادی فرمایند شعر بالا مذکور است پنجم معنی آسایده آمده حکیم اسدی در

اسپ گوید **ه** کم آساده سازد و بخارجوی **ه** سبک تازد آسان رو و تیز لوی **ه** درینجا آسا  
 یعنی فاعل است که بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم  
 هیت و عملیات بود قوا مختاری هم بالذکر است که ازین طول نگارن است هتمم روش و قاعده  
 خوانندش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بلف مقصود نگاشته که آسا بلف مقصود  
 مفتوح گشوده شدن زبان باشد بسبب غلبه خواب یا خاریا کاپلی و آرا فازه و دمان دره  
 گویند و بلف مدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس در خصوصت روش و هویست که جمیع  
 معانی صاحب بران برای لفظ آسا بالمد و آسا بلف قصر از کلام آساده ثابت است و آسارا وجود  
 هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود اکنون باقی ماند اینکه آسا  
 بروزن رسالت هندی بجهت کهنه داشته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در هیچ  
 کسریان آسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بروزن زیر است نه آسا بروزن آسا  
 و اینکه گفته است خمیازه و دمن دره یکی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق باین روا  
 داشته اند و بعضی هر دو را یکی داشته از چنانکه در چهارم است که آسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند  
 و نیز در ارفا فاضل آورده که آسا بمعنی فازه است و عجمان آنرا خمیازه گویند همین است ششم در لفظ  
 اکنون دانشوران میدانند که مرد راز خاک که منتهای خود داشته باشد کدام است و چنین کس را پند نام  
 برهان قاطع استر بروزن کفر از دواست شهرت این تصرف را فرعون کرده است و استر  
 و بطانه جانه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف که در این دکنی در اعراب  
 حاشا که نام دایه مشهوره استر بفتحین باشد آن استر هر دو صنف بروزن پرورد و استر مخفف آن و استر  
 مزید علیه چنانکه سعدی است **ه** آن شنیدستی که وقتی تاجری **ه** در بیابانی بغیا و از استور  
 گفت خیمه تنگ و نیادار **ه** یا قناعت پر کند یا خاک گور **ه** اما مقابل ابره استر است بلف مدوده  
 چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبادستی هر دو استر **ه** استر مخفف آن اگر باشد گو با من فصل  
 درگزین عقیده را نیز استردن بروزن چنانکه در نوشت حال آنکه آن نیز استردن است بهمه مضموم و آسا  
 فغانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله خود تصرف فرعونی نمودن و بردگی اینها هم فرمودن  
 اگر استر بفتحین آورده بودمی بایست که سعدی هم می آورد تا به ثبوت میر سید طرافه اینکه استورا

ستور را سندان قرار داده است مانند که ستور لغتی دیگرست بمعنی جار یا به عموماً بمعنی آب است  
 خصوصاً و ستور مزید علیّه است چنانکه از فرسنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مویذ  
 و رشیدی ثابت است استر بفتح تین بر وزن کتر بمعنی خجسته خاقانی است **س** بافضل درست  
 فرج استر باجهه اصل گردن خرد مدار الافاضل قافیه خرت است بفتح تا فوقانی بصم اول و در فرسنگ  
 جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استرست که بناز فضل و تبر کی حجر گویند حکیم خاقانی  
 در مرثیه گفته و باز در سفر قافیه کرده **س** حیب کیسوی و شاقان و تبتان باز کنند بلوق  
 و ستار چه از سبب ستر کتبا یند و در بهای جامی در بها گفته **س** ز عالم نزا ز ایند جهان  
 زنده نه انقی نه خنثی نه ماده نر نه چو خر لاشه و در حماقت چو گا و ۴ زبون بچو استر چون ستر  
 و ستر در بادل و ثانی مفتوح در او زده و را مفتوح ناز اینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه ستر مانند  
 است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و در آن مانند بود چون استر معنی زاید ناز اینده را  
 با این نام خوانند و آن را استردن کسیر نامند و تباری عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در لغت  
 گفته **س** اگر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد تو استردن بودی و آدم عیب  
 حکیم نزاری قبتانی نظم نموده **س** تا در شنا ز غایت تفریق از دواج و همچون ستر عیب  
 تباری سترین است و انتهی کلامه و در فرسنگ شیدا است که استر و ستر بفتح تین جار یا به معرفت  
 استردن و ستردن بالفتح ناز اینده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر  
 کتب نیز همین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حد را ارشاد می ضرور  
 است که متع فرعون علیه اللغت که نام باید نهاد و تصرّف فرعون را کلام کس نسبت باید داد بعد  
 نگارش خوب پرسش دیگر بخبال آمده است کس گوید که محل آن بود از خواج این رسیدن دارم  
 که هر گاه استر را بهر دو صفت گفت بر وزن پرور چرا گفت شمیم استر در بحث الف مقصوره این  
 ستور و بمعنی آبگیر آورد درست گفت باز در بحث سمره هر جا که سطابق قاعده سطره خودش  
 حرف ثالث طای حطی است سطر بطای حطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی  
 در زبان پهلوی دروغ نمی پذیرد تا وی در مدار الافاضل است که سطر بکسر سمره و فتح  
 طای مبله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در بابا در ضمن سطح بقیصیل گفته در بابا مینا

که اسطرخ بفتح و کسر و ضم الف، شهری است از ولایت روم بای تحت و لشکرگاه سلیمان علیه السلام  
 بغیر غره و اسطرخ تقدیم خابر را و اسطرخ بحذف الف نیز در لغت اندکذانی الشرفنامه در سکنه است  
 اسطرخ بفتح و حذف ر نیز و میوهی اول است این بیت سکنه نامه **ه** با سطح شدنان برینما  
 بجای کیومرث شد کیقباد را بظهور می بخاند که وجود اسطرخ بطاء دسته دار موجود است که دخول  
 طاراجهی معلوم نیست شاید متاخران فایس باختلاط اهل زبان عرب داخل نموده باشند اما بی  
 اعتراض ظاهر است ولی علمی تعرض باهر تفسیحه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بود و در لغت  
 معنی نفس ناطفه نشان میدهند کجاست که تا این همه جانان دست را بفهمانند که چون آیین سوار ستمندان  
 در میدان لغات فارسی فرس ندوانند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خوره لی و او صحیح است  
 و بود و معدوله غلط بلکه قبیح تفضیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم تا و بیب حیرانم  
 بخت اسپهبد یا اعتبار رعایت تقدیم و تا آخر حرف بی مقدم از بخت استخود شهری با است  
 چنانکه در زبان قاطع است معترض موزون بخت است و اسخر جوا آورد در گرد و جو اسنش انتشار راه یافته  
 است و عقل از وی رود بر نافته است بر حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و مؤید  
 و غیر آن اسپهبد خوره و سپهبد خوره را بود و معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید  
 برشته تخریشید و تفضیل این جواب آینه در بخت خوره خواهم نگاشت انشاء الله تعالی و اینکه گفته  
 است کجاست تا این همه جانان دست را بفهمانند من میگویم البته راسته این قول بر سخن جهان بود است  
 چرا که از اقوال سابقه نیز از هم فهایش گوناگون نامت است لاجل لاقوة الا بالله سبحان او و خشن  
 کم است که از شهری کند تفسیحه در بخت لب با نای قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب را داده بود  
 اینک در بخت الف باستین نقطه در اشش بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که گفته شد  
 اما ناظرین این اوراق را فرمایند که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در خطبه حقیقت  
 یکلفظ تا و بیب اول جواب نگار میبرد که جواب همانست که گفته شد را در اینجا معنی است  
 سوال کدام کس که ده بود که جواب میگوید و جواب که ام سوال فرشته است که بدان سوا شارت مینماید و اگر  
 جواب یا بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بخت منابل بخت سابق است در بیروت است  
 سابق یعنی از آغاز این بخت تا انتهای ضمیر واحد غائب آورد باظهار این معنی کافی نبود که بخت

که بحث تو کفتم را باز نرسود و سخن را سیاه نمود الغرض بسیندگان این صفحہ را خاطر افواج ابر بود  
 که در بعضی این اعتراض تحریر سے رفتہ است قدر در اینجا ہم مرتوم میشود یاد خواهد بود کہ معترض  
 سابق بر بحث ات نگاشتنہ کہ جای کہ ہای انہامی آید ہمزہ می آورد بتای خطاب نیز نذر تبارکی است  
 انہا دلیل باشند من میگویم کہ در لفظ ام کہ برای مکمل است و بکلماتی کہ ہای انہا ندر شستہ باشند ہی ہونید  
 چنانکہ ساکن لکن ہوام یا باشندہ دہی ام یا از قوم میرزام یا کار گذار قدیمی ام بلکہ اکثر ننگا زندگرا کر  
 و خوش ام و تیر انداز ام و فوساز ام و جان بازار ام و آگندہ گوش ام و فغانہ بدوش ام و غافل ام و در  
 ہاجرت ام و منتظر موصلت ام و علی بن القیاس و قاعدہ المانویان است کہ در اینجا بنین الفاظ ام را  
 مستفصل مینویسند متصل بالقباس میم مضاف الیہ نشود چنانچہ در مطلع السعیدین است کہ داستہ  
 قوانین اش و الاما تالیف نمودہ پس در اینجا چه جواب خواهد گفت ہمزہ را بچہ نام خواهد خواند و بکلمہ  
 معنی اتصال خواهد کرد ہر آئینہ میم مع الہمزہ ضمیر مکمل است اما بحذف الف ہم آمدہ است پس ات و اش  
 نیز از ہمین قبیل باید بشمرد دیگر آنکہ صاحب مدارالافاضل و موید الفضل و غیرہما نیز ات و اش ام را  
 ضمیر مخاطب غائب و متکلم نگاشتنہ اند محض صاحب برہان حرکت این نگاشتنہ کہ محل اعتراض باشد  
 قولہ تبیینہ اشکوف بفتح ہمزہ و کاف فارسی یعنی نیکو و خوش آئینہ میگوید و بکبیر ہمزہ معنی سبزو  
 گندہ و قوی سیراید و معنی نشان و شوکت نیز میفرماید یارب درین پنج معنی تفرقہ کسرہ و فتح از یکجا  
 پیدا کرد و از اشکوف معنی سطر و گندہ و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلا اشکوف نشین منقطہ مکسورہ و  
 بعد از موسن وصل اشکوف بحرف صورت فی پذیرد الف مفتوح و ر و غ و معنی سطر و لندہ و قوی  
 ہمت تخص شگوف بشین مکسورہ و شگوف ہمزہ مکسورہ معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی از دست  
 می افتد چنانکہ فتح شگوف و نشان شگوف و شوکت شگوف تا و یب از کتب مختلفہ بہ ثبوت  
 نیاید اشکوف و شگوف ہمزہ حرکت یعنی بفتح ر کسرہ مل و بجمع معانی کہ صاحب برہان  
 برای این آن نگاشتنہ آمدہ است در شہیر است کہ اشکوف و شگوف با بفتح بزرگ و عظیم را گویند در  
 مدارالافاضل است شگوف بکسر بفتح کاف بزرگ و با حشت و لطافت بہ حریر و عجیب زیبا  
 و با کات فارسی نیز در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محشم و نیکو باشد و اگر در جریم  
 استعمال کنند معنی بزرگ و در فرسنگ جبایکریست شگرت با اول مکسورہ نامانی مفتوح بر آئینہ

بزرگ و مشکو و محتشم و قوی و مسطر و مشکو را گویند شیخ نظامی فرماید **س** و نیز گوئی که ای کز  
 دهر بجای من و تو بد کرد بد عهدی کرد و شگرفی سی تا کند از نامتکلف کسی چون من و تو بیخ  
 کسانی در پیغمبر عهد برده بهیمت بهمی در انبئی در مضیبت اعراض در خلاف حرکت دروغ است  
 و ناموست و آنکار از منی سطر قوی و گنده محض خطا قولی **ت** تبلیب افزارد یعنی کفش آورد  
 و همانرا به سجای خود اهدا برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند معنی آن که جمیع آن آلات  
 است یا افزار اسم کفش است یعنی آنجا که با جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم  
 شلوار و مجرد افزار اسم کفش است چون تواند بود تا دریب سبحان الله کیست که این عبارت  
 دیده بهوش آمد و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد مسگوید که افزار در عرف هند اوزار است  
 که آنجا باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آنجا که با کوه کان بجد خوان هم میدانند که آنجا نیز مسگوید  
 و سطره ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بسطره و اعانت آن چیزی دیگر  
 بود و آید و ساخته شود و چنانکه کار آن تراشیدن قلم است و مقراض آن قطع کردن جامه است  
 تنگ شدن آن ساختن ساز آهلی مثل مسخ و قفل و غیر آن است و تخته که آن تراشیدن چوب  
 و صورت ساختن تخت است و همه شبها مذکور از آلات مسطر ساخته می شود و در خفته میگردد  
 مگر از یا افزار یعنی کفش یا رامی سازند یا صورت با ازان میترانند یا با بسطره آن ساخته میشود  
 و بوجود می آید و بسطرت آن صورت میگردد که اطلاق آن با بران نموده است و آزار یکی از اوزار  
 که بسطره ساختن و صورت تراشیدن باشد همسیده طرفه است که مینگار در چنانکه با جامه که اسم  
 شلوار است یعنی شلوار را هم آنجا تعبیر کرده است که در تمثیل با افزار آورده یعنی کفش آنجا است  
 چنانکه جامه آنجا است نموده الله منها ای صاحب تمیز کفش آنجا نیست پوشش با است  
 و از اطراف میتوان گفت نه آن بصیغه فاعل و از اینجا است که با پوشش استهارا در و یعنی پوشش  
 یا کفش آنجا که با کفن خطاست که از طفل شیخوار هم سر تمیز در ظرف را گند است و آنرا از زود گرفت  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم معنی کفش در کلام سنده مستقل گردیده است  
 گوشه دار یا گوی که نسیم من نرسیده است امیر خیر و نظم نموده **س** همان کلاه سری میدهد  
 تا جوهر آن به کلاه سلاطین سابقین افزار است و همایگیری پس افزار خود معنی کفش است و بعد

و بعد ترکیب با لفظ پانیز با معنی آمده است نه آنکه متصرف از اسمی اوز را فهمیده و بعد ترکیب با لفظ پان  
 یعنی گفتش برگزیده است و آنکه با لفظ آنرا مناسب دیده است بر همان قاطع افشار پیشین  
 لفظ دار بر وزن دستا یعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی برود دست گرفتن و بریزند  
 در سخن بی دینی را نیز گویند و معنی خلاصیدن هم آمده است و امر بر معنی نیز هست یعنی بخوان  
 در پیش از بریز و معنی حمد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد فشار و نام طایف هم  
 است از ترکان قاطع برهان صیغه امر را معنی مصدر و فاعل آوردن و بیابان کار  
 سیوی معنی امر یا کردن سکاوست آنرا تا کجا گویم آنچه از لفظ آن ناگزیر است اینست  
 که افشردن و فشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و پیش از سه معنی ندارد یکی از  
 حامد فناک یا از میوه نازه آب گرفتن هندی آن بخور تا دوم برود را خوش گرفتن یا به  
 مشکوه کشیدن هندی آن بیچاره را بگیر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دید  
 هندی آن گامها این شویده منفراین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن و مطلع  
 کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آورد در آینه موافقند و فشار که  
 ترجمه صغله است مهمل افتاد این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفتن فشار را از صغله  
 از لغوی دیگر معنی حمد و معاون و شریک و رفیق از کجا توضیح و این را که گمراه کرد که دزد فشار  
 سند آورد و حاشاکه دزد فشار معنی مدد کار دزد باشد دزد فشار کسی را گویند که دزد را مال گیرد  
 و چیزی از وی برود استعاره و بکار د و این لفظ ترکیب است از دزد و فشار که صیغه امر است  
 از افشردن یعنی افشردن دزد ترجمه آن دیندی جورگامچور سوزا یعنی چنانکه بیج زبان  
 جامه فناک گیتد همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان میسر یا دینتر برده  
 میلاید فشار نام قومی است از مغول ایرانیه قومیها قاطع انقطاع است ازین سبک شعر  
 برزه گوی اگر خود معنی لقمه نمیدانست از دیگری میسر سید یا فرسنگها را میدید یا به تحقیق معانی آن  
 میسر سید نادیده میلاید و از میخاید جواب آنکه صیغه امر را معنی مصدر و فاعل آورده است و  
 ینده ربه بلکه زیاده ازین تحریر کرده ام مگر از آن بار بار در دست و ناگوار اکنون ازان که گزیر  
 ندادم مینگارم میگوید که افشردن و فشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و نیز از معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط است افشردن و فشردن بمنی ریختن و خاکیدن  
 هم هست و میش ازین سه معنی معنی مادر دارد و نام قید از ترکان هم هست و معنی مدد معاون و شریک  
 برضی نیز جنم باز کرده بین تا بزبان یاری که من زبده ام در فرستگ شیدی است فشاردن و  
 فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی خلافتنده و امر بخلافتن و بمعنی هززه و  
 تخش نیز آمده مولوی گوید **۵** این چه کفر است و این چه از فشارند پینه اندزدان خود فشار  
 و از مصحح ثانی این شعره ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی بر کردن هم آمده است یعنی مینده در دمان  
 خود برکن و این بمعنی بعد از وضع لقمه قرار یافته است و فشار بافتح قید از ترکان و فشارنده و  
 امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار تخش و دشنام انتهی کلامه  
 و در جاهیکسیت فشار دو معنی دارد اول معروف است بحقیقین کلیایبکانی است **۶** خاکیت  
 که آب حیات از او بچکد **۷** اگر مسوده شعری پیش روی **۸** دوم بمعنی باشیدن و بخن باشد کمال انعم  
 و قسمیه گفته **۹** سحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین **۱۰** سبوق آشیار و بار آشیار **۱۱** در با  
 خا بافت مینگار که فشار با اول مضارع بنانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که معروف شد  
 دوم مدد معاون و رفیق و شریک گویند مانند زرد فشار مولوی معنوی فرماید **۱۲** دلم دزد و  
 نظر او دزد و آن دزد **۱۳** عجبک دزد دزد فشار چون است **۱۴** انتهی کلام الفرمج طاهر است که دزد  
 دزد دیدن مراد از بوشیدن و نهان داشتن اوست و اعداد و معاونت دزد همین است که او را بشود  
 و نهان دارد تا کسی گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هوید است و نیز طاهر است که نظر محبوبان  
 دل عشاق را میدزد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند  
 و دزدیده نظر از صفات او شان است پس دزد فشار بمعنی مدد معاون دزد عیالست طرفه اشیکه  
 میگوید چو را بخور نیوالا جور پارچه نمناک نیست میوه تازه نیست چکوته بخور نیوالا درست خواهد شد  
 حرامم بخور نیوالا چرا گفت و کسکه مال از دزدان میگردد از مال دزدان خوا میگویند زرد فشار  
 و اگر قول متعرض صحیح دارد سند آرد اگر چه آن سند منسوخ از معنی مدد معاون خواهد کرد و دلیل بر  
 معنی متعرض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی طبع را ترک نمود اینهم غلط فهمیده است انهم زو  
 معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها یا افشرد و صد جا زرد است فشار موجود است

است و قطع نظر ازین چونکه در اصل لغت مذکور یا بمعنی موضوع نبود یا بعد از عدم صلیت آن هر دو معنی را  
 ترک و ادب و بیجا ترتیب جواب نگاری از دست زحمت است لیکن لحاظ تقدیم و تاخیر مینگارم که آنچه  
 بمقتضی فرموده که براینه و وافق مذکور می باشد نیز که ترجمه ضغفه است مهمل افتاد چنانچه اهل علم  
 نسبت با و نموده اند خود آئینده در فصل صنوبر و غیر آن نگاشته اند که از صراط و پرستش نگیرند و  
 منقطه خرج جناب رسول عربی صلعم دیگری از اینها صلوات الله علی نبینا وعلیهم جمیع خیرات است  
 این لغت در زمان آنحضرت صلعم موضوع نگزیده است که در معنی این لغت معنی مذکور را خواسته  
 و واضح لغت مسطور از منقطه خبر نداشت که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشد و هرگاه معنی  
 معنی موضوع که نیست پس مولف برهان چگونه داخل معنی موضوع لها مینماید و از ترک این معنی چگونه  
 به نبوت رسید که او منکر ضغفه است دیگر اینکه مالی از دزد زور گرفتن را بخورنا تعبیر کردند آب زور  
 دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بخورنا را جایز دانسته اند همچنان  
 ما و جود آب تنگ گرفتن را نیز روا دانند و عقب صاحبی مان بگذارند و نخواهند که کس ضغفه را  
 از معنی این لغت به نبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغت به نبوت نخواهد رسید خدا نخواسته  
 الطالی و اهل آن بطور نخواهد پیوست تنگ گرفتن را ترجمه ضغفه قرار خواهند داد اما با صطلاح  
 متاخران فشا قرار با این معنی خواهند گفت نه باعتبار صلیت لغت اهل آن فهمیدن مهمل است  
 قوله تبئنه ان یضم اول معنی او نشان میدهد و اسکندر را تخفف الالاساندر یا معرب الالاساندر  
 میگوید یا میگویم که الالاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب اسکندر بخط و آل معنی او محتمل  
 تا ویب این خطی را حقیقت هر دو لغت از فرسنگ دیگر نشان میدهد تا در خط نامزد اول محتمل  
 تا مل نداند در فرسنگ چنانکه است آل با اول مضموم معنی او باشد و ما اول کسور شهر و ولایت را  
 که بنده الالاساندر نام ده قرن باشد و اسکندر معرب است انتی و کتب دیگر هم مؤیر این معنی است  
 تبئنه الفاضن و الفخن و الفخنة و الفخذن و الفخذة مصدر و مفعول  
 و یک از یک لفظ شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از آن جمله الفاضن بر وزن  
 افراضن و الفخذن و الفخذة این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر  
 و الفخنة ماضی و الفخنة مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی مرادند و از فتن و از فتن

و از وجهه انالفاظی مضموم فوزن افشردن و افشردن و افشردن به بعدی مفتوح فوزن افشردن  
 و افشردن و افشردن قادیب که مثل این نادانان میگردان کسی را با استاد میگفت تا معانی لغات  
 خاطر نشان میکرد و برساند اسانده آگاهی داده از گزینی برای او در انفسوس صد فحوس  
 بینداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشانه و بار باخذنگلامت سفین است و حق را  
 در باطل و انبختن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشید و نمیکوید که آن لفظ کدام است که شش لغت  
 از آن تراشیده است مگر در لفظ قابل خواهد بود و طرکی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز  
 میگوید که شش لغت را از امتیاز وجود خارجی نیست یعنی الفاضل و الفقدان و الفغه و وجود در  
 خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی است یعنی الفتح و الفتح و الفتح را وجود است مگر لغت  
 فاوزن افشردن و افشردن و افشردن ما میگوئیم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و بر یک  
 ازینها لفتح فاست و لغت آن محض غلط و بجا است بلکه الفتح بجای خوبی و دال دانش فوزن  
 کردن و الفعین هموزن رسیدن و الفعین هموزن و جیم فوزن بر سر زدن و الفعین زبانه  
 فوزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز همین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اسانده  
 مستعمل اند و هر یک سندی است روشن تر از خورشید انوار الفتح امیر خسرو است **ع** آنکه  
 مراد از درم الفتح است همیشه او سوختن و سوختن است **ح** سوختن با لفتح سوختن و نرم گفتن  
 و معنی سخن هم آمده رسیدن و جدا گیری هم او گوید **ج** از لغت فوزن بیندازان **د** الفتح  
 مختاری گفته **ه** تا ساین خلق بخشند وجودی **و** در الفقدان نام خوانند آزی **ز** الفتح  
 بجای مجبه از الفتح و الفتح هموزن و جیم از الفتح انوشکرو گوید **ح** از الفتح دانش زلس  
 گنج بود **ج** جهان دیده دانش الفتح بود **د** حکیم سانی فرماید **ه** با قناعت کنش از کنش غم و در  
 ورنه بگذر عقل و عشق الفتح **و** الفتح انوشکرو گوید **ج** از الفتحین علم است ناچاره  
 و در زبانه است که لغت و الفغه کلاهما با لفتح و نخستین با خا و حجه و همچنین با لفتح معجزه کسب  
 کرده شده پس جمیع لغات با سنا و اسانده نابت و استاد مذکوره از رسیدی و جدا گیری معقول  
 است الا الفاضل از اینهم متواتر نگاشتن اسل فز رنگ شش رسیدن و جدا گیری و مدارا لافا مثل  
 و غیر هم سندی است قوی اگر دیدن نخواهد بود که اسطوره کتب مذکوره رفوع ناما تبیینه امینی

یعنی حزه مصفوح و میم را ضمیر تکرار گفت و این خطای سوم است مثل شنبه مشهور اینجا مصداق ما و هب  
 لکبر آبادی در آتش حد میسوزد و خطای خود را بر او من دیگر میسوزد و منبیا اند که جواب این تفسیر  
 بحت است و هس لگاشته ام و حاسد را مصداق مثل مشهور سندی پذیرفته ام بینه گانزایاد  
 خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بنا سازند و برت تمام باز بمطالعات آن مقام گرانند  
 تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خورد را کالمیوه میکند که انباردن با صیغه  
 مفعول ذکر کرد و ماضی را گذشت و انباشتن را با صیغه ماضی لگاشت و درین بحث علم مفعولیت  
 بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول پذیرفته از همه محبتی است که پیشتر از همه انباردگی  
 بمعنی انباشتنی آورد و اینقدر نفهید که تا انباشته وجود پذیرد انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است  
 از کجا صوت گیرد ما میگویم که انباشتن مصدر صلیت و انبارد مضارع و انبارام و انباردن و خود از  
 خود ندارد مگر اینکه مصدر از مضارع برآید و آن موافق ضابطه انباریدن خود بود نه انباردن و انباردگی  
 از بعد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته ماناد که بعد از صیغه مفعول ماضی تحتانی آوزند  
 های انبای حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف باری برین میکنند و معنی مصدر از ان فرامیگیرند بنگیر  
 این حکم کلیه نیست مانند اکثریه باشد چنانکه ماندگی در فکلی و کز فکلی گویند و فکلی و آمدگی و آوردگی گویند  
 استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی گویند تا و سب یاوه گویمهای متعرض را تا کجا اظهار  
 نایم و راه هرزه گردها بیایم در اینجا معنی بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از بس با سا انباردن  
 مصدر است صد گانه مرادف انباشتن و فرزندگی است انباردن و انباشتن بر کردن جای  
 عمیق و در جا دیگر آورده است انباردگی بری را گویند و نیز در مؤید الفضلا است انبارده با فتح بار او موقوف  
 بر کرده انباشته به پیش هر قوف مثل اس انباردن مع مشتقات در فرزندگی موجود است عامه چون بگویند  
 رانسته آید و اینکه گفته است انباردگی از بعد رودگی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از  
 هو ستمندان می برسم که کسی این قول متعرض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرزندگی انباردگی  
 متواتر دیده باشد و نیز در و فکلی قابل اعتماد کلی بهر سیده باشد و تنبیه انباردن بذال نقطه دار  
 یشکار و معنی آن اصل کائنات و فرینغی آورده از آفریدگار شرم ندارد اگر بذال بی نقطه میگفت  
 میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال مفعول نوشت بگویم که حقیقت صحت این است که

انبوهن بزال نقطه دار نیست و معنی ماوراء اصل زنهان نیست اسم جامد نیست مرد است بزال بی نقطه  
 نبودن انبوهن معنی بهم آوردن و بروی هم نهادن **ع** باغبانی بنفشه می انبوهد یعنی گلها می  
 میسوزد و بروی هم می نهاده و اصلش شرفنامه که فرسنگ است و سوم بدین اسم نخست انبوهن بزال  
 بی نقطه معنی چیدن میسوزد و سپس انبوهن بزال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد عاطف و نیکوکار  
 اگر در لغات غیره بدین معنی آمده باشد سر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن بران رفته است که  
 این لغت فارسی نیست **ثاویب** نادانی مقرون با نهایتی نامده است گو باد انامی را از خانه بیرون اندزه  
 است خود از وجود لغت انکاری دارد و خود با ثبات وجود آن از شرفنامه مندی آرد و بقول خود از خدا هم  
 میندارد و میگوید که انبوهن عربی الاصل خواهد بود و منشا از تکلام آنکه ذال منقوطه را از استعمال فارسی منع میکنند  
 و می فهمد که مشاعر استعمال آنرا در زبان فارس رواد داشته اند چنانکه در بحث آدره تفضیل گاشته ام  
 صقیقت این است که انبوهن با اول مفتوح شبانی زده و با می منضم و واد معروف و ذال مافیض  
 مفتوح و ون در آخر لغت فارسی است معنی اصل و آفرینش شاعر گفته **ه** بودنت در کتاب  
 باشد عاقبت **ه** همچنان که ز خاک بود انبوهنت **ه** از جانگیری و نیز رشید و لغتین ذال منقوطه  
 در انبوهنت حرف قاعده مفرده اسانده است که سابق نقل کرده ام یعنی ما قبل وی از ساکن جزوا  
 بود ذال است و گرنه ذال محم خوانند بر **ان** قاطع انجلك بر وزن مردک دانه باشد  
 سیاه شبیه دانه امر و دو شعر سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فاسخ خیال  
 جاد و ببل بر جل خرسک پیش زند از پوست آن پاک نموده انکر **ق** قاطع بر **ان** فقره اخیر  
 مگر کلام دیو است و آموزگار این نزرگوار همان دیو پر خروست هر گاه خوبی تحقیق خان  
 حسن عبارت چند باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از **ان** قاطع چگونه حاصل  
 توان کرد **ق** قاطع سخن سخنان آگاهی میدهد که معترض باز پیشه خود را که دزد  
 بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبیه از همیشان کتاب بر **ان** است چنانکه از حاشیه  
 کتاب نور که منطبقه کلکته است منظره عیانست بر حال صاحب قاطع بر **ان** عمل خطاین را بعمل آورد  
 است یعنی در اینجا و خطار اظهار کرده یکی آنکه در کتاب بر **ان** انجلك بهر دو کاف مخاشبه  
 است و این آنرا انجلك بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب **ان** قاطع فهمید

فهمیده و عاقل که این فقره از صاحب بر آن باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار  
 آن است بر از خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصحح که فی الجمله آن معنی لغت  
 بحصول آنجا نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبهه این فقره از فقرات ناموجودیت مثل متوفی که از حقیقت  
 کارنا آگاه است و به جهل که بجز گمراه اغلب است بل یقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ  
 بر آن نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب بر آن تصور کرده داخل متن  
 نموده اند و ظلم صحیح فرموده اند و اهل مطبع قدری بر آن افزوده که توبیه به تحقیق نگاشته بعینه در متن  
 کتاب بر آن ثبت نموده اند ویر صحیح است که اگر باین شرح لغت به نگارش فقره عادت آید این نوع بر آن  
 میبود البته در کتاب خود که شرح هزار لغت در آن مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر بعضی  
 جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد  
 پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بجه روش بر ذمه مؤلف باید نهاد و آری هر که  
 از عقل دور است از تخمین تهمت با نام صیور است التصه در مؤید الفضلاست انجکک لغت کیم جیم  
 سوم نام میوه است لطافتی ندارد و در دارالافاضل است که نام میوه است مزه ندارد بر آن قاطع  
 انجم روز یکشنبه میم کنایه از آفات علت است قاطع بر آن ستاره روز و آخر روز شنبه ایم انجم روز  
 اسم آفتاب است شنبه باشد اگر بچین بازی یا ایلوی میخفتن دشت نجم روزی نگاشت نه انجم روز  
 که انجم صیغه صحیح است و آفتاب مفرد قاطع قاطع کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که  
 کاتبی نویسنده یکشنبه بر آن افزود و میرزا صاحب در سکه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطا  
 صاحب بر آن شمرند و بجز اعتراض یا فشره نذا الصاف از دست نباید داد و خطای دیگر از ابرو  
 مؤلف نباید نهاد و قوله تنبیه اندانده اندایش اندایش اگر اندایه اندودشش است از مشتقات  
 جدا جدا در شش فصل آورد پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرود  
 و سپس منظر مصدر را دون از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای از دست در سویدای دیش انگنده باشد  
 که هستی آدمها پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تا نیز از بهر  
 رعایت لغت سوم و چهارم است گویم که این از دم بالایلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل از  
 تاویب میباید که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاویز حرف سوم و چهارم و غیره با عیب

تقدیم و تاخیر حرف تعجبی در جمیع لغات کرده است و در هر بابی ابتدا و تا انتها بی رعایت این تقدیم  
تاخیر لغتی هم نیامده و بازار اعتراض میکند گویی داغ ناهمی بر خود می نهند طوافه اینکه به همایش کس  
بد ریافت کند این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم  
از باوه گویی نیامیده است چه کتبی چاره را دیوفس خودش اهر منی کرده است و از دایره اوست  
بدر برده هر چه میگوید یا اختیار خود نمیکوید انصاف مندان اگر مخدوشش و از در دست و اگر فزونی  
بر دزدن نیز سجا است قوله بتبینه انکسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای سبب  
معنی بزرگتر و ندادند نشان برهماهند در یک فصل در فصل دیگر انکشته بر وزن خریشته هم بد معنی تم  
میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری بر خیزد و گوید که صحیح انکشته است  
بافت کسور و بای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه مادیب ہی ہی وجود اینک شخص  
برای انقراح تهمت بوجود آمده است خیف بر این زیت زوش صاحب برهان در یک فصل انکسبه  
بر وزن در پرده بمعنی بزرگ صاحب مان نگاشته است و در فصل دیگر انکشته بشین منقوله همین وزن  
معنی نوشته و در دیگر فصل انکشته بشین معنی تالی قرشت بعد شین بر وزن خریسته را نه معنی اول  
رقم کرده است بلکه گفته است آلتی باشد از چوب مانند خجسته دست و دست نیز دارد که بزرگ ان  
کوفته شده را بدان بیاورند و بفتح ثالث بزرگی را گویند که صاحب ثروت بودند انکشته بر وزن  
خریشته را باین معنی آورده است پس متر فرف تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انکشته بر وزن خریشته را  
معنی انکسبه بر وزن در پرده آورده کسی که جگر نشسته تحقیق باشد در کتاب منطبه کلکته به معنی و کلام  
متر فرف را بر گزینی استی نگریند خود تصحیف خوانی میکنند و تهمت بر مؤلف برهان می نهند بیجائی باید دید  
همیند اهل هر کسی که کتاب برهان را باطله خواهد آورد در و عکس از خود شناسم بیکلام خطاب خواهد کرد  
نازم باین دلیری که برود و گویی خود خجلت یا کشنده با و از بلند مسیر آید که کاش از بوم دکن دگری بر خیزد  
و بگوید که انکسبه بر وزن بی خصیه است حیرانم که خصیه را فرود برده بود چگونه با سانی سیران داد و چون  
از بوم دکن کس نبود که انکسبه بی خصیه را نگارین میوز آری از خزانه اگر آباد بومی بی بی سید  
است که انکسبه بی خصیه را بعد از خود سرانیده است قوله بتبینه در برهان قاطع منطبه  
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دالی احد است که برای اقرشت می بود و چون

و چون آنرا ساکنی گفت گوئی اجتماع ساکنین رو داشت اگر همو یکا بنی انگار نیست و ای برهان  
 جامع لغات تا ویب ناظرین این تبنیه را آگاه مینمایم که این تهمت دیگرست بی فاصله بر صاحب  
 در برهان منطبقه کلمه صحیح وجود است که او در نفع از این سکون نمانی و گسسته نالت و رای فی نقطه  
 ساکن برادرید باشد که لاجرم گویند مغرض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارند و باز یاده گوئی  
 خود را بسببک اعتراف مینماید درزی دانش بر جانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد قوله  
 تبنیه او رند بر وزن سوگند باد و معنی دیگر مینویسد که رودخانه عظیم و بزرگ انیز گزیند  
 مطلقاً بجز رود نیل و در حله بغداد و امثال آنها و معنی درایم بنظر آمده است که لاجرم بجز خوانند  
 تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت آروند نوشته ایم اینجا همین قدری بر رسم که مگر رودخانه دیگر است و  
 بجز در باز دیگر رود نیل و در حله بغداد را بجز در مان توان گفت یا بحد دیگر در ایامی دیگر رودخانه  
 نام نتوان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ هوای فرسنگ نگاری در سرچشمه حقیقت چه هر  
 لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او رند قلب را ندانست که بفتح نخستین و نسومی می آید و  
 رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته است عماره فرو شوکت و وقار عظمت  
 نیز دارد تا ویب میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشته ایم در لفظ تفصیل بجای صاد  
 مدق صد و ضرر قوم کرده است و در صفت صیحت نامه هم از آن نشان نداده است خداوند تفصیل  
 در اینجا چه معنی آورده است الغرض من هم در شرح آروند جواب تفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند  
 مینمایم که رود عاظم است که بر سیلها خورده که هندی آن ندی و ناله است و بر نهر هم اطلاق نمی یابد و  
 دریا و بحر را نیز گفته اند بخلاف دریا که بر سیل خورده و نهر اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تفصیل  
 بعد تعمیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است برهان قاطع او سناده بر وزن نوشن باد آموزانده علی  
 عملی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ او ستاد کمال شهرت بذکر هم اعتبار ندانست  
 چه جای آنکه هموزن آن باید آورد انگاه خورن بدان خوبی که گروه گروه مردم از عوام مثل استرگ و  
 زرگر و جواهر و بویا باف و نغمه مرایان و تقاصان و اطفال السید جوان تا کجا گویم جز صد و صدی چند  
 از بیابانین و کوهستانیان همه دانند که او سناده اسم گسسته بسیاری از زبان ندانند که نوشن باد  
 نیست قاطع القاطع خدا را سخنوران ارشاد فرمایند که این چنین اعتراضها را کدام است که با این

محرم خود میداند که در کتب خالق باری و کرمای میخواند میگوید که او استاد کمال شهرت حاجت ذکر  
 نداشت میداند که منصب فرسنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتابهای  
 نگار در دست لغتی که درست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از آن فرزند نگار در این اعتراض یعنی بیه اعتراض بر غلط  
 است نه بزرگوارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر از این استادی و او مشهور است و او استاد را که بزرگ  
 همیشه است اگر مردم اندک نمیدانند این را از جمله مشهورت چگونه توان دانست و اینکه گفته است  
 او استاد هر کس میداند و نویسنده را در کس نمیدانند که حسبیت اینهم از ادانی است چه هر که لغات خواندن  
 کتاب بر مان خواهد داشت نوشته با درام خواهد داشت و هر که لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد او را  
 کسی در شمار نمی آید بر مان قاطع او نیزه بازی فارسی بزرگ همیشه خلاصه و خاصه و پاک با کوزه را گویند  
 و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی باز او نیزه است قاطع بر مان او نیزه باز او نیزه را گویند  
 و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر او نیزه گفتن و پاک با کوزه جراد و شستن بدان ماند که بول گویند  
 کلاب خوانند تفصیل لطیف اجمال آنکه او نیزه لفظ فارسی قدیم است یعنی پاک با کوزه و بجای مخصوص  
 عالی مخصوص نیزه مشتمل شود و همچنین فارسی را الفی است بزلف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه چنان  
 بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرزو خواستی ترجمه ارادی و خواستی را ترجمه غیر ارادی دانستند  
 و این الف در حرکت بیرون مابعد خود نباشد و بیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه او نیزه پاک با کوزه ناما که  
 گویند بجا و بگمان الف وصل میشود و او نیزه را چون استر و شتر همان او نیزه تخمان کرد و بدین ترتیب  
 انجمن پس گودان خود را از راه بردن قاطع میفرماید او نیزه بازی او نیزه را گویند و هم اسم  
 شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر او نیزه برای خوردن معنی شراب باشد برای شکر حسبیت میباشد  
 که دستش بسته ملای شراب اندازد بکنند بجا و معذور است و از مطالع کتب فرسجا دور است از بول  
 کلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کاربرد کار است لگاشه است تفصیل الطریق حیران تفصیل الطریق  
 کدام ترکیب است و بگمانش الف مابین تفصیل الطریق آئین کدام فرقی است اما نویسنده از این که این  
 حاعده را از معترض یاد گیرند و او را با استادش خویش نه پذیرند من میگویم که با ستادی به پذیرند  
 او شان خوانند گفت که لیاقت بنا کردی هم نمیدارد که لطریق را الطریق مینگارند میگوید و نیزه لفظ  
 فارسی قدیم است معنی پاک با کوزه و الف او نیزه برای نفی است یعنی ناپاک و مسند می دهد که در کلام

و کلام کتابست و در کلام اهل زبان واقع شده تا از نخبه غلط گوئی و ابر در حق نیست و نیز مخفف  
 آویزه است و هر دو را معنی سخی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خواهیم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه  
 میفرمایید یا بسیار الفی است که افاده معنی نفی کند آن کلام الفی است که تهنایی ضم صمیمه افاده نفی  
 میکند کس نداند که این اعتراض است این بوزب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جای دیگر  
 به گفتن صیغه ام و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم صمیمه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تهنایی  
 کجا افاده فاعلیت میکند و بس الغرض آویزه دویزه برای هوز نیز هست و شراب را هم گویند و معترض  
 با و پاکیزه هم آمده است در مصیبت قول معترض گفتار است یهوده که میخواند در عین بدستی می نمایند  
 و این گفته است که خارج انگکان در حمام میسیر اند طرفی دیگر اینکه مینویسد عجبان بمعنی حرکت اصعبان  
 بمعنی سهاکن از بند حیراتم که عجبان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اصعبان را  
 بمعنی ساکن که صیغه فاعل است بر اتم کرد الف در اول بر الفی بودن برای فاعلیت سبحان الله عجبان  
 بمعنی حرکت از که آموخته است گوئی از غلط گوئی بضمها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا  
 بالله الف و تون در آخر عجبان یا افاده فاعلیت میکند یا استفاده حال می باشد بمعنی حرکت یعنی صبی  
 بر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور است از حق نباید گذشت معترض  
 از اصل و نواز میز راست بر آینه دعوی زبان دانی فارسی را نراست است لیکن چنانکه از تحقیق کلمات عبرت  
 و این رقص الحبل بر این معنی گویند که رقص بصاد مهله را در عبارت خود بلفظ و منقوله نقش کرده است  
 میدانم به کلام معنی آورده است قصد کوتاه آویزه هر دو را با اول مضبوط و دوم معنی دارد اول معنی خاصه  
 حاصل آمده آنرا آویزه و نیزه نیز گویند و هم شراب انگور است باشد جهانگیری و در فرهنگهای دیگر مثل مؤید و مدار  
 بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است بر مان قاطع اینا بخش بانای مثلته و نحای لفظه در بروزن پارش  
 هوشنگ بر ساک را گویند قاطع بر مان هموزن هبل و لغو کاشن بجای جمار نقش دنیا بخش یا  
 و نیز بخش میگفت قطع نظر ازین خط اینا بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران  
 مردم نامی مثلته کجا بود قطع نظر ازین هم اینا بخش چه معنی دارد اگر قسم که دران عهد نیز اینا بخش  
 مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشی در ترکی بمعنی نیک آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از اناناست  
 نمیدهند ترکی سیاه که با دشا بود بقول ساسان بنجم که مترجم دساتیر است پیمبرنا سور نامه آور نیز

بوده است بر تئیمیه پس خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بایستی تا آنجا که از آن بر آن جهت  
 با قول وی لفظ عربی آورد و بخشش نکست این لفظ مرکب است لافوه الا با لافوه قاطع القاطع  
 هر چند این لغت یعنی این بخش لفظی است غریب نادر در کتب موجوده این زمان که این فیض را تم است دستیاب  
 نیست و ترکیب لفظی آن هم بحیال نمیرسد که چو نیست لیکن علم لغت نقلی است عقل را در آن هیچ دخل نتواند شد  
 تا وقتی که کتب دیگر را نخواهم دید اعتراف من متعوض زینها نخواهم کرد و صاحب بر آن در باب تحقیق لغات  
 کاملی است که مثلش در عالم مکان کم بود آمده چنانکه از تالیفش موهب است که در تحقیق نیز آرا  
 لغت جای بر غلط زفته است و گاهی خلاف لغت بطلان لغت آن چگونه تصور کرده آید نیست  
 بر خلاف بودن یا چون شاید استعرا لغت و متعوض که برخلاف او میگوید بر گفته خود خجالت مان خواهد شد  
 جانی دیگر چه ندیده است که در اینجا نخواهد دید قوه تشبیه در بحث همزه با تحتانی ایربالت مفتوح  
 به تحتانی زده آ که تناسل را میگوید در بحث همزه بیای موحده ایربالتین که ترجمه علی و مزید است  
 است نیز نام آ تناسل میگرد گویی هر جا همین عضو را می بدین تا دسیب بطهور میبویند که متعوض ازین  
 عضو صدمتی دیده است که بزرگان بر خود لرزیده است در ایربالتی است و نیز سروری که ایربالت اول  
 مفتوح و بایستی تحتانی زده و نیز بجای تحتانی با موحده مفتوحه معنی عضو مخصوص است بر آن قاطع  
 یا ختر نامی قرشت بر وزن کاشتر مغرب گویند و معنی مشرق هم آمده است قاطع بر آن با ختر  
 از اصداد شمردن معنی مشرق نیز گمان بردن علت غایی اوضاع لفظ را که حصول علم و یقین است  
 از جهان بردن و کلماتی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان شهر است حالا که ما آن شهر و آن ده  
 ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که با ختر سوی فلان  
 موضع زید رختی از دمای خفته است و آدم و چارو را از دور بدیم درمی کشد تا که از روی بر آن قاطع  
 با ختر را معنی مشرق نیز مسلم داشته ام خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی فی خاور معنی  
 مشرق است و با ختر معنی مغرب و قول دکنی مردود قاطع القاطع از اصداد بودن با ختر  
 انکار میکند درین باب سخن بسیار میکنند گویی لاعلی خویش اظهار میکنند اما بتجرب این کار  
 میکند اگر از معنی آگه بزد از دیگری استغفار میفرمودند آهسته چرا به نگار من خاخر من بود چندی  
 از شرق تا مغرب بر سوای خود در ساخت محقق اینکه با ختر بلکه خاور هم از اصداد است معنی مشرق

مشرق و مغرب هر دو یک جا گیر است با ختر با غای موقوف و نامی بود وانی مفتوح و برای همه در آخر  
 مغرب باشد و معنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عمصری فرموده **۵** جو روزی که بود مشق بخاور  
 مریخ بنام از با ختر بوزند با فتح **۶** هم او گوید **۷** جو بر بند دیزینه از با ختر **۸** در برج سید ابوسعید  
 ابشر **۹** و در فرنگه شیدی آورده با ختر مشرق و با و مغرب چنانکه از اکثر اشعار و تقدیم معلوم  
 میشود فرمودی **۱۰** جو بهر آورد موسوی غاور کز بیخ **۱۱** هم از با ختر بوزند باز بیخ **۱۲** و گاهی عکس نیز  
 استعمال کنند افروزی گوید **۱۳** دی ز خاک غاوران چون ذره چمنی آمده **۱۴** گشت امروز از زو  
 چون آفتاب غاوری بد و تحقیق است که با ختر محض با ختر و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس  
 با ختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور محض خاور است و خاراه و آفتاب باشد پس  
 خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند  
 لیکن خاور را در غیر بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر معنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الافاق  
 است که با ختر معنی مغرب و قبل مشرق و قبل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف بود  
 شاعری است **۱۵** جو خوشید سر بوزد از با ختر **۱۶** سیاهی بخا و فرود بر سر **۱۷** انهی در میوید  
 است با ختر با غای موقوف مغرب و نیز معنی مشرق آید انتهی و ایند گفته است که در کتابی دیدم که  
 ده فلان با ختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام  
 سو است این عبارت بی معنی ندارد و محض بمعنی است زیرا که اگر گویم که ده فلان با ختر سوی شما  
 مبتد است و فلان شهر خزان بی معنی بطه و زبیرید و خبر مبتد محمول میشود زیرا که ده را گوی شهر  
 نمیکوید و اگر گویم ده فلان با ختر مبتد است و سوی فلان شهر خزان هم بی معنی بر کرسی لفظ نمی  
 زیرا که ده فلان با ختر ترکیب است چنانکه بر سخن فخر ظاهر و هوید است و اگر گویم که ده فلان مبتد است  
 و با ختر سوی فلان شهر ترکیب است البته ترکیب عبارت از جمع میشود و قلب با ختر سوی یعنی فلان ده و  
 با ختر فلان شهر است مگر معنی آن هر گز بصیحت نمی آید زیرا که در خصوص قید دیدن نسبت شهر  
 محض بمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و میداند که کدام سو است ده را کی خواهد  
 که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر با ختر تنها معنی مغرب باشد ما هم خواهد گفت که ده کدام سو است  
 زیرا که بخار شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق با سو است کجا خواهد دانست پس

ولسن شهر و اطراف آن بشرط است برای دانشمند و اطراف آن ده که متعلق شهر است  
 در خصوص قید زید نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقدیم معنی عبارت بر محمول و  
 نامعقول است بر حال نظر این محقیه بر گاه اتفاق اقوال اصحاب فرسنگها می دیگر در شرح  
 لغت باخر معنی مغرب مشرق با قول مؤلف بر آن خواهند دید و اسناد هاتمه در اثبات  
 سخن بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب بان معقول است و اعتراض مقررین  
 مردود و نامعقول بعد از این جواب یک گفت که اساتذ متقدمین باخر و خاور را یکی شمرده اند  
 و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متأخرین بهر دو معنی استعمال گنم که مؤلف بر آن  
 میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بکنند نیازند بهر آئینه بهر معنی که او شادان اهل زبان  
 استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او بکسی معنی نگاشت و کسی  
 از استاد معنی دیگری یافت نمیدانست که خطا کرده است که بکسی معنی آورده است بر کسی کلام هاتمه  
 ندیده است میدانند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و با نکار معنی دیگر میگردانی  
 خود را اظهار نماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی فراد نظیر نارد و  
 نیاید و اتباع او را فرود گذارد و سخاوست که تحریر با نجام سرد دیگری و از آوردن نام شهرت گنم  
 بلی نام شهرت مگر آن شهر در همان مغرب زمین است و تقاضای تقابل آفتاب خاوری که در  
 مصرخ نانی شمرده است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن فهمیده است و قطع نظر  
 از همه بخارش از نیک بعضی از اساتذ قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند  
 و بعضی نیارند و یا همان که آورده بودند بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا بکسی معنی آوردند  
 و بر صورت معانی مستعمله سابق غلط میگرد و اگر کسی دیگر معانی مذکور آورده است آری  
 اگر او شادان اهل زبان تبرک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آئینه گنم  
 این لغت را یعنی نیارده آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و بر کسی بداند  
 اینها غلط میگرد و نیاید که کسی باخر را از اسناد شمارد بهر آئینه قاسم و از ثون دارد و خود  
 از دائره عقل بدر می آرد و یا بخار سیده بودند نامفعلی نازد که اگر کسی قول صاحب فرسنگها  
 و معنی فخر و غیره نگزیند بهر چند میخواست که این گفتار جا بلان را در گوش جان ندیم و ناموشی نزنیم

لکن نیم انما حسب قول عرفی **س** مخاطب گنیا نشد مستمع خاصش متوجهی است که هست او بر حسب اما  
 نبود معنی این یعنی باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت  
 من گفتار آن عامی بهبوده را کی خواهم پذیرفت صاحب نشیدی با دیگر اهل فرهنگ اگر چه هستند  
 بزاد اندگر سندیاترا استاد اند اینکسر که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایرانیان  
 آه رده است که قول و قریاس این یاوه گویند بر باشد خود سندی عامی بودن و قول سندیان معتبران  
 اعتبار نه نمودن یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روز دانی پس هر حال اول گفتم  
 و باز تاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول و قول معتز من مردود و در برهان قاطع با دیگران  
 به تشدید رای قرشت معنی با دیر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا  
 بهمانند که یادیر لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم  
 میگویند از دیگران هم بعد از تا مل بسیار چنان در دل فردمی آید که از خود گفتن لاف و گرفتار  
 خود نمایی و خود ستایی باشد و این خود معنی با دیران نیست با دیران در معنی مرادف باد خوان و چون  
 باد فروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ خزان قدر نیست که باد خوان و باد فروش  
 از خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کنند خزان نهی ندانسته باشند و آزاد سندی بهات گویند  
 و بادیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشند پیشه چنانکه نزد میان امیران راستایند و تشدید زانی  
 درین لفظانه ضرورت نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید **س** در کوی تو بر و از کسان بلبل  
 قمری در گل بادیران سر و هوادار دارد و قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بهمانند من میگویم که مرتبه  
 نهمایش نمیدارم لیکن بعضی آرم که بادیر و بادیره و بادیرک و بادیر و بادیره بلکه بادیر قطع با سه  
 تازی هم این همه را سا جان فرهنگ مثل نشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن  
 با وجود معالی دیگر کسیکه خرد کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاسش فتح  
 خاوشد یعنی سخانی دشمن محرمه در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار خرد و منصب خود  
 کردن است پس با دیران کسی گویند که خرد خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که با دیران  
 مرادف باد خوان و باد فروش است و لفظ کرده است و بالغو خورده با دیران دیگر است و باد خوان  
 و باد فروش گر چنانکه خود هم گفته است که باد فروش را در سندی بهات گویند و با دیران نیز امیر

پس اگر باد فروزش و باد پراوان مراد و یا باشد باید که بهات و وزیم امر است یکی باشد و همچنین است  
پس مراد از غیرت کس نگوید که متعرض خود در میان هر سه لغت فرق بیان کرده است اعراض هر چه  
زیرا که من ترادف هر سه لغت را منع میکنم که متر من قابل است و میگوید که باد پراوان مراد و باد فروزش  
و باد فروزش است و صحیح است هر گاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست  
پس مراد و گفتن متعرض محض سجااست و حق نیست که باد پرواد پراوان ستانده است خواهی  
خود راستی خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای جمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این  
عبارت زایب است زیرا که مؤلف بر آن هم تشدید رای جمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبوده است  
و عبارتش خود ظاهر است که تشدید ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مصححان چه بود قول  
تنبیه دوستان را اگر جگر تشنه تحقیق است هر لفظ که از بر آن قاطع درین تنبیه نشان میدهم در  
بیان های صاحب بر آن قاطع بنگرند سپس لبر ای ای گفتار من گزیند در بحث بای موحده بهای  
فارسی طرف در از نفسی و بلهوسی بیکار برودشش لغت از شش جهت گرد آید و بیای بپرست و بسا و  
بسودان بسپودن بکن از آن جمله لفظ جهلام که بسودان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل  
سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان طبع آدم زاده گذشته باشد بای صیغه امر است از  
بایدن باصافه با زایده هم کس دانند که بای زایده از اجزاء اصلی صیغه امر نیست بپرست صیغه  
مضارع است از پر نشیدن و پر نشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا را سه  
نقش پر نشان را که اسم جابد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پر نشد  
مصارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بسا و  
همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آرمی بسپودن بسپودن است  
ما صافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصارع مسجع نیست بلکه ممنوع است بکن بکن  
لکن است که صیغه امر است از فکدن بای موحده ز زایده است چنانکه خود موصوم بیای زایده  
است سخن در از می می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جایی گیرد از فکدن بفتح سیمه و فتح  
کاف عربی مصدر پرسی و آنرا فکدن نیز نویسند و بعد آن از فکدن است بلکه او فکدن نیز چنانکه  
شیر او فکدن نویسند در صورت اول مصلح افکند خواهد بود باز او فکدن و او فکدن چنانکه بکرت اول و فکدن

و در همین کلماتی می پوزیم که این دو لغت غلط یعنی سپردن و سپادیدان از کجا در روزه کرد و صیغه  
 افزوده صیغه فعلی مستقل چگونه قرار یافت و باز با اضافه بای زامده لغتی دیگر جابان سنی  
 پذیرفت مگر زود دیگر است برود دیگر زود دیگر است و برود دیگران این هر دو صیغه را با هم  
 بای بونده مینویسد و بدین افزایش دومی صورت نمی بندد و نوشتن مصدر با افزایش بای بونده  
 از لغت فن کلام که رو داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیرالی فصل بای عربی بابای  
 فارسی مصارعی را با افزایش بای بونده با سستی آورد دریند ایماوس یعنی انقباض طبع چرا  
 فرودماند و بهر شد چرا از این فرورنجیت بگریمیزد و نیز و پوشد و بودید و بیاید و بیاشند و پسند  
 و سپرد و سپردم و سپردم عای وی نبود گویند این الفاظ را به نسبت هرت حقیر شمرده گویم از اسود  
 و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در بحیث الف عدوه گنجانند  
 است تا در یب عیاد اما بقدر این در از نفسی و بیصرف گوئی سرشته سخن را تا کجا کشیده است  
 که از درازی زبان هم آشنورسیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از کربان اظهار  
 شاهد مدعا سر برمی آرد هر آینه غول بیایانی از راهش برده است و عیالش بدست گمراهی برده  
 بهر حال اول این بی سپردم که اینکه گفته است که او کند و بکند و او زنده هر چهار حرکت اول و ثالث  
 این عبارت یعنی هر چهار حرکت اول و ثالث در اینجا فایده میدهد همه میداند که درین هر چهار  
 حرکت همه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن  
 ابتدا یا سکون لازم می آید و خواننده نمی شود پس حرکت حرف اول در جمیع لغات لازم مل ازوم است  
 این نیز میداند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرکت ثالث ساکن باشد لغت سابقین مل اظطاح سکه  
 ساکن در مصدر هر یک از این لغت ظهور می رسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار  
 لغت مذکور محض بی سود است و فایده آن بی بود ولی نمود است آری اگر بفتوح بودن آن  
 هر دو باشد حرکت میگرد که فایده از آن مقصود نیست حرکت اول و ثالث یعنی چه اگر چه در اینجا این  
 برکتش کردنی بود که آنگندن آفتد رکاف فارسی مشهور است که تمام کلماتی نویسان از کتاب  
 کاف این لغت دو حرکت میگذارند معترض کاف عربی چرا آنگاشته است اما گفتار مختصر نمایم  
 و گره از کاف منتظران میکشایم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب کتب ان صلی است

چنانکه در بنامیدن معنی گذاشتن و تکیه کردن و تکیه دیدن و تکیه بر بار زدن از طعام جنابت  
 سیری و بسجذیدن معنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوریدن لغزین کردن و بشکستن  
 رخنه افکندن و بشکستیدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس ازین قسم مره با در بسیار است بلکه بیشتر  
 است و هر که ازینها بدون با هم آمده است محقق است که با مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر  
 است و از کلام ساده بخوبی و قطع نظر از اینکه بای موصوفه در اول لغات مذکوره زاید است  
 یا غیر زاید همین لغات مع باب در فرسنگهای دیگر مشاهدات اسناد ساده موجود است انکار ازین  
 است و انگاه این مرتبه که میفرماید بسودن کلام جنابت است و میباید در زمان کوه قاف گویی  
 متعرض بنور مفضل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب ساده با بهره مند غرض در  
 فرسنگ شیدی است بسیار دیدن و بسپودن سودن دست و یا عضوی بخوبی ابو الفرج گوید  
 بسودن عدل تو ضیا و عدل بسپا و در سرون آهوی بخوبی و بسپا و دام هم او گوید که  
 بسپودن زخم تیرش و گفت که صاعقه است این ز تیر و انچه نام انهی کلامه در جهانگیری است  
 بسپودن و بسپا دیدن و بسپودن معنی بسودن بود یعنی دست یا عضوی را بخوبی مالیدن و  
 از اینها بس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته که بخاک دادی آن  
 چهره که ابله کرد و باستین جری را چه نرم بسپود که در شعر ابو الفرج که صاحب فرسنگ  
 آورده است صاحب فرسنگ بگیری نیز نوشته است نگارین آن بی فایده بود ترک دادم و  
 اینکه گفته است بسپودن بسودن است من میگوم اگر بسپودن بی اضافه بار اجای دیده است از ترقیم  
 سندان چرا باز گردیده است مگر بسپودن را که بسای موصوفه معنی بسودن دست است تصحیف خوانی  
 بسپودن با بار فارسی فهمیده ما در کتب فرسنگ بسودن بیای فایده انشائی نیست با الفرض  
 اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که بسپودن و بسپا دیدن معنی اسناد ساده موجود  
 است و اعتراض متعرض مرد و یکی از خوانندگان گفت که بسپا و در غیر آن که در اشعار ساده  
 آمده است دلیل بر این نیست که با بسپودن و غیره صلی باشد این مضارع است بیاد زاید گفتم  
 این اعتراض صاحب بران نیست نسبت بهمانگیری و غیر است بر بران این اعتراض حکمت  
 که او منقول از فرسنگهاست دیگر اینکه بسپودن بدون با موصوفه را سند کیست و بی سندان

این گفتو چو هست، در اینجا نیز بلی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نپذیرد اگر چه سابق خوب  
 این شکر مفصل گفته بودم اما باز با مجاز و اختصار التماس نمودم که کسی را که در چهار سوی هند  
 او پیش از آن با اعتبار پنهانیده و برگزیده باشد اگر یکی از حوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت  
 از خان او چه خواهد کاست و از کیه چه خواهد گرفت او خود در سوای عالم خواهد گردید و از ثنایان  
 سخن سخن نارسا خواهد شنید تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری نشخوار تباریابی موجوده کسوف  
 بمعنی گذار نوشتت یعنی امر از گذار شدن سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گراییدن بمعنی گزار شدن  
 آورد و گزار و گزار شدن را گزاره و گزار شدن نوشت گویی گزار و گزار شدن معنی نداشت و چون پدید  
 آمد که این عامی امحی مصادر بانی شمول با بر زاید نمی نویسد چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن  
 اصلی است یا زاید و بتاء که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا و یا  
 مرادمانه است که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است و در  
 در بتائیدن بای موعده اصلی است تا و یا صیغه فہم میداند که صغحه کاغذ را هرزه سیاه  
 کرده است و قلم و سیاهی را بزبان آورده و نه از گذارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه  
 میدانند که هر یک از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف  
 گذارش اعتراض میشود لغو باشد **س** گزارنده را زین بود ناگزیر به الگویی ندانی سر خویش سپرد میگویند  
 که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میسرسم که این عبارت چه معنی دارد  
 که با زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود بار از اید موصوف میکنند باز میگویند که اصلی  
 است یا زاید اگر خود آن باز اید است اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردید چیست  
 پس عبارت مذکور یعنی با زاید اصلی است یا زاید محض چیست و گذارش این نام است لکن آنده است  
 پیش ناظر من منسوب نبود است میگوید در بتائیدن بای موعده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن  
 با موعده اصلی است پس باید رسوب و غیر آن زاید بتائیدن بای عقیده است علی الخصوص که سندی  
 است از بر ثبوت آن دلیل نباشد در بصورت متکرران دلیل باشد بر مان قاطع بتائیدن معنی  
 بتائیدن باشد چه که بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر مان ای خدا بتائیدن را که بتائیدن است  
 می لاید که بمعنی خانه هم آمده است مگر که معنی دیگر نیز دارد قاطع القاطع اکثر مخلوق است

که بت را هم نمیدانند تا به تکله چه رسد و آنرا که میداند اندکتر از کتب استناد کرده اند چه حال  
 این اعتراض یعنی چه نوعی نیست که آنرا کس ندانسته باشد و لفظی است که همه کس آزاد از آنست باشند  
 طرزه این که میسر آید مگر کده معانی دیگر نیز دارد و کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد  
 در جهان کس است کده اول معنی خانه است دوم معنی تختین هم آمده است و در شرح کده با تو آواز  
 است که اول بی بی و عاتقون خانه را گویند دوم معنی آن بیوانی سیلج است و معنی آن خشمیه  
 زندگانی است و در میان لفظ که خدای معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را خبر خانه نیز معنی  
 دیگر است لیکن متعرض از معنی بجزیر است بدینجه بختوی بیای موعده مضموم و تالی فوفانی مضموم  
 و بختوی با صافه رای قرشت در آخر و بختوه با آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختوی  
 با تون به تغییر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ بدین چهار صورت بجزی رعد نوشت و بزرگ جا  
 بچشم داشت تو صبح رعد را با صافه برادر برق یاد کرد و در فصل بختوی بیای موعده و تون  
 مضموم و های هوز در آخر معنی برق که بقول خودش خواهر رعد تو آند بود آورد و بفتح اول قائل  
 در ابع کیم بر او داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم امش اهد این بی رطل  
 زبان را از دشنام نگاه داشته باشم طرفیان خسته شد چون باظهار صاحب برهان بختوی روزن  
 بر تو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوه بر وزن بر توه می نامد  
 بر آینه میدانسته باشد که تا فوفانی علامت تائین است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی  
 خود آئین وی نیست برادر را بختوی نام نهاد و خواهرش را بختوه عبارتتی که صاحب شرفان در معنی این  
 لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و بی هذا بختوه بضم با برق و بفتح با و تون نیز آمده فتم تا در سب  
 طرفیان خود میدانند که متعرض درین بتبئیه سخن را بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورد  
 مسکوکید برق بقول خودش خواهر رعد تو آند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن  
 آورده است و بر پیش تماشایان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق  
 هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان داشت زیرا که چنانکه خواهر برادر میباشد  
 برادر را هم برادر دیگر میباشد پس در بصورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بختوه تا  
 تائینت چون توان داشت مگر زعم متعرض همین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق است که در  
 چنانکه در جهان گیر است بخنجر و خنجر و خنجره یا اول مضموم نیانی زده و تالی فوقانی مضموم هر چه  
 غرزد را گویند و رعد را خوانند خصوصاً او سه ادرو کی فرماید **ع** عاخر شود از اشک  
 در چشم غریب من و ابر بهار گاهی و خنجر در طیر **ب** کلامه و در فرستگ شبید آورده است که خنجر  
 بضم با و تون زرد باشد که تند نیز گویند رو کی **س** چون بانگ آمد لزهو خنجره + میوز دانگ  
 جنگ و روشنی **ه** زرشک کلک تو نا که کند ابرید که غلغش نام کرد دستند خنجره + انقی و بار گشته  
 است که در فرستگ **س** در بجای تون تا آورده معنی هر خبر فرزند عمو ما و در خصوصاً و بختوه و  
 خنجره با اضافه ها و رانیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابوالفرج و سامانی و فی الاسانی معنی برق  
 نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در مویذ الفصلاست که خنجره لغت و ضم اول غرزه مثل  
 ابرو امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب و در است که بد معنی هم بسکون و او خوانند بنا که کبوتر  
 و در باب سبع الهامین گارد خنجره بفتح و قبل بضم کیم و سوم و قبل بفتح با و تون در خش انقی کلامه پس  
 در مضموم این یک لغت بخند صورت معنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز ماد نخواهد بود و تفسیر  
 خنجره همان بخند بخندان بخشی بخند بخند هم همین ماده هم بدین تقدیم و یا خنجره  
 بخت لغت در پشت فصل بر زبان رفت و در هر یک صفحه زبان رفت تا آن گجاست که بخت  
 چگونگی معنی گریم ناچار از در باز برین حقیقت الفاظ درمی آیم تفسیر بخندان میخا اهر که بخندین و بخند  
 بخندید و بخش فعل لازمی باشد و بخشی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بخندان و  
 بخندان و بخندان فعل متعدی بود این مرد و بوالعجب بخشی را لباس معنی مفعولیت بو نشانید بنا ما چون  
 در سندی زبان یابی تخماتی علامت تانیت است و تانیت مفعولیت میخا اهر بخشی را که آنرا  
 یعنی برای تخماتی است مفعول اندیشه و باقی لازمی و متعدی را در هم بخت و طرفه سنجی خست  
 و بر مرده و گذاخته و همین معنی گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی مصدر و مضارع  
 امر خود آیین می نیست کاسن آن معنی که این لغت می نوشته بمن آشنا شود تا از ورسم که  
 این لغات آفریده سفید و پوست یا بهم آورده از زنگد و این معنی گردیده است و چه  
 معنی دارد و نگرددگان این عبارت نهاد پس از نگرسن این عبارت گفتار بر زبان قاطع که در بار

این الفاظ است تیرنگ یا تیرنگ افراشت ذوق روی دهد و وقت بگرسن چمن چمن گزیده نیز در نظر  
 باشد عقیقت لفظ خراب نیست که بخشیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمل مکسر بر وزن  
 بخشیدن بمعنی نبردن است از گری با و عموم و تلف آتش تیر و بخت اندن رخسار اندن با صفا  
 تحاتی مستعدی آن پس از انجامیدن این دگارسن یکی از نگرندگان گفت هرگاه نخت نخت و  
 روزه روزه و یاره یاره نویسد چمن چمن جوانه نویسد گفتم مگر خم در خم و خم بجم زخم خم نیز توان  
 نوشت گفت خاشاک گفتم همچنین است چمن چمن که بنشین نسزد چمن در چمن نوشت و این نیز از هر  
 توسیع دایره بیان است و در نه پوستی را که از تاب آفتاب تلف آتش درم گردد و بر آتش گزند که چندی  
 هندی است چمن و شکن دین مقام گنج آن برای چمن و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع  
 است تا در شب پناه بخد ابا زبان سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب سراسر آمده و دیده  
 است میگردد تیر خیان بخوابد که بخشیدن و بخشید و بخشیده و بخش فعل لازمی باشد بن میگویم  
 زهی تیر است که بخشیدن و بخشیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعول تعبیر کرده است طفل  
 ایچ خوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را با اهل آوردن است آرا  
 بخشید و بخش از جمله افعال است و در اینجا چهار لفظ است و اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی فعل ذکر  
 است و اسم و اسم را بفعال موصوفه گفتن مضحکه خویش برداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت  
 فعل است و پس اسم لازمی میگویند سبحان الله و لا حول الا الله اگر میگفت که این هر چهار  
 کلمه لازمی است چه قیاست سر میرد خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرف  
 اینکه لازمی لایکه بخانیدن و بخاند و بخان فعل مستعدی بود در اینجا این میسرسم که بخانیدن را که اسم  
 کس فعل گفته است آری کیسکه داغش از سودا برشته است بیچاره خود هیچ میداند از گشتنیده است  
 که فعل لازمی میباشد مستعدی نیز همان شنیده را نوشت عباد الله و لا حول الا الله ننگی در  
 که بخشی را لاس مفعول است و شانید اندک بخشی خود اسم است یعنی نبرده چنانکه دیگر فرهنگهای مثل جبارگیری و مویده  
 و غیرت آری بخشی صفت واحد صفت هم است مگر صاحبان آنرا در ایجاد ذکر کرده است میگوید و باقی لازمی مستعدی  
 در هم متجین بن میگویم که مؤلفه بر آن لازمی و مستعدی را هرگز در هم نمیخیزد است چنانکه از دیدن کتابت  
 بر ثروت می انجامد و تحت لغته لازمی یعنی لازمی از قوم کرده است و تحت لغته مستعدی یعنی مستعدی از قوم

قریباً آزرده است هر گراشوق دیدن آن شد کتاب برهان را به بند و لازمی را از معنی فراخ بید و در  
 وقع اعتراف و نصیحت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و ام خود این می  
 نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و ام را جدا گانه تفریق و از یک گانه است  
 چنانکه از معنای آنها ظاهر است مگر مقرر حسب سبب علمی خود نفهمیده است یا عبارت مولف از بنده است  
 میگوید که بخش برآمده و فراهم آمده باشد و چنان بر وزن لزان برآمده و فراهم آمده در بیخ دیده  
 بخجیده و او که کشیده و بخش اند بر وزن لرزانند یعنی بگذرانند و از آن در بیخ دارد و بخش اندن معنی گذرانند  
 و برآمده ساختن و بخشی بر وزن مخفی برآمده و بی آب و بخشید بر وزن فهمید یعنی گذشت و برآمده شد پس  
 در بیضوت لازمی و متعدی بودن لغات مذکوره از میان معانی آنها جدا جدا به ثبوت نمی آید و زیرا که  
 لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدی را بمعنی متعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هوید است آن  
 مقرر صحت بخاره که لازمی و متعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آینه خود هم فعل را به  
 آینه است و خاک بلی تمیزی بر سر دلش خود ریخته است یعنی بخشیدن را بفعل لازمی تغییر کرده است چنانکه  
 بفعل متعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام مفیر ماید که کاش آن جنی که این لغت  
 می آموخت بمن آشنا شود گوئی خود را بری ز آدمی فهمد که جن را با شنائی مطیلب ورنه آدم ازین هوس دور است  
 و ناآشنائی جنیان آنرا ضرورت گفته است که این جنین هر چه صفت میداند که این غلط کتاب  
 است که جنین در جنین را جنین نگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرندگان این عبارت قبل  
 برهان را هم نگرند میگویم از زمانی که افتد ابرو داری و در و علگویی مقرر را در یافته ام چنانکه سابق اشارت  
 بدین معنی زفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیکذارم و اینکه رقم زده است که بخشیدن بیای فارسی  
 مفتوح و شین جمله کشور بر وزن بخشیدن بمعنی بر مردن است و هموزان بخشیدن چون و حای حلی و شین فطرا  
 و یاد تختانی و نون در آخر نگاشته است بر سیدی دارم که بخشیدن بد معنی است که میان سدی لغت که همین  
 دانست و چه معنی دارد هر آینه نگارش این نکته نتیجه آشنائی همان دایره بر عیوب است که با شنائی مطیلب  
 دیگر اینکه هر گاه بخشیدن را بفتح با فارسی و کسر سین جمله ذکر کرد هموزان آن برای چه آورد دیده باید این  
 اعتراف را چه است گوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجالت میشود یا القصد بخشیدن و چنانکه  
 و چنانکه بیای فارسی را که بمعنی لازمی و متعدی آورده است قدم بر راه درست سیرده است مگر گمان نمیشود

ایمنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد و زنه متفرض کجا درست گویی کجا غرض تخشیدن ز غیر آن برای غنی  
 فارسی هر دو متصل است چنانکه در کتب فرسنگ مثل جهانگیری در شید و مؤید و مدار و غیر آن از آن داده اند  
 اخصایه با قاف محض لغو است و آئینه نقلی خوبه میان آورده است و مخموم و چین چین را ذکر کرده نویسی  
 تعال چین بمقابل لغزش چین بوجه آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آژنگه میند چین  
 میگویند این هم مخفی خرافات است زیرا که آژنگه را خود چین تفسیر و توضیح میکنند پس در مصیبت چین و  
 آژنگه کی خواهد بود در حق در صورت است نه در معنی برهان قاطع بخش بر وزن کفش مصد بهر به  
 و مای را نیز گویند که عربی صحت باشد و معنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک  
 قاطع برهان غالب گوید که بخش بر وزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورد است مهندا  
 نوشت مسمی بایست نوشت که صینه امر است از بخشیدن بالجملة معنی حصه بهره مسلم و معنی مای سندی  
 میخورد و معنی برج زنه است این بابیا جای دیده است که فلک را بد و از ده بخش کرده اند بهر بخش را  
 برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش بخشنه بهره بر خشت و برج فهمیده است  
 بحر تم که درین نصیحت خوانی نزع را چو افرا موش کرد قاطع القاطع غالب گوید که بخش بر وزن  
 بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورد است من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکما را شرافتین بود  
 شقاصای اشراق میداشت که حاسدی بمقابل خواهد آمد و سرخید خواهد بود است و البته بخش را  
 فرو گذاشت و کفش را برداشت که مدعی خود سر است همین را در خورد است لهذا نوشت و صیغه نوشت  
 مصنون مع کما بد کرده را نیز است به مقتضی همین است میگوید مهندا نوشت مهندا در اینجا  
 هیچ معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که معنی مای سندی خواهد و معنی برج زنه است من  
 میگویم که این نکا خواهد هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و معنی نگارش جواب  
 غامتها برده است در سرور و سرزنه سیدها و غیر آن بخش را معنی مای و برج بر آورده اند باید که کتب که  
 بر معنی و گفته خویش خلعت گردید تمثیل بر پوشان بر وزن برده پوشان معنی است میفرماید  
 موزن را بمنزله نظر ماید سجد بر پوشان در وزن بمقدار یک کس هنوز کم است یکی از متعقدان  
 کتاب گفت که قصور کالی نویسی است که باز قاف را با را بلی نقله متصل نوشت اگر در مصیبت بر بردن  
 نوشتی در وزن برابر است گفتم که قسم که چنین است بر پوشان زبان کدام سرزمین است گفت در

در اقتضا و ملک کن جویان بدین زبان سخن میکنند گفتند باید در برسان معنی است آمده اما این مصداق  
 میازند یعنی برسان طمان بی و آن خود پیدا است که بر معنی علی و سان یعنی طرز و سلوک است تا در  
 بر روشان را از پرده پوشان در وزن بقدر یکایک هموز کم میگوید و میگوید که میزان این هر دو کدام  
 است غرض مقرر من خود کام است یعنی همدم که درین مراد از وزن وزن عروضی است نه از یکایک  
 بر روشان و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه در ماهران علم عروض مبرهن و بیان است  
 که مقرر من بیچاره محروم از آنست محبت آنکه خود نابینا است و دیگر از نابینائی منسوب از در کجیب  
 نمی اندازد آری هر که چشم ندارد هرگز نابینائی ندارد و طرفیان را فروده باد که مقرر من باز نقلی میان  
 آورده است و آنرا لغویان سوا و جواب ذکر کرده است تا به سینند و گویند را یکی از نقلان بزم  
 خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل محفل است هر چه کند  
 و چه میباید سخن درین است میفرماید که بر روشان زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست  
 بیچاره خود صحرانشین است چه دانند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمید که این زبان  
 ایران زمین است که شیرین از انگبین است و دقیق گفته **س** شفع پیش برین درین دلت  
 چون مصطفی برادر بر روشان را در مخفی **س** اگر دعوی کشیش نبوت بشود خوشبخت ما پیش بر روشان  
 رشیدی تبیینه برخ بر وزن جرح نوشت و ده معنی از بهران در هم سرشت چهار مرادف همدگر و  
 ودی و دیگر مرادف یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار در که باین شش معنی موافق و نه همدگر متحد و مرادف  
 اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه بهره نخت و آن دو مرادف همدگر تا لاس بستخوان چهار دیگر  
 برق ماهی سرش آتش شغیم یارب این برانت یا ندیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل و معنی  
 تواند آورد که گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم بار او همچون زنگ را معانی بسیار است  
 کلام در برشت که معنی پاره لخت است و برخی معنی لطی و پاره و باقی همه خوانات تا دیب و ای بر جان  
 این نا خوانده کاش چیزی میخواند ازین باوه گویند باز میماند انقدر در باخ از کجا آم که حرفه فروش را  
 جواب بزنگام دوای بزبانست همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان و جمیع کتب  
 فرهنگ تعلیمند است در فرهنگ یکدیگر است برخ با اول مضمون نباتی زده چند سنی است اول پاره از  
 صحیح باشد دوم برق را گویند سوم زمین یعنی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تا لاس برخ نیز خوانند

اهنی و در شیدی است برخ بالغ حصه و باره از چیزی و برق و ماهی و زمین است که در آن آب جمع شود  
 و شبنم و برین معنی و رادت لضم با گفته تم کلامه و در میوید است برخ بالغ بعضی از کلامی و دهره از چیزی و خط  
 نصیب و در دستور معنی اشکالتش مسطور است و بالضم شبنم فقط در ضمیمه است من هیچ نمیگویم لیکن منظر  
 نامنصفان چه میگویند تبئیه برزگار برزگر بزه بزه کار بزه بزه گر بزی گر این یک لغت را در شبنم  
 فصل معنی مزایع آورد و حال آنکه بزه و برزگر صحیح است و برزگار بحکم قیاس گمان هر از دارد و برزگار و برزگر  
 محض غلط و بزه که معنی آخر نینده و سازنده مزایع میتوانند معنی مزایع با آنکه از برز شبنم شاخ است  
 دلش نیاسود و در فصل مای موحده با زای هنوز برز از بر وزن حوا یعنی تخم و برز کار یعنی کت و ز آورد  
 و به تقدیم زای مفعول بر اکی لفظه تصحیف خوانی نمود زهار زهار از زهار بزه بزه تقدیم زای هنوز معنی مزایع  
 و برز که قافیه از و مز است و فارسی معنی زرع است آمده است بزه و برز که اسم فاعل زرع است چنانکه  
 ناصر خسرو علوی فرماید **جوزره** با یکا بیرون رود یکی نان گیرد و برین معنی دیگری مزایع  
 برزگری کشت یکی تازه باغ در شتو اول وزره مبدل منزه بزه است و ابکا محففت ابکا و ابکار  
 مقلوب کار آب حاصل آنکه چون کشت و برز به آب دادن کشت از ده بدشت میروند آن با جو میبرد  
 و این از اتفاقات است که بذرا بذرا نشخورد وزن و صورت نذر در عربی تخم را گویند و هم از اینجا است  
 که دبیران روزگار هر کجا بزرگ دیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مخلط هم افتاد اهل روی نداد  
 و این لغت آخرین لغتی دیگر از مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که در ترکیب بدین سه ماند این  
 بر سه بیرون است تا در سب جبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارند بزرگ برزگر بزه  
 بزه کار بزه که برزی کردن نمیگویم که این غلط است و تهمت محض صاحب برهان نه این عبارت است  
 باین ترتیب آورده است و نه بزه را مگر در قوم کرده چنانکه متعرض نگاشته است بولف برهان این  
 ترتیب قسم زده است بر بزرگ بزه بزه کار بزه بزه که برزی که هر کسی را که شبنم باشد باید که کتابش را  
 به بیند و به حقیقت خواجه نشیند و نیک گفته است این یک لغت را در شبنم فصل معنی مزایع آورد و برین  
 گفتار خیر آنکه مشارالیه ان یا ازین شبنم لغت که ام است و از تمام است پیشش را یک نام است  
 و یک لغت را در شبنم فصل یکجا دیده است و شبنم را یک حکم نه فحش است که اگر آدمی بیند آنرا آنرا در وزن  
 میگویند کسیکه شبنم را یک بیند آنرا چه خواهد گفت کوفت یک شبنم است اول است مگر

نگر که اتم قسم رابع خواهد بود و میفرماید برزه و بزرگ صحیح و بزرگ را بحکم قیاس گمان میوازند  
 میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان نام صحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف  
 بر آن گفتار است رویت و گفته اش همه بجا و نهایت زیاده تر از فرنگ استیدی مرقوم  
 است بزرگ و برزه که بزرگ و برزه کار و بزرگ مزارع باشد و در فرنگ جای دیگر است بزرگ  
 و برزه که بزرگ یعنی مزارع است فخر کورانی نظر نموده **ع** عقل بود بزرگ و تخم نوح و آب  
 دیش خضر و مسیحا و نوح و اتمی پس صحبت بر شش صورت مرقوم بر آن از شنیدی جهانگیری  
 ثابت است بزرگ و بزرگ و برزه که بزرگ و برزه کار و بزرگ و میان شنیدی و جهانگیری ندرت موجود است  
 و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه که بزرگ مزارع مرقوم و مشهور است و اشهادت آن حجت هم  
 نیست زیرا که مقض خود قابل صحبت است در گردان نیز صحبت آن حیاست و اینکه میگوید که برزه  
 یعنی آنزینده و سازنده مزارع می تواند معنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه که بزرگ  
 هر دو معنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در شنیدی مرقوم و مشهور است بر آینه مقض شنیده است  
 که برزه معنی مزارع آمده است برزه که چگونه با معنی درست خواهد شد و می دانند که برزه چنانکه معنی مزارع  
 آمده است همچنین معنی زرعیت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه که بزرگ مزارع ظاهر میشود که برزه  
 معنی زرعیت است و اگر معنی کننده و نیز در فرنگ شنیدی است در کتب دیگر هم برزه که گاو و گوسفند  
 نموده بآن قلبه اند و بزرگری و کتا و زری کنند پس برزه را معنی بزرگری و کتا و زری تغییر کرده است  
 و این ترجمه زرعیت است پس برزه بی شک به نسبت معنی زرعیت خواهد بود آری بی آنکه معنی مزارع  
 منع کند برزه در جای دیگر معنی مزارع هم باشد انکار از معنی زرعیت چه معنی دارد و معنی برزه که معنی مزارع  
 خواهد بود و معنی سازنده مزارع چنانکه مقض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و اینکه میگوید  
 برزه تقدیم را به مزارع معنی ندارد این هم غلط بل غلط است زیرا که در مدارا لافاضل است که بزرگ  
 بزرگ است و در لغت است تخم در زمین آنکندن و بزرگ تخم تره و مصدق تخم در دیگران است و در  
 سؤید الفضلا است بزرگ همان بزرگ لیکن فارسیان بجای ازال معجزه از معجزه استعمال کرده اند پس  
 مقض بی پایه در خط گرفتار است و از بهین مرکز معنی نایب می دانند که تحقیق همانست که من میدانم و  
 نمیدانند که تحقیق کردن هم معنی اتم بتقلیه بزرگ میدن و بزرگ بودن با ضافه با عربی گرفتاری

و کن است و زده زدن بر مصدر است و زدایدن مصدر مضارع ایا قیاسی است یا قیاسی تا دیب  
 جواب این تنبیه در بیان بسیار دیدن و بی چون و غیر آن مفصلاً مرقوم گشت در اینجا نیز به تخلص این کلام  
 قول برادر مویده و جهانگیر قیاسی میگردد پس در مدارالافاضه است بزدایدن و بزودون هر دو کسب  
 با تانهای زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیر است بزودون با اول کسب معنی  
 پاک کردن بود و در مویده لفظ ناپاک است بزدایدن و بزودون دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال  
 آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی بزودون زنگ از آینه دل تیرگی منزل متعین  
 کشاید و سیاهی جهالت را بر روشنی شمع انوار تعلیم از سینه سخن صد و کسینت از زدایدن بر مان قاطع  
 بزله بفتح اول و لام و سکون تانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر مان این همچون چنان  
 میداند که بزله بد معنی لغت تازسیت و المار آن بذال نخده است نه برای هنوز اما چون من محقق  
 لغات عربی نیستم درین باب کسوت میوزم تا دانا با ن جبه فرماید قاطع القاطع خود را  
 همچون مینویسد در بیت مینوسید فی الواقع مع میداند اما باز میگرد که چنان میداند که بزله بد معنی لغت  
 تازسیت و المار آن بذال نخده است و میداند که نسبت همچون هر که میداند را خواهد دید این را نیز  
 از جمله همچو بانی او خواهد فهمید و هم خواهد دشت که اگر بزله لغت تازی میبود البتة در کتب لغات تازی  
 مثل رشیدی عربی و منتخب صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تکمیل کتب مذکور سر بر می آورد و  
 نشانی از آن بدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری بزله فارسی است  
 المار آن بر او هنوز اما سخنان بذال نخده نگاشته اند در کتب لغات در فصل فارسی آورده است بزله  
 بفتح و کسر با در بر ا همی است لطفه و جواب آن خواهد ملاحظه فرماید **س** شاهد و ساقی بدست  
 افشان و مطرب که گوی **د** غمزه ساقی ز چشم می برستان برده خواب **د** و هر چه بسیار کار داشته  
 شود و جانانه گاوزه که ناپاک باشد بر مان قاطع بسمل کسب اول و میم و سکون تانی و لام هر چه که آنرا  
 بزح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشنیده گفته شده رایه گویند وجه تسمیه پیش از آنست که در وقت فتح  
 کردن بسمل کشیدند و مردم صاحب بسمل و برده بار ا هم گفته اند قاطع بر مان از زود ارم که جامع  
 بر مان قاطع را شبی در خواب بگرم تا برسم که هر چه که آنرا بزح کرده باشند چه معنی دارد بزح برای جانانه  
 است تا بهر شب یا دیگر آن برسم که بزح عبارت از گلو برید دست اینک توضیح بزح سر بریده کرده معنی دارد

وارد باز گویم که بشیر زکشته را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسمل الله گویند  
 خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن بسمل الله که میگوید در وقت ذبح خیر اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود  
 میگوید که بسمل آنرا میگویند که حسین ذبح بسمل الله گویند تا جرم باید که بر کت زکشته شود بسمل نیاند و بجهت  
 اقوام نگر خیر سلیم بسمل نیاند و آنکه خیر تیغ با سلیم دیگر کشته و خسته شود بسمل نیاند پس ازین همه پیش  
 گویم که ای بخیر ذلف بسمل مختصر فقهای اهل اسلام نیست، که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است  
 پاستانی و انعطیت قدیم چنانکه خرد گواهی است که وضع لفظ بسمل بدین اظهر جلوه بسمل الله است  
 لاجرم باریان از عهد کیومرث تا عصر زید چون رسم ذبح و گفتن بسمل الله نبود جاندار خسته و کل  
 چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گمان و لفظ آفرینندگان  
 هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذاشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود برسم که از عصر رودکی در  
 تا آن زمانه که تو در آن بوده بسمل معنی مردم صاحب علم و بردار در کلام کدام سخنور دیده لمبوی الکی  
 دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خوش آوری آورده که زیر کان بند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی نمایند  
 قاطع القاطع متعرف از تو میدارد که صاحب برهان را بشی در خواب بیند و بر سستی خند نماید و  
 این می اندیشم که هر گاه او را خواهد دید آرزو مند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتار من خواهد شنید  
 محبت و مذمت با خواهد گردید و برگشته خویش یک قسم خط خواهد کشید تا بر سیدن چه رسد میگوید بر چیز  
 که آرزو ذبح کرده باشد چه معنی دارد بیند آنکه لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از خیر زربخ  
 ذی روح بل حیوانی که آرزو ذبح کرده باشد است زیرا که غیر ذی روح را پس ذبح نمیکند و آنگاه ذبح کرده  
 باشد ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صحیح ظهور می یوندد که مراد از خیر حیوان است  
 و پس و نیز جزیر جسمی است و شی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه شریف  
 ان الله علی کل شیء قدير ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ خیر را باعتبار استیصال آن معنی عام را که  
 مصداق نبی باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو را بر این  
 عبارت که آرزو ذبح کرده باشد این معنی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که جز از این مع  
 به صوفی خوانند و آرزو ذی روح خواهد فهمید در معنی صورت بر مش محض بجا است و اقران  
 سر اسرار و تالیف نظر ازین هر چیز بمنزله جنس است و که آرزو ذبح کرده باشد بمنزله فصل بسمل هر چیز که

آنرا ذبح کرده باشند بی شکر چه حیوان مایع خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند  
 پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آنچه چیزی که آنرا ذبح کرده باشند مگر از جنس حیوان  
 است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است نسبت تعمیم آن کردن بصاحب بر آن بدگمانی یا بیگانه گاری  
 که گلو بریدن را بر بریدن تو خلیج کرده است و معنی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر مکتوبات  
 فلان را بر بریده نشد حال آنکه گلوئی او بریده میشود چنانکه مشهور است یا زمینفر ماید که ششمین گشته شده  
 بسمل گفته در معنی ماید که حصر گشته ششمین کرده است چنانکه از عبارات سابق او ظاهر است یعنی هر خبر  
 که آنرا ذبح کرده باشند بسمل گویند و ذبح انحصار ششمین ندارد و از هر طرفه تر آنیکه از فرار دارد وجه ششمین  
 بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطلقا بمنفر ماید قیاس بی اساس مخدوم و در بر تحریر محققان  
 دل نمی نهند و مینداند که این وجه ششمین همه گزندگان گزیده اند و جمله بسندیدگان پسندیده اند گشت  
 که ازین معنی روی گردانی نماید و انکار گزاید در بهار عجم آورده است که بسمل بکبر ازل و سوم ذبح کردن و  
 ذبح و در وجه ششمین گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله است میخواهند انتهی کلام  
 پس در صورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را که ام کس ششبار می آرد آری بقدر است و  
 عقل چنین نخواهد که این وجه ششمین مستح است خیر باشد انکار چیت و شکر یعنی راه گویم که گیت  
 اینکه گفته است که مردم صاحب علم و برد بار را کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرنگستان است  
 سرور و غیر آن گفته اند ماید که بگویی از انکار و جمل نشینی و اینکه موفت بر آن را گردن زنی موصوف  
 ساخته است پیش دانیان بر سوامی خود پرداخته است ما ازین چه بحث میگویم که زیرا که آنرا گفتار را  
 سلم میداند آری او محقق یگانه است زیرا که هند کسیو گردانایان ایران قول او را سنده گزیده است  
 بتنیج بیج بیسید بسید بسید بیج گفت از یکجاده آوردن خوی اوست اما ازین  
 منقطع گاهی دادن نیکوست که این بحث سر اسر بحیم فارسی است نه بحیم عربی تا زیب نمی الحقیقت این  
 آگاهی هم سر اسر گرامی است زیرا که صاحب مؤید الفضل بیج را بر وزن فرج که آمانه فرج است بسای عربی  
 نوشته و باز گفته است که مشهور بحیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بحیم عربی هم جزو دارد  
 بتنیج بشکوفه و بافرایش بای موده میطر از دو میگویم که معنی شکوفه و بهار در تحت است سبحان الله  
 کار از فعال گذشت در اسامین بار مومده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرور در معنی بیگانه خورش

خوش بودن است فردوسی جای که شهرزاده اسفندیار باستم گردیم سخن است از زبان خسرو زاده میگوید  
 فرستم ترا سی زابلستان و بهنگام شگوفه گلستان و بهمان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت  
 شعر شگوفه را با فرمایش الف و س ل شگوفه نوشت چون استم و شکم که استم و شکم است و استم که  
 فردوسی شگوفه را شگوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی همچنان ماند اما ویب  
 حق نیست که گروه کرده محققان کجروی کرده اند تنها یک نفس سندی اگر بادی محمل خویش برآه  
 رست کشیده است و در فرسنگ جانگیر است و نیز در رشید لک شگوفه با اول مک و شبانی زده و کاف  
 مضموم دو او مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید **س** بهنگام شگوفه  
 گلستان و بدون رد لشکر زابلستان و دوم استقراض نمودن قتی کردن بود آنرا شگوفه و  
 شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان  
 ماند در عجم که بر غلط کاتبان قافله در قافله قرار میدهند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان  
 بر زمه مؤلف می نهند مگر بقول خود اعتماد نمایند که آن غلط را صحیح می انگارد و محل اعراض میشود  
 تبصیه بشننه بصم اول و فتح زای فارسی معنی جنگالی مینویسد و باز میفرماید که بفتح اول ذرای جوز  
 بر وزن مضمضه هم آمده است **س** او خوشترین گم است کرا رهبری کند و قطع نظر از ماشخوین  
 از بز جنگالی ایذا گویند که ملیده مخفف است و همین شهرت دارد بشننه لغتی است غریب و بهند  
 اعراب مجهول بر آینه و حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد اما ویب سیاره لغت غریبیده است و  
 از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است تا جاذبه تعلقین می کشیم و بر اقوال متعدده که گفته است  
 آگاه مینمایم تا معنی لغت معین اعراب استعمال آن بصورت مختلفه در کلام سائده خاطر نشان بدی  
 گردد و بیچاره بشننه ادانی خویش در خورد و کرد در بیچاره بشننه دارم اول آنرا میگویم میگوید ملیده مخفف  
 است و همین شهرت دارد و میگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان هم مثل اردو گویان  
 هند ملیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس هند جراحی آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است  
 پس در تحقیق لغت فارسی این را بگونه اعتباری اردو و جرایم کار در لغت در فرسنگ جانگیر است  
 بشننه با اول مضموم شبانی زده و تون کسور و را منقوطه مفتوح جنگالی را گویند که از زبان  
 تنگ و خرما و روغن سازند بسحاق ملیده گفته **س** من باله پای بشننه ز می گویم آرد است

زخم بران داد و در فرنگ شیری است بشنتر بضم باو کس نون وزای منقوله ینگالی که از انان  
 تنگ خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کجی سحاق گوید همان شعرهاگیری نقل کرده و گفته  
 که شنتر باصنا و یلیچید از نون نیز آمده است **س** شنتر باصنا شنتر کوناق و وجودم در اندام کم  
 بدطین لازب و در بودیست که بشنتر بضم کم و کس سوم حلوت است که خرما و نان باریک کرده مثل  
 خجکالی یکی میمانند و قول دارالفاضل با قول رشیدی و غیر آن ماناست نگارش آن عهدا ترک کرده ام  
 اما نقد است که بجای نون نای نونقانی نیز نگاشته است پس غایت لغت غلط است و اعراب  
 هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهور است شنتر بوشناسب و بوشناسب یعنی خواب آورد  
 و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که در لغت نیست یا لغت است که بعد از قلب  
 در صورت پذیرفته است مانند پارک و کتار و کران و نیام و میان مار سخن در است که در  
 فصل کاف عربی مع الواو کوشناسب بجای موعده آورد و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزود و  
 در فصل کاف فارسی مع الواو کزنگاشت و آخر لغت را معنی برای قاصد نوشت تا اینها که میگذار  
 از کجای آرد سخن نیست که بوشناسب و بوشناسب قلب هم دیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشناسب  
 گوشناسب بدان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام و سوسه شیطان تا دسیب من اول از جرح  
 این می برسم که در صورت را با اینکه کجی را مبدا و دیگر را مبدا منگفتن و باز یک دانستن اینچه  
 خط است و کدام ضبط است در صورت جداگانه را با و صیغه نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس  
 یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در چهل هفت است دوم این می پرسیم که گوشناسب که در بکیهوت نگاشت  
 و بعد از آن هزیان را یاد کرد مگر این نتیجه هزیانست که تجویز آورد عرض میفرماید که گوشناسب کاف فارسی و  
 عربی و بای فارسی و عربی از کجی آورد و کابوس و احتلام و معنی آن جرح افزود من میگویم اگر کتاب لغت را  
 ندیده بود خواه را از پرسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت بازماند و خرد سازد  
 موصوف گرداند و فرنگیهاگیری در کت داو کت فارسی نگار گوشناسب اول مضموم و اول فخر  
 خوانیدین را گزیده و از ابتازی رویا خواند حکیم فردوسی فرماید **س** شنترم که خسرو گوشناسب دید  
 چنان کالتش شد برورش بدیده و در رشیدی هم همین معنی است معروضه همین شعر سندان و نیز در  
 رشیدی آورده است که گوشناسب احتلام و معنی متعارفان هم گفته اند و بعضی جوزف دانند آرد و

آوردند و در مدارا لافاضل نیز کوشا است بمعنی احکام نشان داده است و در ایرامی بمعنی کابوس آورده  
و کفایت عربی به شارت کرده است پس تنبیه دیده در آن جسته شد فضل مای هر مدح الیای تبتانی را  
نمود بی تب و بی بهاء بیابک بی بهر دینی بود و چون بی خویش و چون بختن رسید و بختت و بیم و بیار و بیاد  
بنیائی و سینه و بی نمک و بیوه و بیهنده و بیهنوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است  
نوزده لغت قرار داد و بیاعاریدن و بیاعناخت را با آنکه در زبان الف محدوده آورده بود و بیجا با صافه  
یای ندیده باز آورد و بختن و بیخته میسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیخار و  
بیخاره را با آنکه در فصل مای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیخارح هر دو موحده است ازین رقم نوزده  
است و اینجا بوجه و تحتانی باز رقم زد من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا مدیبه  
در محجم مسح الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب فارسی است یا را معروف بالف و لام چرا آورد و قاعده  
تعریف را داخل فارسی چرا شمرده اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چون گذشت و صفت موصوف  
فروع مختلفه یعنی باختلاف تنکی و تعریف چگونه رواد است مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب  
منظوم بود و ترکیب مخلوط نشینده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکند در ترکیب عبارت هم  
طرز خود را نگذشت و همان علم اجتهاد آفرینت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق نیست چنانکه  
نگاشتم آن نوزده الفاظ مشهوره بحث است نگارش اعتراض بر ترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر لغات  
آنکه این چنین مشهور است را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است  
و صاحب برهان از آن خبر داده باعث تحریز آنها شده باشد در بصورت نگارش صاحب برهان بحث هم  
بخواهد بود و لغویت اعتراض مقرر ظاهر و اینکه گفته است که بیاعاریدن و بیاعناخت با صافه با باز آورد  
است خویش در بسودن و بسا و دین گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جاهگیری و رشیکه و غیرها نگاشته  
ما این بخاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگویم که چون و خیر را از پیش خویش افزود نمیدانم  
از پیش خویش افزودن را در اینجا نمی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود صاحب برهان پیدا کرده است  
یا از کسی از اهل زینت نوشته است مؤلف برهان چنان نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکور را  
وجودی است و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جاهگیری است و بعضی در رشیدی و حیدی و  
مؤید و چند در مدار گوئی نباشد غرض جمیع لغت مرقوم این تنبیه را در کتب لغات سواي برهان نشان است اگر کسی

اسناد اساتذہ ہم موجود باید که کہ نسبت زمیند و سراندر خیشینند برهان قاطع با جاہیہ بفتح تثنائی علی  
 و بجانب ہر دو را گویند کہ بول غایط باشد قاطع برهان میچکس بنید کہ از زبان این مرد چه خبر  
 میریزد یا جاہیہ بجم فارسی مع نثری معمولی باین زہی خیال محال و آنگاہ بنی جون غایط حاشا تم حاشا  
 مان دانشوران و لغت گرد آوران با جاہیہ بجم فارسی اسم مترشح است و اینکه در عرف مترشح بایا خانہ گویند  
 همان تصحیف با جاہیہ است کہ بہرہ یافت قاطع القاطع دانشوران نمیکسیدانند کہ اخیر از دہنش  
 رنجیہ است مقرر من آنرا فرو خوردہ است و بکلوی خویش فرو بردہ میگید کہ با جاہیہ بجم فارسی است و نمیدانند  
 کہ صاحب برہان با جاہیہ بجم فارسی تصریح کردہ است اگر گوید کاتبی نویس سے نقطہ با این جم ازہمت است  
 گویم اگر یک ہم معنی اندخت بل بالای آن یک نقطہ می نہاد باز ہم میگرفت آری از خوردہ است و عادت  
 بگمانش عاری است امتیاز این و آن کردن برشت آدمی است و گاگرد و زانگوید کس کہ این گاو  
 زمی است و بالفرض اگر جم فارسی ہم گفت گفته باشند ہمہ میدانند کہ ہر دو جم را با ہم بدست کسند  
 و تیر قافیہ ہر دو با ہم روست اگر بجم فارسی ہم باشد چه قباح است و قطع نظر ازین کدام کس کہ  
 فارسی بودن آنرا منع کردہ است سندی میباید و استہناد میباید و اینکه گفته است کہ بمعنی مترشح  
 است و بمعنی بول و غایط نیامدہ من میگویم کہ فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکہ در سرتہ  
 سلیمان است یا جاہیہ بول و غایط است و مترشح را کہ محل اکت نیز گفته اند و اینکه گفته است کہ  
 یا خانہ ہمان تصحیف با جاہیہ است حاشا کہ چنین باشد چو کہ در تجارت فرستہ بر پای نشینند فارسی خوانان  
 ہند نامی برای آن تراشیدہ با خانہ گفتند و نیز اکثر بلکہ کایہ با خانہ در اصلاح باین خانہ نامی باشد  
 ہذا یا خانہ نامیدہ اند یعنی این مکان پای خانہ است و ہمین است کہ بعضی ہندیان فارخوان نامی قات  
 با صفت ہم میگویند برهان قاطع بازاج بازای ہوز و جم فارسی بروزن تاراج دایہ شیر ہند  
 ما ہر را گویند عربی قابلہ و موضع خوانند قاطع برهان ہی ہی بازاج دایہ شیر ہندہ را کہ گویند  
 با نواح نثری را گویند کہ خدمت زمان باردار کند و بچاز شکم برون آورد و در گی اکثر قابلہ گویند و در  
 ہندی دایہ جنای گویند و زرد شیر ہندہ را در عربی موضع و در فارسی دایہ و در ہند دایہ و  
 دایہ بجالی مختلط التلفظ ہای ہوز و درہ زمرہ اردو آنرا گویند بروزن بیضا  
 کہ موقوف سہار است قاطع القاطع در دارو ہما گیرے آورده است بازاج و منی دارد اول

مائل این ناف را گویند کم سنائی **د** گفته من حلال زاده طبع **ه** نه بود و مژخوک را پازراج **و** دوم  
 نمبختی و این شیر سینه منضرب شیرازی گفته **ه** بناز مادر ایام طفل بخت مراد بزرگ میکند اندر کنایه  
 پازراج **و** و اینکه گفته است که آثار و وزن بنا است که مراد است معیار باشد چاشم حاشا که چنین  
 باشد زیرا که بنا مراد است معیار مخالف و همزه و آخر هموزن صرف و معیار است نه هموزن اما که بقصر لغت  
 آنجا است آری آثار و وزن گنا که ترجمه نیک است خواهد بود نه بر وزن بنا که مراد است معیار است این  
 منقطع جلال است که از طفلانیکه هنوز کنایه را تا برورش میباید نهم سر نیزه نوزدین همان مثل است که نه آثار را  
 و اندن بیدانه را بر مان قاطع با سبان طارم نهم کنایه از کوبن صل است قاطع بر مان جای  
 زحل فلک نهم است نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست  
 زحل طارم خود را چگونه گذشت و از طارم نهم که کسی آنرا گویند جهان گذشت که با سبانی طارم نهم  
 سرفراز گشت و کنی در دیباچه میگوید که حسن ناقلمه و اضع و ما هم بشنومیم که خزان بزرگ نول در بازار با جا  
 وزن شیر دهنده را پازراج و زحل با سبان طارم نهم که گفته است و اینکه گفته لغت را نام برده ایم مختصار  
 است نه انحصار قاطع القاطع مقترض اکثر قیاس با سبانی خود را در وضع لغات دخل میدهد و در  
 بجای نمیدرد و پالغز با میخورد میگوید که مقام زحل فلک نهم است پس از چگونه گذشت با سبانی  
 فلک نهم چون سرفراز گشت یعنی فهمد که با سبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام  
 یا سبانی نماید اکثر با سبانان بر در خانه نشسته یا سبانی مینمایند و اندرون خانه و با کلام آنها  
 نمیزند مگر بجا اندرون خانه خود نشسته یا سبانی میکند گاهی بیرون نیامده است یا با سبانان شهر را  
 میدید که در کوههای گردند و با سبانی خانه با بلالها خانه میکنند و مزو با سبانی خویش از صاحب خانه  
 بلکه از ساکنین بالا خانه میگیرند پس اگر با سبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود  
 بیرون در نشینندگان و کوه گردان را مزو با سبانی که میداد و با سبان لقب آنها که می نهاد و مختصر آنکه  
 در رفتن با سبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل مایه دارد و خوب است و از آنکه از عقل بر کنایه است  
 بخت نیست زیرا که فلک نهم نیزه صحیح کنی خانه و ملک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک نهم  
 در روانه که چه آن گویی زحل بر روان خانه نشسته یا در کوه او گشته یا سبانی آن خانه مینماید و  
 حفاظت مسفر ماید پس با سبان فلک نهم بر این باشد و اینکه گفته است که با جا به و پازراج و زحل را

بدین معنی نیز نوشته اند بر آن که گفته است به پیش آنکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته اند دیده باشی و میان آنست  
 اینست که در مدار الفاصل منیکار و با سبان علامت نهم وصل را گویند در کتابت کوره دیده از لغات پنج و در  
 گفته خود را در کن تنبیه یاد بریدال ساده و با پذیریدال منقوله و با پذیر برای موز با کت را در سه  
 فصل بیای معنی آورد تا کدام گفته صحیح است اصل آنکه یاد بریدال بی نقطه جوبی را گویند که در زیر سق  
 شکسته بنند و آنرا در سندی از و را گویند زاری و ذال زلت اینجا کار ندارد تا ذیب در سنی  
 جدا گیر است با پذیریدال منقوله کسور و یای معروف جوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بنند تا بنف  
 اوستا در دو کی گوید در صفت عمارتی **س** نه با پذیر باید ترانه ستون نه دیوار خشت و نه آهن در  
 و در سیدی هم بذال منقوله نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری در سیدی آن  
 اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوله نگاشته اند سر آینه انکار از ذال زلت است کمال و برای موز  
 هم آمده است بلکه در مویدهای ابجد نیز رقم زده است و با گفته که بیای فارسی هم آمده است و در بن  
 تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار شکارم اول آنکه مبعز باید بگفت را در سنی  
 بک معنی آورد تا کدام گفته صحیح است من میگویم اگر گفته یک است تا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام ما  
 نز کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر گفته متعدد است باز هر گاه گفت که بگفت را در سه فصل آورد  
 دوم آنکه از و را که سندی است بهر دو را در فقیه بران نامی فرشت نگاشته است میند نام ازین مع  
 معنی خواسته است بر مان قاطع با الوایه بر وزن چارخایه پرستو باشد قاطع بر مان اگر چنانچه  
 هموزن توانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک  
 قرنها با لوان و بالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ میند که غیر پرستو است قاطع القاطع  
 مدعی غایب را چرا اگر نیست مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارخایه بود با لوانه بنون نیز معنی بالوای  
 آمده است چنانکه در فرهنگ سیدی است که بالوانه مرغی سیاه که دایم در هوا برود چون نشیند  
 نتواند بر جاست او در سنی بالوانه و بلوایه سیای حلی کجای نون یعنی پرستو آورده و صاحب  
 فرهنگ سنی موافق است و در مدار الفاصل است که بالوایه بیای فارسی و تازی بنده است  
 که آنرا فرانسوی که نر خواهد شد نیز گویند و در خطاط نامند و قراننگ حائوسیت بنده سیاه و  
 سفید که در سق خاها میماند و آواز بسیار میکند فقط در بخا اکثر قول پان آورده ام که چهار

که بجا از دبافت معنی بالوایه محروم مانده بود و بالوانه نهشته بود در باید که بالوایه هم معنی بر سوز  
آمده نهست اطمینان خاطر بهر سادگی تعیینیه در یک فصل یاد یاب بدالی انجید و بای انجید آورد  
و در فصل دیگر بجای بای موعده و او آورد چون تبدیل بای موعده با او در لغات یا س این است  
جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطای نیست پس در فصل سوم یاد را که بدالی بود لیا و گفت  
که در هندی بای را گویند که عربان چل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و غول که این بیابانست  
که بای را در هندی با نو گویند که باگالو قافیه تواند شد نه باو که قافیه گاو باشد آری با و بدین  
ترجمه ربع است حال اصل لغت نیست یاد یاب و یاد یا و هر دو لغت بدالی انجید اول سیاهی موصوفه  
در آخر و دوم و او در آخر در زبان فارسی قدیم شست و نشور را گویند و بس تا و بس منگو بد  
اینکه ما لغت را دو جا نوشت خطای نیست و نمیدانم که هر قدر تفصیل و توضیح که فرسنگ را  
بست آید باید که از تحریر آن اغراض نماید درین با حطی گرفتن خطاست و باز میگوید که یاد  
انجید را لیا و گفت و نمیداند که لیا و نیز آمده است نیز این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد  
این دو دوسودا بد با غش چرا پیچید و کدام غول بر بیا با خضر را شش گردید که مثل چند ویرانه صدای  
منحوس بر کشید و گفت که با و قافیه گاو است در هندی بای را میگویند نمیداند که سندیان  
این نظار در زمان سابق همین معنی گفته اند و جهان مشهور است که طغلیکه کتاب خالق بار  
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجای ربع  
در آن کتاب فرموده اند بیت مناهم آرزو جا و کهنی دید و دست ما تهر و قدم با و کهنی  
باید دید که با را با جا و که هندی آرزوست قافیه کرده است و هر که و سه که قدری خوانده است این  
میداند نام بر جهانست متعرض که خالق باری را هم ندیده است و خود را متعایل صاحب جهان فیه  
است ربع نهی تصور باطل زهی خیال محال هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی  
بر دست بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هندی  
بجز دریاخت **س** زاغ و روش که کفر است می آموخت و آن دست نداد و راه او رفت  
ز دست **د** الفصد در جهانگیریت یاد لیا و معنی شستن و یا گردن بود و زبان هندی بای را  
گویند بنویس بای در هندی سابق با و بود حال آنکه در ایام پانوشند و اکثر لغات هندی سابق

درین زمان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظی را که سین کسور بای مجهول دارد، هندی  
 از است سابق سون بود و فون میگفتند و هر دو لفظ ادب و ادب هر که است بی این سورا سورا  
 در زمان سابق آید هر دو ادب زیادت بای معروف و و معروف بود الحال بی یا و او گویند  
 انکار از غنی چه معنی داند و ایند گفته است که با دیاب بدل الجب و بیاد و او در آخر معنی شست  
 شوازه است و پس انهم غلط است چنانکه با و او هم بد معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل همان  
 و غیره ثابت است باز در اینجا کی لغوه زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز  
 گفتیم که اگر قول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملاست قبالان طول خواهد کرد و خود را در نظر متعبه  
 نامقبول خواهد کرد تبئیه نگرندگان را فریاد خواهد بود که در فضل بای تازی بابایی بهلو بپوشید  
 آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدر در خیال آفرید و آنرا مضارعی  
 بخشید و بر آن مضارع بای زایده بهم دوخت اکنون در فضل بای فارسی بپوشید  
 آورده و پیداست که بای بخشیدن نه اصلی است نه زاید بر آئینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است  
 مگر از ارنائیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید اموضه باشد تا دیب اگر چه جواب این  
 تبئیه در نور دیب و دیدن و غیر آن مرقوم است مگر چونکه در اینجا از عبارت مدعی به ثبوت نمی سوزند  
 که پیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا انکارش می رود که پیرشیدن لغت صحیح است  
 چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیرشیدن بریشان کردن و پیرش و پیرش  
 بریشان کفنده و امر به بریشان کردن و برین قیاس پیرشیده و پیرشیده و مانند آن است  
 گوید ع سئل بر تاب را گرد من بر پیرش و و است که بخاری مع مجلس پیرشیده همه  
 میوه خراشیده همه پس پیرشیدن مثل میبودن است چنانکه گذشت و پیرشیده و بای  
 فارسی مبدل منه پیرشید بای تازی در اول است و ایند که ارنائیس زید را ذکر کرده است  
 خویش با نظر آورده است تبئیه پنج پنجود پنجود پنجیدن پنجده بخشیدن بخش  
 چنان مبین منحوس بخشیدن شیطان بخشان بشیر شریر پنجود بخشیدن شکسته  
 بخشیدن بخشیدن بخشیدن بخشیدن و شتام بخشیده بخشیدن شلو در چهارده لغت  
 بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل تحت بای لغت

لغت نوشته است گوئی بازده جابروی صفت نوشته است کس نکالده کسین بازده نصبت لب  
 در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بد معنی آورده است تا مستفادان بر آن قاطع به تامل  
 فرمایند گفتار مرزا در زشتی پنج زبان است که مشتقات را بره ایت، لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله  
 قافله در قافله گجا میدوانند نچیدن معنی با زمین هموار شدن چیز است که آنرا بزور بر زمین زده باشند و  
 پخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر زبان تا دیب مدعی در پنج شبهه باز  
 یکبارده است و چه نیز یکس ازها بجا آورده گاهی به نجاست بر مجوز و درمی به نخست پی میبرد و گفته  
 بوسه شیطانی شکی شبهه توی آنگیزدانی بر شنام می آید و ساعتی شکار و زده آورده خبار سواسه  
 می آید و حق بجانب اوست که سرشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را بر این الطوار  
 یاد کرده است عرض حالش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین  
 الفاظ یعنی هم بد معنی آورده است من میپرسم که در پنج بیان باز تازی بود که بحث با پهلوی را بلفظ  
 بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی پنج زبان است  
 که مشتقات را تا کجا دوانیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی بدان جواب آنکه مولف بر آن را در حقیقت  
 منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفضل ذال نخذ  
 سید دست و پا نگردد و بزرفتن را آله حصول معاند نشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی یاد  
 کشید گرفت که در زرفتن و بزرفتن ذال عربی بجای زای هوز منطون جمهور است از مشتقات یک  
 مصدر هر صغیر لغتی مستقل دانستن که مقل و شعور است تا دیب اولی بود میگوید که چون  
 نوبت بفضل ذال نخذ رسید و باز بزرفتن را که بد معیورت میبایست بزرفتن بزور هوز منیا گارد گوئی  
 در ذال نقطه دار و زاء منقوطة امتیاز و او نمیدارد سپس بزرفتن را آله میگوید میباید برای چه مجوز  
 مصدر را با تعبیر کردن اگر چه نظرافت باشد خالی از حماقت نیست در نظرافت به تناسب ضرورت  
 مگر حق را در هر کار معتمد نیست میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر هر صغیر را  
 لغتی در دست من میگویم ایما جز آنکه مضمون مضمون دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاول دلا  
 قوه انا باشد شنیده شنیده به تنگ آدم گوئی تمام کتابی یک مضمون برگزیده است بی اثرهای  
 و این پروای غافل که جوایب این بهوده گوینها بار بار چه نگارم دانسته فر میگذارد مبنی گان حج استند

و بر حقیقت حال خوانند رسید بنفیه بر پیش آورد و پیش بر دو با قوسی آورد و از دست  
 بای باری مع الراد بر اش بر شید بر شیدن بر شیده در حاصل بها مصله باز بعد فعلی چند  
 بر شید بر شید بر شید بر شید بر شیده در شش فصل شرح کرد و از بر شید که نخستین لغت  
 است تا بر شیده که انجام بر شانی با دست همه در معنی متحد تا دیب یارب مؤخر عن عجب چنانست  
 که هر جا بناگارش یک اعتراض باشد است مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیا مخته است بجا  
 چه کند همین است که اندوخته است عرض اخین اعتراض را جوابی بار هم فریفته است حاجت نگارن  
 بی هم نیست و ظاهر است که اخین اعتراض از نردبان کم نیست تنبیه بری انشای در سخنان زراد  
 بندگر گفت و درست گفت همانا بری انشای در سخنان کی را گویند که علم تخریجات داشته باشند  
 و بری گرفته و بری وار سرشته گم کرد و هر دو را یکی بنده است حال آنکه در معنی این بر دو لفظ تفاوت بسیار  
 است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط و گیرند لاجرم اخین کس موثقه  
 رنجور و محزون و بیخود باشد بلکه با مردم درین پنج عمیرند و در عرف این علت را اسباب گویند و بریدار  
 است که یکی از ارواح خبیثه با وی یا رسته باشد و او محرک گیری کند و با علی گستر و گل بر نشاند  
 مصدای دقت و دل بر قصل بدو سر بچیند و در آن حال از کمونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور احوال آنها را  
 اختیاری باشد هر گاه خواهد چنین کند و نه و ایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا بر داند تا دیب میگردد  
 که مولف بریدار و بری گرفته را یکی بنده است و فرق در میان اینها را ندانسته است من میگویم  
 اینکس کتاب برهان را نذیده است و اگر دیده است معنی هر دو لغت فهمیده است مولف برهان در میان  
 این بر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل با نظرها آورده است چنانکه گفته بریدار بفتح اول  
 بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و ختری که امون گران خیر بخوانند و بروید مانند  
 او بر قصل در آید و از ماضی مستقل خبر بگوید و دیوانه و محنون را هم گفته اند و جا و مقام دیور اینر گویند  
 و در معنی بری گفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با او یا رسته باشد و از مغنیات خبر دهد و از این  
 دستقبل گوید و در زده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از او برسی بگوید و اگر خوابی دید یا بشی و  
 آنرا فراموش کرده باشی و از او برسی جواب گوید و تغییر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و لغوی  
 او را کاتب خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهراست چرا که در معنی بریدار در خبر کدای و دیور

و دیوانه و جنون هم ما خود است بخلاف بری گرفته که در مخفی این هر دو را ما خود نگرفته است و  
 در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرنگه شبیدی است بریدار کسی که جن اورا  
 گرفته باشد روزی و نیز دختر و تنبیه که چنین بیان باشد و بری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انهی بر  
 همین قدر فرق است که مؤلف برهان روا داشته و تنبیه خند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه  
 در بهار عجم است که برنجوان و بری بند و بری ساد و بری فشای و بری گرفته آنکه جن داشته باشد و از اول  
 مغیبات خبر دهد و اینقسم مردم را بتبازی کاهن خوانند و امثله با برین آورده است که لگاشنق  
 ابتدا از ازنی الکلام است و بریدار را جدا گانه بمعنی کاهن و دختر و زینزه مذکور و نگاشته است هر آینه  
 قیاس چنان میخواهد که بری گرفته بهر دو معنی باشد کسی که بری اورا گرفته باشد و بخور کرده باشد آنرا نیز  
 گفته باشند کسی که بری را گرفته باشد و یا خود گرفته اند از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند  
 و حق نیست که بریدار را هم قیاس همین معنی میخواهد یعنی کسیکه بری در حلول کرده و بخور ساخته باشد  
 آن هم بریدار خواهد بود بمعنی دارنده بری و آنکه بری را بخورد ساخته باشد آن نیز بریدار خواهد بود و مختصر آنکه این  
 که در قول بیان کنندگان متناقض است نه لایق است که آنرا محال اعتراض دانند مگر آنکه اعتراض کردن آنند و در معانی لغات  
 اختیار کردن نتوانند متنبیه بنده بیای فارسی کسوف یعنی قطره آب نوزشت و غلط کرد این لغت  
 بیای فارسی کسوف است بلکه بیای موحده مضموم است بنده بوزن گنده و بند بوزن تند چنانکه بوند  
 در زبندی باندک تغییر از توافق لاین است تا و یب میگوید که این لغت بیای موحده مضموم است  
 و غلط میگوید زیرا که این لغت را در اکثر کتب لغات در بحث بای ایجاد نشانی بدید نیست اما در بحث  
 بیای فارسی بالضم آورده اند و بالکسوف هم در بعضی نسخ مثل سرور و عمره سیلانی پس اعتراض خط است و  
 بعید از ضبط است بنفیه پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه کم کرد در دستا  
 و هر ترجمه دلیل است و پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستقل نیست تا و یب پیش را  
 نقیض پس میگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین معال باشد  
 نه هر دو جمع شوند نه هر دو رفع گردند و در بنام تبه ثالث که در وسط است نه پیش نه پس این هر دو لغتی  
 پس پیش موجود است و ارتفاع این هر دو ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شسی نه  
 پس از چیز باشد نه پیش بلکه برابر است که در میان و وسط است نه پس نه پیش پس در اینجا ارتفاع

پس پیش من ممکن خواهد بود نه مجال در بیصورت این بردور انقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود و آری پیش  
 پس من هم است اجتماع برد و نامکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بردانندگان علم منطلق بودند است و تخنی  
 ضد است نه انقیض در بیصورت پس پیش را انقیض هم گفتن ناخوردینها خوردین است و قدم راه غلط بود  
 و دیگر از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب برهان قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود  
 پیش را انقیض پس گفته است خواهم گفت که من متوجه او نیستیم او هر چه گفت گفته باشد و من تاویل گفتار  
 کردن نمیتوانم اما از متوجه من پرسم که او در تمبیه خود میگوید که پیش را که انقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار  
 پس طلب جواب از صاحب نگارنده بقیه است و پس گوید که پیش و ترجمه مقدمه است تنها پیش معنی مقدمه  
 مستعمل نیست بر معنی مقدمه الحیش فهمیده است که پیش و را که مرکب پیش و رو است که مرکب  
 باشد در ترجمه آن مناسب بوده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمه الحیش نیست بلکه مرادش  
 از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از میانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را از استی  
 اراده آن باشد که این مقدمه را استی معنی این سخن و حکایت را استی و پیش معنی حکایت کردن سخن  
 سخن آورده چنانکه پیش گویند که پیش بادشاه و امر عرض حال مردمان میکند از منی گوید  
 مردمان را طبع محمود تو آمد پیش گوید و سخن را دست مسعود تو آمد ترجمان شرف مسعود گوید  
 اگر گذشت تیغ زبانه زبوح تو پذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من پس عبارت مقدمه مقدمه پیش  
 نیست که پیش و ترجمه آن نموده است و دفتر سند دساتیر کتوده و صریح است که رفتن را تعلق مقدمه  
 میتوانست که پیش پیش شکر کرده و مقدمه سخن و این را پیش و نمیکویند مگر تنها لفظ پیش اطلاعات  
 کردنی است که در پیش بعضی سخن در نگارنده مقدمه نام آن می آید برهان قاطع بود  
 بفتح اول ح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی معنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان  
 این خود عروسی است که در هر لغت حرکات ثلثه را در او میدار و حیرت درین است که کاف فارسی در  
 آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر  
 غلط دیبای فارسی در اول غلط یویبای موعده مضبوط و بای تخفافی مضموم و و او معروف فارسی را  
 گویند و یویبای عروسی را خوانند و همین میوه است که در هندوستان بهای هوزر شنبه در اردو  
 به چنانکه مابو که لفظ فارسی الاصل است در هند سجد الف و تشدید نوزان مشهور است و جز این

و در این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بویوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلید  
 ناشی از فرسی است که در لفظ بویوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از زنده مردگانی حال آنکه این  
 قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این آغوش نیست که کاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیست  
 لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خوانند چون بویوگ مختفی در آخرند نیست و مانند که بغیر افزودن  
 لفظ که بالف بویوگ الحاق بای مصدر محال است کاف پارسی افزودن تا بویوگانی صورت پذیرفت  
 هر آینه بنیاد که بویوگ گویند و این کلمه را جزو هم بند ازند قاطع القاطع میگویند که این خود تنوی  
 اوست که در هر نسبت حرکات ثلثه را را و اسیدارد بنیادگان کتابی بدان میدانند که این تهمت محض  
 است جاتی که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات و ادوشته اند همان صاحب بدان هم نگاه داشته است  
 نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و من میگویند وقت الحاق بای مصدر که کاف فارسی افزودند  
 تا بویوگانی صورت بدست من میگویم که اینک بنجر غلط گویند کاری دیگر نمیدانند اگر تنها کاف فارسی خورده بود  
 بویوگ برافشد بویوگانی از کجا صورت بدست و نون از کجا آمد دیده باید چه میگوید الغرض را کثر کتب لغت  
 بویوگ کاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میزرای ماسیده ریحای برده است  
 چرا برود و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیدانند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه  
 خلاف نمودن است در فرنگ چنانکه بویوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد  
 فخر کانی است همه ساز عروسی کرده شهر و بیوگش و سیه و داماد دیر و برون دیر و بود  
 شایسته جوهر بیوگن بود بایسته دختر و در و خرم بویوگان و خسوان بیوگان دختران داماد  
 یوران و انتهی غایت اینکه بیوگن کاف هم آمده است چنانکه صاحب بدان هم در باب با مع البانگاشته است  
 فردوسی گوید بری گری بفری خوی از خوش و خور و تنگ بویوگ بیوگن مقرض بویوگ کانی  
 فارسی ندیده بود هر چه گشت نالدسته گفت بچاره معذور است نی نی بی شعور است و از طبع ناز است خود  
 بیوگست قوله تنقیه تدو بفتح اول و ثانی بوا کاشیده بی اشعار حرکت لفظ تانی در یک فصل و تلویح  
 بذال منقوطه و جمعی در آخر یک فصل و تذال منقوطه و او در آخر یک فصل و تذال منقوطه و  
 او در آخر یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورد و تذرو که قافیة مرد و سر و است بر  
 زبان قلمش رفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرن پرست را اهرن

از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت نیست که تدوید بال بی لفظ و تدوید بال نقطه در اسامی  
است که در گریه متکون میشوند و این هر دو لغت عربی است و تدوید و تدوید در فارسی  
طایری را گویند که بیشتر سندی است و مزج بزبال منقوطة اصل لغت فارسی میتواند بود نه از لغت عربی میتواند  
گرفت تا و سب کس نمیکاید که به اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است مگر تدوید که از آنها منقو  
است که اشعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره هر حرف بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ  
دیگر است و حرف دیگر بی و سنگ حرف مفرد را کسی لفظ گفته باشد آری اسما و آنها را که در کتب حرف  
است چنانکه با و جمیع غیر آن باعتبار لفظ لفظ میگویند مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت  
منقوش باشد لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب متوفی شرح  
فرموده اند گوی متنبی جان خویش را راه کمی دیگر و آموده اند طر فکی دیگر اینکه و او کشیده را دیده است  
هر کت حرف ما قبل وی را فهمیده است و آن حرف بلفظ تعبیر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است  
در اینجا مستحضر را بر گرفته است و مضمک را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا بی  
میگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر قدر آورد الحمد لله که بر چهار اخصاریفت و زنه میدانم که  
کتاب خواجیه تمام خواهد شد و این شمار با خاتم نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که معنی تدر و میگوید  
غلط میگوید زیرا که مولف بر آن سه لغت را که تدوید و تدوید است از بهر قدر آورده است و تدویر  
که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمام ها و متوصفا می باشد آورده و گفته که در عربی آنرا  
این و روان گویند و معنی تدر و نیارده است این تهمت بر مولف بر آن است بینندگان کتاب  
بر آن دیده اضااف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرن پرست را اهرن از لغت کلمه عربی است  
میکند در حق کیمت میگوید تدویر معرب تدر و میتواند است و در جمع نمی نگار و مگر خود نمیداند از کجا پرست  
آرد حق انیت که تدوید و تدویر در اول و منقوطة در دوم فارسی است و نوشته شدن آن  
در فرنگی جایگیری دلیل برین معنی است که مرفک کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیارده است اما معنی  
جانور سرخ رنگ پر دار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سر در لغت او آن معنی تدر و مرفک  
و صاحبان نقل از آن کرده است و در جهت تدر و معرفت آن تدویر شبیه میکند مگر نادان که ذال  
منقوطة را فارسی نمیداند و خواهمی خوا بهیر اند در سر سلیمانی است و نیز مهند و شاهی که تدویر معرب است

مدرست برهان قاطع ترا سیدن بایای حطی بر وزن و معنی ترا ویدن و ترا ویش  
کردن باشد قاطع برهان ترا سیدن که قافیه سائیدن تواند و غلط محض و محض غلط  
اصل لغت ترا ویدن است و او در ترا سیدن بیای موعده بدل آن چنان می اندیشم که این  
بزرگوار ترائی را که لفظ سیدن است بمعنی از زمین نمناک نفوس کرده است تا ضروری در ترا سیدن که مصدر  
حطی نفوس است بسنن گردیده است قاطع القاطع سیف ما یدر ترا سیدن که قافیه سائیدن باشد  
غلط محض و محض غلط بجان الله بجز غلط بیح سید اندگویی است از غلط است طرفه اینکه وجهی  
غریب هر ترکیب ترا سیدن از پیش خود ترا شنیده است و گفته که ترائی را که لفظ سندی است  
بمعنی زمین نمناک نفوس کرده است من میگویم که ترائی در سندی از چهار متصل نیست آری بعضی عوام  
هند که از اقوام از اول اند گفته باشند در خواص لفظ تری که فارسی است در آرد وی می آرند اما  
بمعنی رطوبت که مصدر است در عربی و معنی ترجمه است نه بمعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گرفتارم  
که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند را میگویند که بمعنی مصدر است علی العموم  
خواهی در زمین باشد خواهی در باره خواهی در عیب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین نمناک  
از کجا دیده است و از کدام شنیده است اصل مطلب آنست که ترا سیدن بیای حطی صحیح است  
غلط گفتن آن غلط در جهانگیری ترا سیدن بیای ابجد و ترا ویدن یواد و ترا سیدن بیای حطی  
بر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الا قاضی است ترا ویدن و ترا سیدن هر دو  
بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن قوله تشبیه تردان راجحه معنی ستوده فاسق  
فاجر بدگمان عاصی عجم گنه گار معصیت معیوب ملوث یا رخصا کبرنگی ازین نه معنی نسیس نبود  
نی لی شست لفظ نرادف هم دیگر است این نهین لفظ غریب یعنی بدگمان ازجه راه از و در دنی  
کجا دیگر گمانی کجا نادیب مگر بدگمانی را منجد گناه ناندیشیده است که از حیطه معنی تردانی بیرون  
کشیده است در توبه الفضل است که تردان برای گناه گار و مجرم و معیوب و ملوث گدازانی الشرف  
و در قتی تردان معنی بدگمان است قوله تشبیه ترشد را اول لغای معض و دیگر بار لغات  
قرشت و موین بکاف کلمن و چهارمین بار یواد نوشته گوی خود نیز نفس مطمئنه نداد و اصل  
ت که ترشد لغای معض بر وزن فرزند معنی سخنها می اصل است باقی هم بی اصل و نحو

تا ویسب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بجز آن  
 که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر درمی آید دردی از آن برمی آید در نزد هر کسی  
 یغیر یا بی اشتباه حقیقت است که کس بر گفته او گوش نمیزد و او را از غلط گویان می شمارد و کاش  
 بیچاره کتاب لغت میدید تا کاش بر سوا می نمیکشید در فریب گنج گیسویت ترفند ترفند با اول  
 مفتوح ثانی زده و فای مفتوح یعنی تزویر در دروغ و بهوده و مکر بود حکیم سنائی است **س** نزد  
 من قبله دوست عقیق و هوا بود هر چه زین دو برون همه ترفند حکیم ناصر خسرو فرماید **س** پنجم چه  
 دی سخت خورد و محکم کرمی ز بند بر بند چون خود کنی چنانکه گویی بی بینی تو بود دروغ و ترفند  
 و ترکند و ترکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح یعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم سوزنی  
 نظم نموده **س** خرمج تو ترکند بود هر چه نویسم کردم قلم از یافه و ترکند شکسته و ترکند و  
 ترفند با اول مفتوح ثانی زده و او مفتوح بنون زده و معنی دارد اول میوه را گویند که سخت  
 رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **س** ترفند با نیز جان هر گاه و خرا  
 کی رسد زین میوه های نادره زیر کلبی که بر خورد و ابن عین نظم نموده **س** میوه شیرین  
 بکام دوستان زان تازه شاخ و ارباب تلخی عیش دشمنان آمد دیدند استخوان آزاده شاخ میخین  
 نروزه بهم ز بخت خسرو و نشان آمد دیدند دوم معنی ترفند و ترفند است که مرقوم شد  
 انتهی کلام الفریج و در مویده الفضلا است ترفند و ترکند و ترفند کلیم با کیم و سوم مفتوح همان ترفند  
 که گذشت یعنی مکر و حیل و کراف و زرق و تزویر و هرزه کذافی اشرف نامه مالکان اشعار گفته است  
 ترفند برون بر کند زرق و تزویر در دروغ و محال و ترکند برون بر کند مکر و حیل و تزویر و هرزه و در  
 رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهین معنی مع الاسناد نگاشته است در اینجا گشتن درازی کلام  
 است **قوله** تشبیه ترهات برفزن ایهات می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند خواه بخند  
 ترهات لغت فارسی است مرکب تره و ات که لفظی است معنی مثل و مانند اما تره بودن به و گند نا  
 ازال آنرا گویند که بطریق تعین خوردند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز اینها طایفه  
 مدعای دیگر در ضمن آن مضمضت تا ویسب حیرت است که ترهات از تره و ات چنانکه ترکیب  
 پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای جمله و تشدید آن هر دو معنی یعنی سبزی

بمیزی حروفی آمده است در ترکیب ترنات از هر دو صورت کدام صورت ماخوذ است اما از  
 مخفف هر کس است یا از شد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن  
 مرکب محقق می‌گردد که از شد و ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر  
 سلم که این میسر است که فتح حرف اول تره کجا افتد و ضم از کجا آید و ای اینهای حرکت را که در تره است  
 بعد ترکیب با الفاظ دیگری اضافت فیما بین وجود چگونه قائم ماند و چون یکای فارسی تبدیل نشد  
 موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و مردگانی و قطع نظر از این همه تره لفظ مفرد است و  
 آن بمعنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آید و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد  
 انوش بر اعلاط میرزا صاحب هرگز نظری انداخته و تسلیم آن می برد انتم حکیم ترنات می آید  
 بمعنی کلمات نشاط انگیز تنها جای نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنها می پیورده را گفته اند  
 که در تره خاطر می‌بخشد و دل را اندوگین میسازد نشاط می آید و نه دل را منبسط میدارد در  
 مزار الان فاضل است ترنات باضم و تشدید رای مهله خبرای باطل و سخنها می پیورده **س** تر افتد  
 گوید از جهان و شادی داد **د** حدیث خصم فسانه است و ترنات محال بود ظاهر است که حدیث  
 خصم نشاط انگیز و انبساط آورنده می باشد بلکه تشدید خاطر می‌بخشد و غم و غصه می افزاید پس بر حال  
 این لغت عربیت و معنی آن سخنها می پیورده و خرافات است و نه نگاشتن صحابه همایگی و  
 رشیدی این لغت را در کتاب خود هم دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤلفان  
 این لغت را در کتاب خود در ذیل لغات عربی در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترنات  
 باضم تشدید رای بواسطه کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است  
 پس ترنات فارسی چگونه باشد و در مشرف نامه است ترنات سخنها می پیورده و خرافات حق نیست که  
 تره با اول مضموم و تشدید رای عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترنات جمع آن پس  
 قولی معتبر است که ترنات را فارسی بر اند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخوار از حمد ترنات باید فهمید  
 نظیر توجه نباید دید و زینهار برستی نباید گردید بر مان قاطع نژم لغت اول بر وزن غم منج  
 گویند و آن بخاری باشد لامنق زمین و بیکه اول هم آمده است قاطع بر مان بر نرودنده  
 راز که راست از کاست حد کردن دوست دارد واجب است که در فصل اذن مازای هموزن

و در فون بازی فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بد معنی خواهد نوشتند اینجا  
 اول تبای قرشت و زرای عربی و سپس تبای قرشت و زرای فارسی آورد و در هر چهار فصل  
 حرف ثانی را ساکن و انمو و لغت صحیح ترم است بفتح تین بر وزن عدو و ترم تبای قرشت  
 بر وزن عدم زبان از نائیس دوست قاطع القاطع بتر و سنده گان میدانند که استغار  
 بر شمار فضل زبانهان قلیل است که بتکرار با گذشته است سخن درین است که ترم تبای قرشت بر وزن  
 بزم را ترم بر وزن عدم میگوید و منگیو بد که حرف اول ترم کدام است با موعده یا تا و مثلاً است  
 یا تا و مثلاً یا فون یا یا استخوانی پس جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خوشتر  
 باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد اگر برین وزن بود سنده چانه نگاشت ولی سنده چرا که است  
 دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش هموزن چرا و او است گوی اعتراضهای  
 خود را که درین باب بر بولف بر زبان منطقی نموده بود محض بوج و پا در هوا بند است آفرین ترم  
 برستی گماشت غرض اگر این چنین حرکات ناشایسته که از متعرض سر منبرند از دگری بظهور میسر  
 از خلقت و ترم ساری روی نمی نمود این به هر صله همین کس است که هزار جا زبان بخط میکشاید  
 روی نماید و با جزوات بتگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه ترم بر وزن عدم که زبان از نائیس دو  
 گفته است در کتاب خود برای فارسی چون نوشته است و اگر برای فارسی نوشته بود این نوشته را  
 نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان برای هموزن آورده است نه برای فارسی  
 مگر این همت را نمی گذارد و از رسوای خویش ترم نمیدارد حق نیست که ترم تبای قرشت بر وزن  
 بزم و عزم است و بر وزن عدم هرگز بر گروز نه از نه از نیست هر که بر وزن عدم میگوید گوی بر جا  
 مستحرمی بود و مضحک بود میجوید در دارالافاضل است ترم بفتح تا و قرشت و کس هم و سکون را  
 بر وزن بزم بخار نیست که چون آید بود لیکن زمین نزدیک او ستادی است **س** زمین ترم که بد  
 روز روشن از مبه تیر جهان نمود که تاری شب از مبه آبان بود در موبد الفضلا است در سخن  
 تا و قرشت با میم ترم بفتح و نیز بکر آن و سکون را از منقوط سحر که مانند آبر بود و زمین نزدیک است  
 مثل دو دست هوارا تاریک گرداند تا زایش صاب گویند قوله تنبیه در فضل تا و قرشت شرح الگشت  
 العربی کتاب تکا و تکا پوی و تکا و در این چهار لغت نوشته و باز در فضل ای فتوحانی و کشت

کتاب فارسی تکاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگا در را نام نبرد در اصل این چهار لغت یکسان  
فارسی است تکاب عربی فوشن چه معنی دارد و گره و لغت را از آن هر چهار تکاب فارسی  
طراز بستن یعنی چه تا و میب یارب چه علاج بنام وجه چهار سازم هر جا همین ترانه گفته را میسر  
و شترخ از شنندگان می نماید چهار لغت آورد و در چند فصل فوشن من میگویم صد لغت آورد و هزار  
چا فوشن ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مرا حمت بجاست ورنه همه  
بجا و ناروست و در سجا نگارش مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه  
عقرب از فرستگ است در کشتان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تا فوقانی و کاف فارسی  
تکاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگا در را نام نبرد من میگویم بزده باشد در نگارش مشهور  
است نگارنده را اختیار است نگار دیان نگار در هر صورت محل اعتراض نیست و اینکه گفته است  
که در اصل این چهار لغت تکاب فارسی است تکاب عربی فوشن چه معنی دارد من میگویم مفید نیست  
که نادانان را آگاهی باشد که تکاب عربی هم آمده است و اینکه گفته است که در گره و لغت را  
از آن هر چهار تکاب فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواهد مفعول است در سجا  
نگاشتن و بارشنی تکرار نگارش این عبارت عیب برداشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافت  
است یعنی در فصل تالی فوقانی و کاف فارسی تکاب و نگاورا یاد کرد و نگا یوی و نگاورا نام  
نبرد همین معنی مقصود است در همین حاصل مطلوب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف تکاب  
ترجم زد و دو دیگر را فرود گذاشت که ازین عبارت به شوق میرسد و جایش نیم بالا مرقوم شد  
تکرار یک معنی محض معنی است و نگارش یک معنی در دو جا صرف لایق و حق نیست که  
در مویدا لغضلاست تکاب بافتح زمینگی که در آب فرود و در جابجا بماند که افی الشرفنامه و باز  
گفته است که این لفظ مرکب است از تک و آب و تک تکاب تازی معنی اندک و قلیل است چنانکه در  
چنانگیزی مرقوم است پس تکاب تکاب تازی نیز است و تکاب فارسی هم آمده است و تکاب در  
آن در بصورت قول معتبره که هر چهار لغت تکاب فارسی است غلط بل غلط است برهان قاطع  
تن بزخ از اسکون ثانی یعنی بدن است و بعضی جسم نیز آره است که در مقابل چه بر باشد و معنی  
حاموشتر هم است تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه شای توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با چیزه امریت که خود از اینند و این مجز و معدومین مقام  
آورده باشند سخن درین است که تن بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعا  
خوشتر میداند نمیداند که تن در اصطلاحیست بمعنی خروشیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها  
تن بمعنی خاموشی و تنها کل بمعنی بیدارگی است قاطع المقاطع گرفت بر سکون ثانی محض  
مجزوی و نادانی ممکن است که از صاحب بیان نباشد و اگر باشد وضاحت تمام از آن خواسته باشد  
و دانسته باشد که اکثر مردم اندک از قاعده سکون حرف دوم در کلمه نشای آگاه نیستند منع بر  
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند نشاندند نمیداند که جسم در اینجا عبارت  
از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص عام با هم متقابل است پس جسم و  
جوهر چنانچه مقابل هم نمیتواند شد دیگر اینکه جوهر در اینجا از روح است که فردیت را فراوان  
بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص شده و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قی است  
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر قسمی است از اقسام آن یعنی جنس لا جنس است و قسم  
با هم قسمی باشند یعنی ضد هم گردانند و تضاد را با هم تقابل است پس جسم با جوهر چگونه تقابل  
نخواهد بود آری مجز از این معنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را  
معنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعای خویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نباید  
است نمیداند که تن زدن را بمنال آوردن صحیح دلیل بر این معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ  
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن با این معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است  
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموشی و زدن  
معنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مؤلف بر آن تن را بمعنی خاموشی  
تعبیر کرده چه قباحت روید و هر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه آوردن مثال اشارتی  
بترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او را در یاد برسان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول  
بر وزن حور المبعثت زرد و باژنگ و اگر گویند که بجز این قاطع برهان حور بفتح اول  
است پس با لفظ که خود آنرا با اول مضمر و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود  
و اتم از فتح حور اخبر زار و در جوهر قیاس کرده است که چون بضم است حور این نیز بضم اول خواهد بود

و خواهر بود یارب مگر تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حورا هموزن آن آورده و خود را  
 رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ ذره که در آخر آن بجای الفعی  
 هموزنست رخص میون بر کرده و سرود که بهندی کم را زیند که در مقابل بسیار است کم را در هند  
 آهوا گویند بتای مختلط تلفظ بهای هموزن را ی فقیده هندی و الف در آخر معتقدانش  
 خواهند گفت که حرن معقل تبریز است لفظ را بلهجه خویش آورده گوئیم در کیفیت نیز ادعای هموزن  
 بجای الفعی بنایت و همی با است که این افاده را در تحت لغت تو را قیم نیز تا غالب شفته  
 اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است، ورنه طرز عبارت و صده فرود  
 وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش با میکند باشد که گس از اجداد و از تیرتر آمده باشند و  
 این امر در دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند یکدیگر در زبان موطن اجداد را چه دانند  
 مانند گار از زمره ترکان سلجوقیت، و سلسله نسب من از سلطان خجرو سلطان ملک شاه سلجوقی  
 لطیف و سلجوق که ابرابگیر و تواریج آستان را از تخمه افراسیاب لشکر تو را بن فریدون  
 هموزن ظهور نوشته اند میرسد در زبان این گروه توری بوده است که اکنون تبرکی شهرت دارد و قول  
 چنگیز نیز از اینجا که زاده همان مرقوم و یا ترکان موطن و مسخر و منتهی بود و لقب این جماعت  
 در آن کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی مانا تبرک همین زبان داشتند با جمله  
 سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضله را و در آنهم  
 برانگنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه او هم سمرقند را به اقامت گردید تا  
 در عهد سلطنت شاه عالم بنیای من از سمرقند به هندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر برادیده اند  
 میگفتند که همه گفتار خان ترک بود و هندی نمیدانست مگر آنکه اینک منم که معروف به سبکی ترکی  
 نیز نمیدانم تا سخن گفتن چه رسد منکه پدر بدین از مرزبان زارگان گشویا و رار الهز و از آن  
 بیوردگان سمرقند شهر ترک میمانم مولوی دکنی که مولود پدیر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد  
 زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایه هندوستان زادگان در دانشن علم فارسی پس از مناسبت  
 طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب منبع سرگان پارس است و نشود نظم و خاصی نگاه در  
 جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه بیرونی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی اذ عالی است نردان دل دانا و چشم  
 بنیاهران داده است که کار دانش و بنیش ازین برد و گوهر فراگیریم و هر چه بنگیم هر چه  
 دانش آنزانه زیریم او ستادی و شاگردی و بری و مردی نیست که تنها اعتقاد پس باشد  
 و بدین کلمه مشهور که بیرون حس است اعتقاد من نسبت از باز پس یعنی روی و در  
 هرزه مشتاق بی جا به شناسان بر در راهی که در راه سخن چون هزار آنگه دست  
**قاطع القاطع** یارب درین صحیفه ذکر لغات بود تحقیق حسب ترتیب را چون بیان آورد  
 و منفرد شونندگان عبت جرانورد خدا کند که عبادت مهوود خود دروغ نگفته باشد و  
 چنانکه محمد حسین تبریزی را دکتی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نهاده باشد و شهرت  
 ترکستانی بودن خود را بنیاد نهاده باشد غیر ما ازین چه چیزی باشد کلام درین است  
 که میگوید مؤلف برهان لفظ تور اضم اول و واو مجهول را بر وزن حورا آورده است و از منفتح  
 بودن حورا غافل است و قیاس بر حورا اضم کرده است که حورا هم مضموم آنجا خواهد بود  
 من میگویم که راستی این قول ظاهر و هوید است همه اندکان و خوانندگان از زمان مؤلف  
 برهان تا وقت نگارش اعتراض متعرض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین  
 تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حورا غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل  
 یا بچه جوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد ریافت که چنین کس را بلا علی این چنین الفاظ  
 منسوب ساختن برده غفلت بر سر خود انداختن است و بعضی خود برداختن و بر صریح است که  
 کاتبان گم مایه در اینجا تصرف بی کرده اند و حورا بجا و حلی قلم آورده اند در اصل حورا بجا و مجبه  
 مضموم و واو مجهول مرکب از خود که ترجمه خصمت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض  
 زادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزان مرکب حورا آورد گویم غرض از فوران است  
 و افزاء و ترکیب هموزان بودن هر دو را ضرر غیر سازد و منع نمیکند و این که گفته است که تور اضم گفت  
 و آن تهو را بنا و مختلط التلفظها هموزان است و قید هندی است من میگویم که اول رای فقیده  
 هندی را چه معنی است و رای فقیده فارسی کجاست که به قید هندی فقیده را از ان متبادر داد  
 دیگر اینکه این اعتراض حسب و نگارنده پیش کسیت مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندی نمیکند سخن بود لغت هندی را حسب لهجه خود آورده است محل اعتراض براباشد و  
 همه میندازند که لهجه مغلیه خلاف لهجه هندی است قابل توجه هم نیست تا با اعتراض چه رسد و اینکه  
 گفته است که این معنی را تحت لغت تورانم میزد من میگویم که این هم غلط است و منش این  
 عدم توقف بر قاعده هندی است قاعده هندیان است که در اینجا الفاظ را با هم  
 بالف و اسماء اشیا و غیر آنرا با مینگارند اسماء انسان چنانکه بر اگا و دریا و مولا و درگا و جیبا و  
 گنگا و اسماء اشیا که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلپانه و گوته و ویتیه و دویتیه و انکره و  
 علی هذا القیاس پس تهره هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست محتمل  
 گفت که کایه نارادرا کار نیز نیست اکثریت آن کافی است برهان قاطع تو من با اول نشانی مجهول  
 رسیده و میم مفتوح بنون زرد قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع تو من است  
 بعضی گویند ترکیب قاطع برهان بعضی گویند ترکیب مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن  
 تو من است آوردنی بی بیچاره این لغت را از سومناست آورد و این مجهول مینویسد و او خود گمانست  
 که مجهول صفت آن افتد بیک صد باره ده منش فرزانگان را بر هم نیزند باره ده یعنی چه داد است که  
 لفظ ترکیب در تحریر لغات ترکی اعراب بالحدوف نوشتن رسم افتاده و او علامت ضمیه تا وقت  
 و الف علامت فتح میم بر اینه تو من نویند تو من خوانند تا مضموم و میم مفتوح و من در ترکیب است  
 گویند و یوز صدر او منک با میم کمور و فون ساکن نهرا را قاطع القاطع باید دید که اول حساب  
 برهان در بیجا دلیل قطعی بر معنی است که کاتبان بی الصفا کثر در کتاب و لغت بیجا نموده اند  
 چنانکه در بیجا نگاشته اند که تو من با اول نشانی مجهول این عبارت محض غلط است تو من اول نشانی  
 مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم نشانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و نشانی مجهول را گذاشته  
 اما عجیب است که مقترض بدین نگارشش اعتراض نکرد و بایه علی خود را باظهار نیاید و اگر از اینجا چشم بسته  
 در گذشته است و در پی تحقیق آن نگاشته چون بر معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد  
 و عدم نگارشش اعتراض از تمام خواهد گردید و ما را افسوس است که بی نگارشش این اعتراض در کتابش  
 نقصان عظیم روی داد که شمار اعتراضات روی بکمی نهد و میگوید که این جامع عربی است که جمع آن  
 تو من است آورد و مینداند که این جمع تو من را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسی را تو اعدا کلیه

نیست استعمال اهل زبان شرط است توهمات را جمع تومن آورده باشند و ما را بر شیخی قول فرزندنگ  
 نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز سندیهای آورده است که تومن قصبه را گویند که صدده  
 متعلق آن باشد و توهمات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید بخجاره این لغت را از  
 سونمات آورد مگر گفته است که از سونمات آورده باشد معنی آنکه در خط افت هم نسبت  
 گفتار ضرورت بی مناسبیت گفتن سر را بر قصبه است لغت را با سونمات نسبت سونمات بخانه  
 است و لغت نه نسبت است نه بت پرست که با بخانه نسبت دارد و نیز سونمات تعلیم نیست که لغت را  
 بزبان اهل آن اقلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سر و در گرگ مایه است پس میفرماید و  
 خود کجاست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در زبان تومن بو او مرقوم است و مقصود نیز قول  
 برهان را در عبارت خود بود افضل کرده است و باز از وجود او انگار معنیاید گویی باینیانی غرضش را  
 اظهار میفرماید حکیم مطلق بخجاره را در شنائی دهد ازین عرض بایستی دیدن در اینجا بر سنی داریم  
 آن است که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت بافتادن کجا مستعمل است اگر سندی  
 نیارده اصل است و اینکه گفته است صدباره ده منش فرزانگان را بر هم نیز ندانند که حاصل این عبارت  
 چیست اما لفظ باره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده عبارت نشان نیست که از  
 نگارشش این دو لفظ منش فرزانگان بر هم مجوز بهم میداند که باره بمعنی قطعه است صدباره ده  
 صد قطعه خواهد بود و منش فرزانگان را بر هم خوردن چهرت غرض قول متعرض محض بجاست و اینکه  
 گفته است که تومن نسبت را گویند این هم غلط است در برابر الا فاضل است من بضم تا و فتح تیمم ده هزار  
 سوار را یک من میگویند کذا فی الحقیقه در میوید است بمعنی ده هزار و تحقیق است که من از موافق دیار  
 بمعنی یک هزار است و بمعنی بدیهه یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده من گویند بمعنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدیهه و مطلق  
 هزار نیز و صاحبش هزاره من لغت را در فصل ترکی آورده انتهی از اینجا معلوم شد که لفظ من فارسی  
 الاصل است و عند البعض ترکی آنها ترکی گفتن آن نیز نادر است بزبان قاطع بهم پنج او  
 و ثانی و کون نیم محضی را گویند که در زرگی جنبه و ترکی و قله و قیامت و شجاعت و مردی  
 و دلیری و دلاوری و کمال و نظیر نهشته باشد و تمام من مرکب است و بسکون تالی هم بد معنی آمده  
 است قاطع برهان دای بر روزگار من که با کلام خوش در جلال شد و هم تنها بمعنی شخص

شخص ثنومند مینویسد و همتن را مرکب از این و باز بیدار این فصل بنیفاصل همتن میگرداند پس  
 از آنکه اسم رستم نشان بیدار معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسد و معنی سپهبدار و لشکرکش بر این منفراید  
 بندی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست معنی فهمید  
 بر پراگنده گویا اصرار دارد و همت را لشکرکشی های روز بوزن و هم نیز قیاس میکند عیاد ابا الله تهتم تنها  
 یعنی مرد ثنومند است و از بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی لشکرکشی  
 سپهبدار میکند و معنی بندی و فرمان بری خود با این همه معنی لایحی منافات کلی دارد راستی  
 اینست که تهتم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است که از ابدان شرح عرض نامند  
 و همتن مرکب از این است چون پلین در اولین بن و سیم تن در نصیرت مرد قوی میل را همتن خوانند  
 نه هم و سپهبدار و لشکرکش همتن چرا گفته شود با سپهبداران و لشکرکش باشد که لاخر ابرام  
 باشد با جمله چون رستم از وی خلفت جسم بود او را همتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک است  
 قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید لجاجت اینک آن تحمله همت و آن تتر که همت عصفی میکند  
 می لاید که تهتم تنها معنی مرد ثنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی  
 همتن افاده معنی لشکرکشی و سپهبدار میکند من میگویم که اگر نمیدانست لگتن را که مانع بود غلط  
 گفته خود را رسوا جرانمود نفوذ باشد من سادس شیطان در فرنگ جهالگیر است تهتم با اول  
 ثانی مضبوط بزرگ دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی است **ه** به نزدیک اشکل  
 فرستاده بود **ه** همانا که شاه تهتم زاده بود **ه** هم او گوید **ه** تهتم هست در پهلوانی زنان  
 یگر دی فروز ز ارژدای دمان **ه** و همتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم خبزه زور آور و زور  
 بزرگی و دلاوری مثل همتا بود او را با این لقب بلقب اختند امیر خسرو گفته **ه** یکی تن که  
 در پیش صد تن بود **ه** اگر خود همتن بود زن بود **ه** شرف سفرده نظم نموده **ه** هم وصف  
 تو اندر لبان سپیدی معنی **ه** هم نام تو بر بازوی مرغ همتن **ه** در دروازه افاضل است تهتم بفتح تین در  
 ابراهیمی و تجوی بی همتا در بزرگی و قیامت و همتن مرکب از است و شعر فردوسی را که در جهانگیری  
 است بسند آورده و در فرنگ شید میگذار و تهتم بفتح تین دلاور و بزرگ بی همتا و همتن لقب  
 رستم زیرا که دلاوری همتا بود و موروثی الفضل است تهتم بفتح تین و نیز بسکون دوم بی همتا بزرگی و

قامت و تهتن ازین ترکیب است و در نفس اللغات است بهم بفتح تین بی همتا در بزرگی و قامت در  
 عین الافاضل هم همین معنی است و نشندان نیز برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهتن چه تصور  
 محققا ترا با مولف بران تفاق است و شعرا را ساده هم معانی مذکور بران شاعر است  
 مقصود بر کثرت افکار میناید و احراز میفرماید گوئی از همه یک سو است بر آینه بی حیاء و بی آبروست  
 میگویند تهم بفتح تین بر وزن تهم در فارسی قدیم اسم فلک است هم است من میگویم که چون تهم را بفتح تین  
 آورد بنگارش هموزن که تهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مولف  
 بران رقم زده است آنقدر بسیار و منسیا نمود که گوئی زنهار و دیگر از انگلیس بود آری حق است  
 که در نوع گوارا حافظه نمیشد عیاد با تبار مشهور است که دیگر بر افضیوت و خود را فضیلت الفرض  
 آن پارسی قدیم که تهم را دران معنی عرض میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و جنیان در آن  
 زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که  
 مدعی هم نه شنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در کوی ذلت و خواری سیر  
 می افتاد و بلفرض تسلیم حاشا که تهمن مرکب از تهم معنی عرض باشد زیرا که تشبیه عظمت و بزرگی جنبه  
 قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جنبه و بزرگی  
 قامت و بهادری و غیر آن از تهمن که مرکب از تهم معنی مرقوم مولف بران باشد حصول نتیجه است  
 که ترکیب تهمن از تهم معنی مذکور مدعی اینجا میداری اگر تهم معنی عظمت و بزرگی جنبه و قامت بی همتا  
 و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهمن مرکب از تهم معنی عرض باشد و هر گاه که تهم خود افاده عظمت  
 بزرگی جنبه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا معنی عرض عظیم گرفته تهمن را از آن ترکیب سبزه  
 نام رستم نهند تهمن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاجل و لا قوه الا بالله داد اگر آن جای نصفا  
 است کسیکه تنش مثل عرض عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات  
 جنات هم بصورتی آید اگر گوئید شایسته است نه این گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس  
 نبود که عرض عظیم را اراده نمود و از احوال محققان است گویند گاهی گزیده جاده کج روی بود و در  
 مضحکه بره ی خود نمود و این که گفته است که تهمن معنی سپه دار و لشکر کش معنی است چرا که لشکر کشان  
 اکثر لغز میباشند من میگویم که در معنی لشکر کش تهمن عبارت از بهادری و بی همتا در بهادری است چنانکه

چنانکه از کتب فرسنگ شتوبت رسیده است و لاغری سنانی آن نیزت میگردید زید اسد است نه  
 باین معنی که پنجه دوم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تیم و تهنن لفظا مل بسکون تانی  
 هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و واضح است و اعراض معنی صحیح بل قطع برهان قاطع  
 تیزی بکسر اول و ثالث و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی  
 دانان باشند قاطع برهان تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی  
 دانان طرز تحریر که امی کشور است نشان دادگر گویند یا نشان دادگران جمع در موصوف کاتبی  
 است و اعاده و صفت ناقص است دلسته شد که بذات خود تیز نیست و نه شناسای  
 حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی یا بنداری مراد عربی تازی است و تیزی مال  
 آن و این لفظ نیز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنران نگذرد و در صورت امام  
 همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکتد قاطع القاطع بر دانشور  
 مدعی خنده می آید میگوید که تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان  
 بگر کتاب برهان که در سطرالوجه دارد مؤلف آن کتاب اقلیم خود رقم زده پیش فرستاده است که  
 اعراض بر تبدیل صورت لفظ میکند مینداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهاریست که  
 از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تخشیه بر حاشیه کتاب  
 برهان مرفوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور کرده داخل متن نموده اند و ظم  
 صریح فرموده اند اعراض بر معنی محض میخیزد و اعراض از نگارشش مجیب بر یا سراسر نادان  
 عاقل را باید که اول مرتبه گویند در باید و یا ده نشتا بد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از عقل  
 اجد خوان هم استفسار کنند که این عبارت از کجاست هرگز زنهاری نخواهد گفت که از مؤلف برهان است  
 بلکه هرگاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید حرام معتز ص این دانش و فرزانی چه دید که ایراد  
 از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعراض پیوده فرموده تصنیف اوقات خود بر گردید و مضحک بر مؤلف  
 پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهره آفاق کردن  
 است حیا ترش نیست تیزی بکسر اول و ثالث و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس  
 میگوید که بذات خود تیز نیست من میگویم که چنانکه خود بالذات تیزی نیست میداند که او هم در پیش

تبریزی بنامند و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیت عبرتنامه از تبریز  
 بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضه الحین که جامع آن طایفه است با هم نیست به بند میگردد  
 خاشاک تبریزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تیزی اما که آن مگر بعد از امام موسی تقی  
 در گون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفتند و از تیزی را بمعنی اهنفت اگر تازی بمعنی عربی است  
 تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را از اهنفت بمعنی دیگر است باید که نشان بر بدو اینک گفته است  
 که اینک از نظر جزایم صورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنان نمیکرد من میگویم که این نیز  
 گمانست بی اصل محض برگزیده برستی نیارد بی ضرورت رعایت قافیه هم اند است و چه انگاری  
 است تیزی با اول کسور و باء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند و باء  
 است تازی را نامند خصوصاً حمزه و نظم نموده **س** جنبش تیزی سواران دلیل لرزه می کنند  
 در اندام شیرین دوم زنجبیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است  
 بر آینه معترض کلام استاده را ندیده است لهذا بانکارا بمعنی وارسیده است **ت** بنیه تیغ دود  
 می نویسد و از آن تیغ دراز میخاهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دود دست  
 این کلمه را در پایان نگارش منبگار در خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم متنی که در  
 درازی باندازه دود دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نخود دانا است و نه آموزگار **د** دارد  
 و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشش آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون منگامه بیک  
 گوی پذیرد و دوش کور هم افتند جو اندوزان نیرومند دلاور عنان تگاو بر بدندان گیرند و بهر ده  
 دست تیغ زنده جانکه در سنجامان عرب مردی بود ظاهر نام که در کارزار بهر دودست شمشیر میزد  
 از آنجا که تیغ زنی کار دست است اهل عرب ظاهر را و ایمینین میگفتند یعنی از بسیار نیز کار  
 عین میگوید و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دودست بر جانور تنومند زنده  
 تا ویب مشتاقان تحقیق لغات افرزده باد که واضح لغات فارسی از خاک هند سر آورده  
 است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس به اساس خود را موجد ترکیب لغات  
 می شمارد و از دانشگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم متنی که در درازی باندازه  
 دودست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کف فهمیده است که بر انگار

پراکار ساخت تیغ دودستی قنیده است عمیدانکه در اصطلاح مساحان اندازه دست از انگشت  
 تا پنج است و همین مقدار دست را در شرح شریفه در اج میگونیذ بنامکه مشهور است و باین  
 مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار  
 دودست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام عدلر ساخت و ایت موجود بود بجا رفت  
 ورنه می نمودیم و شیکش می نمودیم و در بدار الا فاضل است که در راز شمشیر کتبه از تیغ زن  
 چالاک است پس شارت بهین شمشیر دراز است که دودستی باشد نیکار دک نه خود داناست و نه  
 آموزگاری را در و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح باخوشن آورده است من میگویم که این همه عرض  
 حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانامی بود اعتراض بیجائی نمود  
 را اگر آموزگاری می شد بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشته و اگر طبع سلیم میبود زنها  
 یاده گوینهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گمی پذیرد و دوشگر  
 در هم افتند جو اندان نبردند دلاور عمان لگا و بر بدان گزند و بهر دودست تیغ زنند من  
 میگویم از نیکس باید رسید که عمان لگا و بر بدان گزند و بهر دودست تیغ زنند معنی این عبارت  
 چیست آیا این معنی است که عمان را بر بدان گرفته همان یک تیغ را بهر دودست میگیرند و میزنند  
 یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دودست میزنند یا  
 حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست و زبون میگردد و همان تیغ را در دست  
 دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت معترض بوجه و با در هو است زیرا که اگر مقصود  
 از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دودست گرفته میزنند در صورت عبارت لاقی معنی دیگر  
 تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دودست بر جانور نمند زنند بمعنی محض  
 خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دودست زنند اگر  
 گفته شود که در اینجا قید جانور نمند است و این عبارت از جاندار غیر انسان باشد گویم این  
 خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دودست گرفته بر انسان خواهد زد و دودستی  
 خواهند گفت و توجیح بلا جرح روا خواهند داشت بلکه قید نموند هم بجاست زیرا که اگر بر جانور  
 غیر نموند یعنی بهر دودست خواهند زد و دودستی نخواهند گفت هر حال ازین برود عبارت

سابقه و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تنغ دو دستی معجز اندک در دست و دست آید و اگر  
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را یک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی تنغ  
معنی تنغ رودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تنغ دو دستی لفظ تنغ مفرد است معنی تنغ تنگ  
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند این معنی است که چند تیغ را بهر دو دست زنند چنانکه اگر  
تقریباً هر دست و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی است  
زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که همان نگاه بر دندان  
گیرند محض سجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از همان گیری اینقدر  
بیکار نشده است که همان نگاه در هم گرفتن نمیتواند در صورت عبارت مقررش عوض چند است  
بمعنی که از بدنش بجز هدا ع میج حصول می انجامد و اینکه طاهر را عرب ذوالیمنین میگفتند  
در معنی رفرسیت فهمید یعنی طاهر مردی بود سخل هر گاه که یک دست او از بسیاری تیغ زنی  
مانده و زبون میگشت شش دست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق بعین و یا رفرسوری پیوست  
از زخمته او را ذوالیمنین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و طاهر است که اگر  
با معنی ذوالیمنین گفته باشند که یک دست همیشه بهر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت طاهر  
نسیار و از هر کس میتواند شد چنانکه مقررش خود قابل این معنی است یعنی در گری هنگامه بیکار مردان بهادر  
عنان بدان میگردد تیغ دو دستی میزنند کوهایی سخن تیغ دو دستی دو معنی دارد اول اینکه تیغ  
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تبار جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد  
یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر دراز را گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و  
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدارا فاضلات تیغ دو دستی گنایه از جنگ قرصیت و نیز نوعی است از  
تیغهای دراز امیر خسرو دست **۵** ملک میراث نیابد کسی تا نزد تیغ دو دستی بسی + و در  
مؤید الفضلاست تیغ دو دستی عبارت از جهاد قرصیت و نیز از آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد  
ای دو دراع و در چهارم است تیغ دو دستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست لغوت تمام زنند  
چنانکه در هند و سنان بر جز رنگ میزنند در طحقات آورده تیغ دو دستی تیغی که در درازی مقدار  
دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی است **۵** یکی آنکه با شیری آید خنجرک + دو دستی

دوستی زنیغ بر روی رنگ + وزنگ در اینجا بمعنی مال و زهرست و نیز در لطافت است از مع دوستی  
زدن کنایه از کمال اهتمام در شیخ زدنست فطرت سه چو سان زد دست نگار تو جان تو کام  
بروز بفرق دل مژه این تیغ را دوستی زد + و تیغ دوست و تیغ دوسته هم همین معنی است  
ملاوحتی سه قلبه سیه است بیک جمله شگفته باغنه بگو تا نزد تیغ دوسته + مرزا صاب  
سه تیغ دوسته گردن چهار چشمم روشم + شعله من میگذشت دشته انتقام را به کس نگوید که  
به تحریر بعضی از لغته معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است  
زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کلی است و پس برهان قاطع شیخ بقصم اول و سکون غین  
نقطه در فارسی است را گویند قاطع برهان نامرئنه مانند ذال معجز نیست که شرف الدین علی  
نیروی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است هم بران متفق اند که نامرئنه در  
فارسی نیست شیخ لغته فارسی چه گونه خواهد بود بان شیخ نفع فارسی معضض در فارسی است را گویند  
قاطع القاطع اول اینکه این اقراض بر صاحب برهان زنهانست بزنگار تو کان کتبه دیگر  
است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض سجااست  
سراسر را و دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقيق من و تو نامرئنه در فارسی بالاتفاق نیامده است  
لما احتمال است که متاخران فارس با خطاط عربان آورده باشند و لغتی جدید باشد مثلته امدات  
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود بعضی از آنها تکریم و بعضی با افراد  
چنانکه نثار گرونا گستر و غیره که بعد تکریم در فارسی استعمال است و با افراد چنانکه در مویذ الفضلا در  
فصل فارسی آورده است شگوشا با لغت با کاف فارسی و او نیز فارسی علمیه از رومیان صورت  
گرمی و آن لغتی است در تنگوشا بنا فرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است چنانکه نویسی شعا  
اعراب بدین صورت گفته که در وی است که هندیش کیلک سینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی  
نگاشته است نور موسی سرخ و سپید را گویند و بنا زینش المی خوانند پس شیخ هم ازین قبیل باشند و در  
سرا لا فاضل هم از لغات مذکوره آشنائی است نگارش آن بدرازی کلام میگنید عمدتاً آن کتم  
پس در شیخ صورت معوض را بجز آنکه نمیدانم باید گفت تبئیه در فصل سابقه از تنگوشا  
صورت مسخ کرد چون نوبت فصل ما شغذ رسید و لغته کمی در دفع شیخ و از تنگ که آن نیز غلط بود

سدر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه نبودن تا رخ پذیر بهلوی سیاه من کافیه اسی در عربی از  
 مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پذیرفت نه تازی غلط میگویم و در زمان  
 گفتار را غلط نخواهند بست بدین لغات منقوله این بزرگوار با ولاد بطنی زبان روپسی مانند که تکثیر  
 بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از لطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات  
 است تنگ شاد عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم مانا بود و مجهول الایست  
 تا دیب من میگویم که اینقدر در از نفسی مصدر بودن خود را بفضول گوئی و استنوت  
 و جواب به منت که در فصل سابق گفت و نیز در فصل از رنگ مرقوم گشت اما این زن روپسی  
 که مقرفض میان آورده است معلوم نیست که کدام منفعت را از آن اراده کرده است خیر چیزی  
 خواسته باشد من این میپرسم که اینکه سیگوید که از آن لغات است تنگ شاد عربی و کاف عجمی  
 نه از عجم است نه از عرب است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است و گفته از آن لغات است  
 تنگ کجا هستند زنی از آنها باید داد و این حمارا باظهار وجود آنها باید کشا و میبایست گفت  
 که از آن لغات است تنگ که چنین و چنان است از آن لغات چه معنی دارد و مثلاً از لفظ آن  
 کدام لغات را می شمارد و این نیز تر و شش میگویم که تنگ را هم در مجهول الایست تشبیه داد و زن مجهول  
 الایست را برای کدام ساعت نهاد گوئی در ذم خود قرار داده است که زن مجهول الایست کس و زن  
 زاینده اش نیز میداند که این لطفه کیست و از تخم کدام کس است درینجا نیز میبایست گفت  
 که مانا بود مجهول الایست نامرد و زن هر دو را شامل میشد پس تخصیص هر دو معنی است و محض  
 لایعنی قوله تبلیه چقدر در فصل جمیم عربی آورد و باز در فصل جمیم فارسی که کرد و در حقیقت که معنی  
 ششونهای لینی نوشته است گام فراخ ترزد و جنبیت و جنبوت و جنبوت بجای موصوده تون  
 لیه صورت در فصل جمیم عربی مع العین نگاشت و جنبیت و جنبوت و جنبوت بدین سه  
 هیئت در فصل جمیم فارسی رقم زد و در شش جهت از پراکنده گوئی دم نزد مادیب با خدایا  
 ازین پراکنده گورا چه بلا زده است که خود پراکنده گوئی میسازد و دیگر بر البصفت خود  
 موصوفه میسازد و منکار در یک فصل چندین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده  
 است و معنی گوید که حاصل این نگارش حقیقت مانایش پراکنده گوئیست عجب اینکه میگوید

میگوید خوشه‌هایی معنی تو شک خوشه‌هایی را تو شک که میگوید آری تنها به‌ذلی تو شک است و خوشه‌ها  
 که اندر آن بر می‌کنند مثل مینو و غیر آن و اگر تنها‌هایی را معنی تو شک آورده است پس چرا اشارت بخوبی  
 نکرده است غرض لغات مذکور به‌صورت مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جاباکی و رشیدی و مدار و غیره  
 و شمس‌اللغات و عین‌الافاضل و غیر اینها موجود است اگر دیدنی است مطالعه کتب مذکور به‌رجوع نماید و دفتر  
 معینی خور را آب ببرد و فرماید بر آن قاطع جگر بر وزن سنگر گردد و خاک را گویند و زبان علمی هند نیز  
 همین معنی دارد قاطع بر همان زبان علمی هند ما می‌دانیم که در آن باره سخن برانیم این خود می‌شنوم که  
 با دست‌گرد و انگیزه را در عرف اهل هند هر کس که گویند بحکم مخطط التلفظ‌هایی بود کاف عربی مشدود بر  
 نقبله هندی عربی در قصیده مدح کشمیر می‌فرماید ع این باد که در هند گرد آید جگر آید و این همان جگر  
 است که بتغییر لجه در کلام خود آورده است خاشاک لغت باری اناصل باشد قاطع القاطع صاحب  
 بر آن جگر را در بحث جیم تازی با کاف عربی نگاشته است معترض در قول بر آن که در کتاب خود آورده  
 بر کاف لغت مذکور و مرکز چرا گذاشته است میدانم نگارنده است آری است و درم دروغ‌گویی سیر است  
 طرفه اینکه غلط فهمی محتسبان کتاب بر آن را راسخ اندیشی نگاشته است و از دزدی که آئین قدیم است  
 نه اندیشیده مضمون اعتراض آن را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افزوده است و گفته که  
 زبان علمی هند ما می‌دانیم من میگویم که جناب راجاست نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگارنده  
 بلکه باین قول مؤلف منطبقه نموده اند چنانکه در بر آن منطبقه کلکته موجود است و آن این است اکنون موجب  
 ادعای صاحب بر آن بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ما بر آن این زبان  
 رجوع آورده شد هرگز قول مصنف در جای بزد و صلش دریافت نگردد یا نهی غرض نگارنده کان حاشی  
 کرد اب نادانی افتاده بود و در کتابش ترا فریب داده بود مدعی بر آن بگل و لای رسوایی سربا پایا  
 فرورفته است که گفته که از بار گرفته است و خود را به خدنگ طاعت دزدی سفته است درمی باید که در  
 بر آن زبان عامی هند نگاشته بود کتاب نامهور و کاپی نویس نابکار عارا متصل می بدینصورت  
 علمی نگاشت عامی بود علمی سب کاتب یا کاپی نویس بدینصورت لغزش کرده است و بخردان که آموزه را  
 از راه برده است که علمی از عامی فرقی کردن نمیدانند و حق را از باطن جدا کردن نمیتوانند عرض مشاء  
 این اعتراض را علمی بر نگارش زبان عامی است و اینها زحامی است میگوید ای نقبله هندی من

در اینجا بقدر پریشانی دارم که رای فقید فارسی یا عربی هم میباشند که قید سندی برکے فقیه افزوده  
 است دیده باید چه میگید و اینکه گفته است که جهک را فارسیان بتغیر لهجه جهک آورده اند درست گفته و  
 مصرع عربی بسند آورده خیر باشد اما با ضبط را اعتراض می لاید جاشا که این لغت فارسی الاصل باشد  
 نمی فهمد که مؤلف بر آن آرزو فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی بفارسی الاصل بودن آن عیان می  
 بنیاد نهاد است همین است که در میان لهجه سندی و فارسی فرق نگرده و گفته که در سندی جهک است  
 و فارسیان جهک میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جهک را نمیدانست که قه قی میگردید و هر دو را  
 بصورت جدا گانه مینوشت و حسب لهجه او هر دو را یکصورت است برمان قاطع جملگاره بر وزن کاه  
 رای و تدریس و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع برمان در فصل جمیع مع الدال جدا گاره و سپس  
 در فصل مع الکاف فارسی جگاره نوشت در اینجا که فصل جمیع بالام است جملگاره بر وزن کاه که مینویسد  
 عقل فتوی میدهد که یک گفت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هرگز غلط از صحیح در مقدار افزونست  
 حق تحقیق آن جدا گاره بحج عربی مضموم بر وزن بشناره یعنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه بهم و  
 و سواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اثر از گفتار مدعی بنظر میرسد که هر لغت در معنی خود بجز یک  
 صورت بصورت دیگر تبدیل حروف یا تغیر حرکات نمی آید بسیار جا آوردن صور مختلفه بزرده است و  
 سخت آورده است مگر بدین سناد اساتذہ الزام با خورده است طرذ اینکه خود هم با بدل حروف بعضی از معنی  
 قابل جدا گانه گفته است از و تبدیل آن الوند و باز الکا مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار  
 حرکات حروف لغات هموزن می آرد و دیگر از مانع میکند و ازین امر باز میدارد و در این رسوائی آرد  
 نمیکند از قصه کوتاه در جهانگیریت جدا گاره با اول مفتوح بتالی زده یک کاف عجمی رایهای مختلف را  
 گویند و استاد است **ه** ز رای نکو کار گردد تمام **ه** ز جدا گاره گردد سر سرتابه **ه** و در فصل جمیع با کاف  
 آورده است جدا گاره با اول مضموم رایهای مختلف باشد آثر جدا گاره و جدا گاره نیز گویند موپوی  
 معنوی فرماید **ه** خلقی ز جدا گاره عصیت **ه** بر راه فتاده چون عصاره **ه** هر چند شد است خون  
 جهکزان **ه** جستند دین ره جدا گاره **ه** پس حق بجانب مؤلف بر دانست و جاسد بخبر و نادانست  
 قوله بتدیه جمار بفتح اول ز تالی مشد و بالذک کشیده و تموزین رای قرشت مینویسد و معنی درخت  
 خراسانی آن زدن میبرد و ششم نخل عربی آن می آرد ما نا این لفظ را پارسی می یارند و این

و انبایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الاخر نیست این تنوین حرف آخر امر است از مخطوطه  
 مضحکه آنسور یافته عربی است یا اختر این ساده لوح تا دیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغت  
 چه فریب میدهد میگردد ششم النخله عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغت را قاف  
 دانسته است و عربی آن ششم النخله آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغت را  
 فارسی گفته باشد آری میگوید که جابر بفتح اول فرغانی است و بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز  
 درخت خرما باشد و آنرا سیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل نیست که تقسیم این لغت در زبان فارسی  
 مندرج در خرماست و مندرج در خرما سیه خرما و دل خرما هم گویند این معنی است که این لغت خود فارسی  
 است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان ششم النخله خوانند یعنی اهل عرب تفسیر و  
 توضیح این لغت ششم النخله می آرند نه اینکه عربی آن ششم النخله است و آن لغت عربی نیست چنانکه  
 مدعی گمان برده و عربی آن ششم النخله آورده اینقدر است که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است  
 نه عربی بودن آنرا لب باظهار کرده است ظاهر آنکه نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار عربی  
 نمودن آن مضمونی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر معنی است که این لغت عربی خواهد بود و گویند  
 که لغت را تنوین حرف خواهد خواند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک  
 جدا گانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب عربی و لغت را متعرض نماید و به آئین بیان اول لب  
 کتاب او نمیدانست که کتاب ما را فارسی بخواند و عربی مفهوم خواهد دید و سبب و کینه خواهد کشید  
 و فی الحقیقت این لغت عربی است بهین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در  
 لغات عربی موجود است هر که او دیدن است کتابهای مذکور را به بیند و اینکه گفته است این تنوین  
 حرف آخر امر است از مخطوطه آنسور را تم را بخندت مقروض التماس است که این تنوین مخطوطه است  
 نه مضحکه اشعارت بر عربی بودن لغت مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان  
 کردن که مؤلف این لغت را فارسی اندیشیده است این معنی را چه نام است بهر آئینه نه مخطوطه است  
 مضحکه متخرجات و پس برهان قاطع حیدر ابدال بجد بره زن خنجر سلامی است که آنرا در  
 هند و سیان کار گویند بر وزن قطار و اصل آن خنجر در است یعنی هلو شکاف هندی خنجر  
 عزرائیل قاطع برهان سخن نهانزه عورت میگویم و بزخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

و جام نشاط بر یکدیگر نمایند هر که از من نیز غمزه ترست چون بفهمیدن معنی این عبارت دانند  
 به بنیم که چگونه بی اختیار سخند و جبر را اسم کتار قرار میدهند و کتار را بتای قرشت مینگارند گوی  
 از بودن تا نقد خبر ندارد و نیز اینقدری اندیش که کتار تا نقد هندی حرب دیگر است و  
 جبر حرب دیگر آنرا هیتی دیگر است و این را صورتی دیگر مخلطه آخر آن که جبر را بدل ای در  
 قرشت تلفیف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدل مخلطه تلفظ بهای هوزیوسه  
 یعنی جبر بر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی هیلو شگاف جنب  
 عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان در  
 دانندن فارسی ام حرب اختراعی حرکتی تازی و هیلومی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دفعه  
 ایلاوس میگوید که هندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی هیلو سگاف نشان  
 میداد کج رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرع آن اصل است یا خود ضلی و ضعیلی دیگر است  
 درین حکایت خود جز اینقدری پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر در بدل  
 مخلطه تلفظ که در هندی صیغه امر است یعنی دندان نیز آمده باشد جبر را دندان عزرائیل توان  
 گفت ورنه این نیز منجمله نهان است خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن چهار دعوت کنیم  
 بر خوان دعوت صلوات میدهم تا گرد آید و جام نشاط بر یکدیگر نمایند و درینجا عبارت آریان و  
 معنی آشنایانرا میطلبیم تا بی لطفی عبارت معترض را بیند و معنی آنرا قرین صدق نگریند و دریا بند  
 بر خوان دعوت صلوات میدهم میگوید که جام بهای بر خوان طعام میخورند یا جام میاشند و بعد خوردن  
 طعام با اول آن اگر کشد کشیده باشند بی طعام بر خوان نشستن و جام میخورند یعنی چه برای خوردن  
 جام در بزم میطلبند خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه آنکه لفظ صلوات را هم ندید که خصیصیت طلب  
 خوردن طعام دارد پس چنانکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلوات را چرا نگارد اگر کسی خواهد گفت  
 بیچاره ازس فلاکت استخوان خوردن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر  
 استخوان طعام نداشت خوان را خالی پیش همانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا و داشت غرض  
 عبارت معترض درینجا عین سخن است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید میفرماید که جبر را  
 اسم کتار نیز میسازند و کتار را تا قرشت مینگارند و من میگویم که جبر بسم کتار تمام اقلیم هند

هند مشهورست و از نظم کثیران هند که از او بهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارنده گنگا تبار  
 قرشت حسب آنچه مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد ما من از حواصی تیره و مثنی دارم که اینک  
 میفرمایند گنگا تبار فقیده هندی گرفتار و فقیده دیگر هم باشند که فقیده هندی را افزوده اند و هر دور  
 از یکدیگر ممتاز فرموده اند خیر فرموده شد ای که ارشاد است که گنگا حربه دیگر است و حربه دیگر آنرا  
 هیتی دیگر است و این را صورتی دیگر پس آن صورت و هیت دیگر اجراست هبت هندی یا باظهار  
 نشانی و علامتی نشان ندادند تا بظهور می رسید که کدام حربه را حربه فهمیده اند و برای مصداق این  
 لفظ مناسبه اندی سحاره را کسی کاردی از کارهای معارف حمیده تر و قدری مانا بجز است و دست  
 آن هم ازین کارها گونه دفع دیگر دارد و کوبستانیان هندی پیش خود دارند و در زبان خود کلهکری  
 بکاف عربی مضموم بهای مختلط اقلفظ و کاف تانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مسور و  
 یای معرفت می نامند نشان داده باشد و حربه نام آن نهاده باشد که در مختلط افتاده است  
 و اسم حربه را برای حربه دیگر سوای گنگا قرار داده است ینکار در که این همه گفتگو در فروع بود  
 میفرماید که در اصل حنب درست یعنی بهلوشگان حنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن  
 فارسی است لفظا با آنکه در اصل هند نیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی است  
 از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب بران گفته است روز هجرت دارد  
 و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع حربه هر اسم سلاح هندیست و آنرا گنگا  
 هم گویند و وجه تشبیه هندی یعنی دندان خراش هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه هلام غنیه پذیر  
 گشت و اهل اسلام از ولایت هند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند از همت بر  
 هزیمت و شکست بترکت روی داد و کوسن شاهی بنام سلامیان نواخته شد و سلطنت بر این  
 مسلم گردید و بر او ایام اکثر سپاهیان عسک اسلام که متوطن ملاذستی بودند بطور خصت یا بسنی دیگر  
 بمواظن گویا آن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند  
 فارسیان سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق آنچه خود حذر بدون یاد نمودند  
 پس همه با اتفاق بکنه معنی حبره و رسیده هم را باختلاف زبان عربی در اصل حنب در مطابق  
 زبان خود امر از دریدن قرار داده وجه تشبیه آن از جانب خویش او را ت فرمودند و بهلوشگان

و استودند یعنی جنب در ریشه الحقیقت این وجه تشبیه از فارسی است گو بعد مدت بسیار از اینجا  
 این سلاح اصدات کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض برخی گردد و در آریزان فارسیان  
 عربی هم میدانند کسی گمان نبرد که جنب زری است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق است  
 که جبر الهم کتاب هم فارسی است و وجه تشبیه آن جنب، در معنی هبل شکاف نیز فارسی است گو فارسی  
 الاصل باشد و بزرگ و مستحش باشد یا جبر را منفرس جبر هر گفته باشد این اسم و وجه تشبیه  
 هندی نیست و نیز جبر کتاب است سلاح دیگر نیست و جبر هر اسم کتاب هندیست و وجه تشبیه آن از  
 عزرائیل هم از هندیانست و بعضی گفته اند جبر مخفف جبر است جم عزرائیل و در مردم تشبیه و  
 کار و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی صحبت  
 است یعنی زوجه که مقابل فرد است و در هر مخفف کار که دم باشد پس معنیش اینکه در دم دارد و  
 ظاهر است که جبر هر دو وجه می باشد و همین اقرب القوم است، چنانکه در جهانگیری از غیر آنست  
 شخصی گفت سوال میرزا این است که جبر را فارسی گویم یا هندی گفته با اعتبار قریس جبر  
 بی خطا طاز فارسی باید گفت و جبر بهر باره اعتبار هندی الاصل هندی باز شخص بر سرید که  
 لفظ هندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفته برای اینکه اهل فارس آنرا منفرس  
 کرده اند و معنی منفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آینه فارسی  
 در لغات فارسی نوشت قولم تشبیه جو لفظ اول و فتح تانی بر وزن هندی یا لامینو لید که  
 مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زری و الحجب و ففتح اول و سکون تانی که قاضیه  
 در و غور نو اند و معنی ستم میگوید و نام خمشتین خط جام حمشید که بر لب جام بود نیز معنی لید و در  
 باره تشبیه خط جام در جوی میگذارد که اگر مثل حمشید این را می شنید زانوش از قوه آبیرون سیکشید  
 میسازد که چون باوه تالب جام بر جام لبریز گردد و حوزنده مست و بخورد شود گوئی بر آن می شام  
 ستم کرده باشد من میگویم که نام خط جام یا حمشید نهاره باشد یا حکما آن عهد هر آینه آن مردم را  
 این وجه تشبیه چرا دانندینه گشته باشند آری حمشید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تشبیه این  
 و کتی تا نگار کردن آنگشت که جو لفظ عربی است و حمشید و حمشیدیان این زبانند هندیان  
 جهان نامه با می بود که ساقی، آنرا در سخن بگوش آورد و هر کس در انجام ماده گفتم خورد خاصه

خاصه اینچنین فرموده که نقل انجمن و دستخوش این نوزم باشدنی تی جور نام خط جام جهان ناموده باشد  
 اما بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جور بر وزن بنز معنی با با اینوید و نشان  
 نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر متوض از فارسی بودن این لغت سخر است که نشاندهی میخورد خیر  
 من نشان بریدیم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیریت جور با اول مضموم و ثانی مضموم  
 بار آورده بالا را گویند آن ضد شیب است باز مدعی برهان میفراید که جور بر وزن دور و خود  
 بمعنی ستم میگوید بر نام خشتین خط جام حمشید که بر لب جام بود نیز معنی ستم میگویم که راست  
 مینویسد جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام خشتین خط جام در رسیدی آورده است  
 گفته که جور بفتح کی از خط جام که بالای همه خطها باشد و سیال جور یعنی مال مال حرف را بنده  
 و در لب میاراد آن شراب ما و جور کنند قافی گویند ستم جور از ساقی مضاف بنصفی خواستند  
 انتی کلامه و در مویده الفضلا است که جور بفتح میل کردن از ساقی راه و ستم و نیز از خط جام جم  
 که بر لب سیال بود و سیال جور سیال بر و مال مال را گویند کلامه میزرا غالب رقم نیز که در باره عمیه  
 خط جام مولف برهان و جمی دیگر از که اگر مثل حمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید  
 و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون ماده تالب جام رسد جام لبر نیز گردد و خوردنده مست و  
 سوزد شود گویی بران می اشام ستم کرده باشد من میگویم که خط جام و کجا وجه تسمیه آن متوض  
 شراب خورده است یا قاصه بنگی کشیده مست و مد موشن گردیده است که بدفع و یاوه گوئی ستم  
 سیار میده کارش با اختر اعتمت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تعهت را حاکم منصف میدید  
 یعنی چه گویم گوشتش برید نام باین دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید به تعهت و  
 در و غلبی ناگاه خواهد گردید و پرده از روی را خواهد کشید و کار با بر سواخی خواهد انجامید حیف  
 بر این نادانی و کجای می و فوسوس برین بی شرمی و بیجای مولف برهان وجه تسمیه خط جام کجا ذکر کرده  
 است و درین خصوص که برقم آورده که چون ماده قلاب جام رسد جام لبر نیز گردد و خوردنده آن است  
 سوزد شود گویی بران می اشام ستم کرده باشد از می در وجه تسمیه سیال جور این عبارت را آورده است  
 و مرقوم کرده است که سیال جور بمعنی سیال مال مال است چه هر گاه حرف را بنده یا مال مال بنده  
 نامست شود و بیفیند بی شعور گردد و اوجی ستم کرده خواهد بود ز بهر این که در

و چه بشمیه خط جام نوشته باشد مگر مقروض سبب خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است  
 شنیده بودم که گوشت کردار الحالی تعیین بودیت که چشم هم به بصر دارد حق نیست لغزش معنی کجا  
 تواند دید دیده آنکسی که بی بصیرت خط جام کجا بر وجه تشبیه آن کجا اهمیت و انگاه این در از معنی  
 که سخن اینجا میزند شود سبحان الله و لغو ز باله این همت بجا نیست که در آدم گذشت اکنون  
 مگرندگان را باید که بعد دیدن این مقام کتاب برهان قاطع را که منطبقه کلک است و خط نسخ دارد  
 و از نسخ دیگر قدری صحیح هم هست مگرسته بر حقیقت حال دارند و الاضاف فرمایند که فرمایند و  
 نقل مینمایم تا بسیندگان معنی آن در آیند و بطلب کتاب جابجا نشاید و نیز در حق و باطل  
 امتیاز نمایند و جناب نیز صاحب در صله اختراع ناشایسته تجلعت آفرین های بسته ممتاز  
 فرمایند قول برهان جور صم اول و بفتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیضه باشد  
 بیست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام حجم نیز است  
 که خط لب جام سیاله باشد و سیاله جور بمعنی سیاله مالامال است چه هر گاه حرف را دانسته سیاله  
 مالامال بر بند تا مست شود و بنفید و بی شعور گردد و با جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه  
 با و نصف درازی کلام باز بگفتن با چارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام  
 نگاشته باشد مثل همزد مل باضافه کاف بعد ال بعد یعنی مردک بمعنی ارازا کجا فهمید و درین مقام  
 نگارش این اختراع چگونه مناسب است و مضحکه و سواهی و متسخ خود چون بسندید علامت لغزین  
 ناظرین رای خویش چرا گزید قوله تمثیله جمله مخفف حوله نوشت در دست نوشت حوله و حوله  
 یافته را گویند که عربی آن چابک است و مجازا کلمات را گویند که عربی آن عنکبوت است حوله اسم  
 عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زنهانیت دیگر در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن  
 حوله است بحجم مخفط اللفظنه حوله چون این فصل را بنیایان میسرانند در فصل دیگر میخیزد که جمله  
 بحجم مضموم لام مفتوح و های بهای دیگر و حخته مخفف حوله است و ایقده معنی فهمد که حوله بهایان  
 حوله است که های ثانی در آن افزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا بالفرض است که بسیار از لگان را  
 افتاده است در چنین الفاظهای آخر اما تا نینت می اندیشید و مرد را بیک وزن را بیک  
 معنوی حال کرد در الفاظ فارسی این قاعده چگونه مضامین تواند پذیرفت بلکه فارسیه آن در

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده و در آخر لفظ آرند و تا نیست منظومند از آنجا که هیچ وجه و مستوفی  
 همان موج است و همان مستوفی نه اینکه در مستوفی گویند وزن را مستوفی که گواه من درین معنی  
 ازین رباعی شعر تا نیست و این رباعی از میرزا محمد قاسم سلیم طبرانی است **س** مخلص خوشندیم روی بدو  
 آوردیم به مستوفی روزینو نیست خداوند کوی سخن چنانچه بحکم مضموم و فحشین از تخفیف جولاهه  
 وجود نمیتواند گرفت جولاهه لغت است و جولاهه مزید علیها و جولاهه مخفف تا و سب میگوید که  
 جولاهه وجود یافته را گویند که عربی آن حایک است و مجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت  
 است در اصل بمعنی عنکبوت زهرناز نیست من میگویم که این محل گلشن تابانی نیست که اجتهاد بازار آن  
 در آن دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و نشان آن نشان آن لغات است که پیشه  
 آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیر است جولاهه و جولاهک و جولاهه  
 جولاهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده **س** چون کج جان بکج خانه آمد بگردن  
 می تنیدیم همچو جولاهه **س** هم او گوید **س** چون جولاهه حرص درین خانه ویران از آزارت بان  
 دام گس گز تنیدیم بدین دراصل جولاهه و جولاهه اسم عنکبوت است و مجازا حایک گفته اند  
 نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تشبیه یافته که آنرا تازی  
 حایک گویند و وجه نظر آمده و چون آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب  
 در رسم کشیدن تارها در یکدیگر با این اسم موسوم گردانیدند و وجه تالی آنکه جمله گروه ریسان  
 گویند و جلها جمع است بنابراین یافته را با این نام نامیدند و همین وجه از قاموس سند  
 آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگار من در اینجا یاد بود که هشتم درین صوت  
 از انامان می رسم که در میان هر دو یعنی مولف بران و مدعی اوستی بجانب کت و  
 قول که اسم صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که است گفتن مینداند  
 میگید که در سندی نام معترض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض  
 محشیان کتاب بران است از حکم اگر آبادی نیست چه حاجت بود که در دیده در کتاب  
 خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب بران زیر قول مولف نگاشته اند یعنی فالج را در  
 جهوله یا چه مختلط تلفظها میگویند هر کسی که کتاب بران را خواهد دید آن هم نظرش خواهد بود

سعی خواهد بود که از گارتن آن محض بیجا است و این دزدی غایت نادر و گفارد دیگران را از  
 گفته خود شهرت دادن قطع نظر از نیکو بر بادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود می بیند  
 دزدی از نظر چشم بینندگان فساد است و حق نیست که محشیان نیز درین اعتراض غلط  
 رفته اند و فهمیده اند که اوقات تیریزی است حسب آنچه خود همیشه را جواد در ره انداخته  
 بر نمینی محض یعنی می کارد و فصل دیگر جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر و خسته  
 مخفف جولا به گفته است ازین گفتگو متعرض حیرانی است فصل دیگر میگوید و میگوید که آن  
 فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا در آن گفتار افضل را دیده است عرض تا بحسب  
 جیم مع الواو را دیدیم و بر حرف حرف گردیم صله را در کتاب برهانی نشانی در نیافتیم جولا به  
 مخفف جولا به است و بر وجود این یعنی جمله متعرض خود قابل است و در فرهنگ ای دیگر  
 مثل جهانگیری و غیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردیم از ابتدای آنها  
 اثری هم از جمله به جیم مضموم و لام مفتوح چهار دیگر و خسته دیدیم که است آری جمله فتح جیم و خسته  
 لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر است از خارج از ما نحن فیه اندک شدیم  
 دست از تخصص باز کشیدیم چون بهال فرموده میرزا صاحب بار و رفتند دانسته که این  
 اقوال محض است و نهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدم تا آنکه در  
 معنی لغت مورث ثالث درین فصل هرگز اشتباهی باشد کتاب منطبه کلکته را که از سنجهای مطالع  
 دیگر قدری روی بصوت دارد بنگردد و قول را قمر القصدیق نماید که کنون بخلافت دستور  
 آلتاس است که متعرض تا اینجا قریب خطا زلنه شده است ایامورد مثل مشهور مهدی هم  
 گردیده است یا نه هر چه فرمایند عین صواب است و منت حجاب میگوید که جولا به همان جولا  
 است که با زمانی بران افزوده اند مثل میخار و میخواره من میسریم که در میخار و میخواره  
 ها و اول در اول وزانی در زمانی کجا است که این هر دو در ادب تشبیه آن هر دو لغت که کمی بار اول  
 و دیگر اول و زمانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براد کج سپرده است میگوید در اینجین الفاظ  
 آخر اتا و تانیث می اندیشند من میگویم که الفاظهای را متصل نگاه مشق و در معنی آن الفاظ  
 جدا و بار را جدا گانه فهمیدن این کدام ملک است فرض بیچاره قاعده املار نماید پس

پس تو این افشار را کجا دانسته باشی مقررش گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعری است  
 و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است میرزا ازین بوالعجب کسی است  
 که مترا لیه این رباعی کجاست و آن رباعی کجاست که او این اشارت که ام سوخت یک شعر آوردن  
 و آن رباعی تغییر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواند و علی  
 اینچنین کسی اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش آنکه شعر را رباعی میخواند باز  
 میگوید جمله محم مضموم و قمتین از تخفیف جولا سه وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این  
 اعتراض ترکیبست و کدام گفته است که وجود می پذیرد در زبان از معنی نشانی نیست و  
 میرزا صاحب در اینجا اشارت بر داری خویش را جمل داده اند و اظهار ریشته تحت را بنیاد نهاده اند  
 خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بر آن رقم میفرمایند باید که در بیان جواب سهم  
 خود بدرت و اقبال زبان بر کشانند مجیب از تحریر جواب سبک و شی است زیرا که جوابان  
 خوشی است اینقدر هم نمیداند که صاحب بر آن فصل جمله را موافق قاعده مقرر خود که عبارت  
 از رعایت ترتیب حروف است بعد فصل جمله از چهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جمله بعدیم  
 لام است و در جمله بعدیم او و لام از او در حروف است یعنی بفاصله حروفی چند مقدم است  
 و او موخر پس فصل جمله را که حرف تانیس لام است بعد از فصل جمله که حرف دیگران و او است  
 چگونه می نوشت اول خود فصل جمله در تمام کتاب موجود نیست و فرض محال اگر در کتابی که  
 غلط نگار نوشته بود آنرا غلط کاتب تصور مینمود اعتراض در خصوص نگاشته خود چو از سوی  
 خلق فرمود مگر خود از امتیاز متاز لها دور است و همین است که در نگارش اعتراضات نا بصور  
 است میگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است قوله **تنبیه** میگوید که چه بچشم کسوزان  
 فاحشه را میگویند ما می رسم که چون همه را که کلمه شنائی است بمونی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود  
 باز فصل دیگر چه میگوید و هم میگوید که معنی فرا بی بود که جمع فرود است اینجا نیز از پرسیدن سهم مفرد  
 گویند ازیم دیگر جهان را در لغات نموده و هموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان چنان نمیدانند  
 و مکانهای شناسند از بنیام نیز بگوز و بنگر که جن بگوز اول فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا  
 برد و فتح معرفت مینویسد خدا یاد قیفیف تغییر اعراب هم کجاست تا دیب از زمین

سلیم بر ارزش بدست می آمد از پیش خویش خرید کرده اند مقرر می نمودم تا آنجا که فنی و نام است  
 باز میماند و شبید نیز حکم را بمیدان گرای می جهاند میگوید که صاحب بران چه را که کلمه و حروفی است  
 بمعنی صحیح آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود فهمیده است  
 که مراد مولف بران از زنان فاحشه مجموع آن نیت که چه صیغه جمع باشد بلکه مراد از آن یک  
 فرد از فرد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند است که چه هر فرد را از زنان  
 فاحش میگویند و زنان فاحشه تمام فردا فردا مصداق این لفظ اند نه آنست که مجموع زنان فاحشه  
 چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع  
 ایشان معاد بصیورت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در  
 بر سسش صبر که بمعنی فرد پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات متعدده اینچنین بسبک شقیها را  
 جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش مهم نیست همین است که مقرر شد این اعتراض را طبعیت  
 نارس است آری مو اطلب این حکایت است که میگوید چون کبر اول و فتح ثانی مخفف جهان که  
 خود آنرا هر دو فتح معرفت می نویسند در تحفیف تغییر اعراب رسم کجائیت جواب اینکه مقرر شد  
 که هر چه جهان از غلبه سهو فراموش شده است یاد نمایند در کمولف بران لفظ چهار یک کبر اول هم  
 گفته است و نوشته که کبر اول هم آمده است چنانکه در شرح لفظها گفته است همین کبر اول مخفف جهان است و کبر اول  
 است نه مخفف جهان که مولف بران هر دو فتح معرفت است و اظهار مقرر شد بدگمانست بصیورت  
 شایان شان مقرر شد آن بود که علاج سهو خود می نمودند که به تطبیق اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود  
 قوله تبشیر در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید زبان متعارف اهل هند قنار  
 گویند و امر بر رفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر است نه چال تا و ب  
 در بیجا عبارت مقرر شد دیده نقلی یاد آمده است نگارش آن کسی بدیند و به تشنیع نیز داد که  
 تعاضای استقامت نقل شخصی بخانه روسی آمد و با هم خوابید از پس که بر جویتمی نزد است  
 هیچ کردن نتوانست صباح زن روسی از زبان بلا منتش برگشت و تشنیع و بنیاد نهاد و گفت  
 که اگر تو از زمره مردمانی از موده کار نبودی مال خود را بر او می نمودی مرد جا بگفت بخشم آمد  
 و بگوشید و از در و از پنجه شش و لغزه زد که اگر در خمر در کلانی ما ما میخیزد شوره منزه تا از مرد و کلام

کدام عالمند و کز فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر هندی اصل است نه جلال  
 نینداند که در بعضی نواح هندوستان تا این زمان بجای اصل و بجای جلوه که صیغه جمع است از امر  
 جلال میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند جالوجی یعنی جلوجی اگر اعتقاد ندارد  
 هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم  
 گفته باشند بعد نیست اکثرش عوان هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره  
 این زمان در شمار خود بسته اند اعراض بر این معنی همراه نادانی است و اگر بعضی حال مولف برهان  
 اصل را چال گفت و بر غلط گفت از کیهن ما چه رفت لغت هندیست و او محقق هندی است و ما را  
 تحقیق لغات هندی در کائنات یک این و دیگر نه را جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی  
 در تحقیق لغات هندی تالیف میگرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته مقصود حال او  
 میشد هم اکنون در میان استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع نمی بکسر  
 اول و سکون تانی و تحتانی یعنی سینه کنی و دوم زنی قاطع برهان محلی با اول مفتوح صیغه و  
 حاضر است از سبب منضاج تخمیدن هر آینه باید که محلی بر زن انجی باشد سکون تانی یعنی چه  
**قاطع القاطع** محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارند که این لفظ بفتح  
 اول و کسر تانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه بد نصیرت بود  
 نگاشته شد و ظاهراً است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در نصیورت تلفظ  
 هم محال خواهد بود چنانکه صاحب سینه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این  
 محلی بکسر اول و تانی و سکون تحتانی کتاب لفظ تانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت  
 و اینچنین تقدم و تاخیر از کاتبان بسیار ظهور برسد پس هر که که در سانی ذهن میدارد میداند که  
 اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مؤلف که محل افتراض باشد اما آفرین بر معترض که سینه  
 و زدی را مینگارند گفته دیگر از ابی اشاره در کتاب خود مینگارند و در ذیل افتراضات خود  
 مینماید و می اندیشد که گمانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش مضمحلها خواهند  
 قوله تنبیه جفریدان و جفریه در او مفصل معنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد هم که باز چون در دو فصل خبر بدین و چغزیده که بجای رای آورفته برای  
 هوز دارد آورد یعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بر نوشت و زاری کردن افزون گزای  
 و آن نیز بصدر رنگ بی علم و خبری و فریب تا و سب میگوید التفات و خوف نه مرادف  
 یکدیگر و نه ضد هم که من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد هم که نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود  
 زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا  
 با هم نقیض چنانکه بردانندگان روشن است پس هر گاه التفات و خوف با هم مرادف و ضد یکدیگر  
 نبود باید که نقیض هم باشند و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشکالها متنقضین  
 نه هر دو مجتمع شوند نه با هم مرفوع باشد چنانکه بردانندگان علم منطبق ظاهر است و التفات و خوف  
 اگر چه با هم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در اینجا مرتبه ثالث موجود است که نه  
 التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیا عالم با هم التفات می باشد و خوف  
 هم نمیشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات  
 و خوف محال است آمد در نفی صورت به یقین بیست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض  
 ارتفاع هر دو محال است ای اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع  
 و این صفت اضداد است که با هم مجتمع نمی شود و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف  
 بیشک و سب با هم ضد است انکار از ضدیت آن گزای است و از حقیقت کار لا علمی  
 تا گاهی کس نگوید که این اعتراض را بیهیدی و گریه است دانسته چنین کرده ام که مقابل علم  
 منطبق را بچند اندامین پس است که این را بخواند میگوید که خبر بدین و چغزیده در دو فصل برای  
 هوز آورد و بعضی التفات التفات نکرد من میگویم که هر گاه این لغوه بمعنی التفات نباشد  
 چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول مترض خبر بدین برای هوز را بمعنی التفات  
 از کلام اهل زبان ثابت می نمود باز از آن متراض میفرمود تا گفته اشس بجای میبود و الحال این توضیح را  
 کسی خبر گزای نخواهد فهمید بلکه حاضران زنها را با التفات نخواهد دید بر مان قاطع حکری بصبر  
 اول بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و بپزند و ستان دختر را گویند قاطع بر مان باشد  
 در دکن که مسکن جامع لغات است و دختر را حکری میگویند باشند و زنه در سنده شان هم گزای

گویند حکم فارسی مختلط التلفظ و او مجهول در نتیجه منبلیت که آن نیز بر ماقبل تبت است هر کوی  
میگوید نیز تو که او نه جگری بی او و مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را منبلیت برود و او را کنیت  
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را جگری گفته باشند و زنه در هند و ستان جهوگری  
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هند و ستان آنرا خارج دانسته است  
و چنین گفته که در دکن دختر را جگری گفته باشند در هند و ستان نمیگویند بی همی حدود هند و ستان  
هم نمیدانند مگر اگر آباد را که موطن مقرر است هم از طبقات ایران فهمیده باشند و از اینجا است  
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر سندا اختیار مریخ نشسته از نقش گفتگو در لغت  
هنسیت همین است که در هند و ستان زبان بلاد مختلف بسیار دارد چنانکه در بعضی اصنلاع  
یورب که متصل دکن است مثل سنبل گفته و غیر آن تا این زمان دختر را جگری و جگری میگویند  
لیکن عام بلذیه عوام شاید در زمان سابق خواص سبب گفته باشند عجبست عجبست بی که  
دختر اهن دیگر از البعینه در کتاب خود مینگارند و از گفته خود می شمارد و از دانندگان شهر میگرد  
و مینداند که هر که کتاب بر آن را خواهد دید و این را تراض بر حاشیه بنظرش خواهد رسید مگر نگانند  
اینمضی را لی که بدزوی گیر وجه الفام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب بر آن قاطع در شرح  
لفظ خانه گیر منیر مالد که آن فارذ زیاد ستاره خانه گیر طویل نیز بر آن منصوبه باشد کیست  
تا معنی این فقرة خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر  
گویند نام هفت بازی از نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول  
زیاد و نام بازی دوم فارذ و نام بازی ششمین هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدم و تاخر  
هزار از ما آنگه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجاست غافل از آن بوده است که  
هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیها  
هنسگانه تا و سبب میگردد کیست تا معنی این فقرة خاطر نشان من کند من میگویم که طفل  
ابجد خوان هم معنی این فقرة خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من است و هیچ شکی  
شبهی در آن بدید نیست که کسی او را فهم و تفهیم آن گونه ترددی باشد و تاملی رو نماید زیرا که  
بر صریح است که مولف بر آن لگانه است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی بود

که آن فارو و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نزد این  
 نام است که از فارو نام منصوبه شده است و نام هر یک جدا جدا باظهار آورده است کسیت که  
 معنی این فقره نخواهد رسید و خود را بر زمره ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمندون بر او  
 بر و سوا خواهد بود هر آینه او از فهم این معنی با خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران  
 افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است در اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است  
 و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مویذ الفضلاست خانه گیر معنی بازی چهارم نزد آن  
 هفت بازی مانند بی فارو و دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا  
 ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه در مدار الافاضل هم هفت بازی را همین  
 تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طولی کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر  
 است نگاشته میشود سلمان است **س** فارو در عقل مانده خصمت که کم ریاده در هفت  
 ستاده مقید نشن در است و گوراه خانه گیر کسیت کن طویل و با آنکه ده هزار کسش جو بنو جا کر  
 است و منصوبه چهل توان باخت باسی و با آنکه کعبتین سپهرین منجر است و پس بقول  
 صاحب مویذ الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی است و  
 باقی مانند آنیکه منبر ما نیز هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود من میگویم آری یک کلمه  
 فهمیده میشود مگر آنکس را که از فهم عقل بیگانه باشد از عبارت و معنی اشنای ندارد و صیر  
 است که مؤلف بر آن از فارو نام منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارو زیاد ستاده  
 خانه گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران در منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمار  
 خواهد آورد اما کسش را هفت لغت خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را  
 هفت گفته است و راه بخلط رفته است غرض متعریف با باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و  
 کسی آن نماید تا کسی بروی زبان ملعون نکشاید قوله شنبه خزه سجای مضموم و حوریه الوار  
 سعد و له در هم آمیخت و در توضیح اسباب ابروی دانش و مینش ریخت هر دو لغت را یکی بندا  
 و هر گونه معنی انباز در هفت یکد زنگاشت مگر در روز میثاق بمان بسته است که بخر غلط بفرماید  
 بدستیک راستی نیست که خزه سجای مفتوح و های انهای حرکت گنجاه کعبه فرود در گرا لوبند

گویند و آن خیر دیت که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین نوعه رای ترشت با هم تخفیف  
 توان خواند و تم به کشید و خوزه خای مضموم درای مفتوح و عای مخفی فوز قاهره را گویند و آنجا  
 که خراسم افتاب است و کشید بشین کسور و بای معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و حبسیدانه  
 و است که کشید و معنی با فروغ محمد است دیگر هم به بصورت یعنی خوزه بجای مضموم معنی صوفی و ضلع  
 نیز آمده است چنانکه در علم و ابران که بر سنج صوفی مشتمل است خوزه است و خوزه را در شیر و خوزه دار است  
 خوزه قباد پیشا پور فری ند و خوزه بواد معد و له جذام و دال الفلبت را گویند و نیز اسم گرمی است  
 که آنرا در عربی را صند نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعصاب سرشته کم کنند مگر آنکه را با میا  
 روان سدی شاد و در روان پاکس آباد که دانش را استناید چنانکه مسفر ماید **در خوش گفت**  
 لثمان که فارسیست به از سایر اهل خط ازین **تا نادیب** باز میرزا صاحب مع الواد معد و له  
 نسبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب غلط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی این ی  
 دلش خور حخته اند و عبارتی بخیزی بر سر پیش خویش حخته اند و گفتند از آن همین بهره آید و  
 درلی راه گرای سیده بود و میفرمایند کسی است که خوزه بجای مضموم جنین جانست و  
 گفته گفته از مشرق تا مغربش نیامند و بجای قرار می یابند من یکویم که اینهمه است بود  
 از سائده بر استخراج فرموده تا سندیست مستند است حقیقت است که خوزه بواد معد و له  
 خوزه بی و او نیز در صورت معنی لور قاهره است چنانکه مولف بر آن در بحث ظاهر اهل خود  
 تصریح فرموده است در فرسنگ جهانگیریت خوزه با اول مفتوح و و او معد و له درای مفتوح  
 سکه معنی دارد اول که علامه درانی در شرح های کل آورده که خوزه نوعیست از افسه تعالی که  
 مایه میشود در خلق و حلالی بدان نور را مست کنند دیگران و بوسید آن نور قادر شوند بر  
 صنعتها و حرفتها و آنرا خوزه نیز گویند و ازین نور آنچه خاص است بیادش آن بزرگ عالم عادل  
 آنرا کباب خیره و کباب خواره خوانند و هم صده بود از رخ حصه ملاک فاس و تفصیل آن نگاشته  
 برای مختصا ترک که دم سوم نام مرضی است که آنرا بنامی جذام نامند اینی پس خوزه بواد  
 معد و له معنی مذکور از کتب فرسنگ است و خوزه بی و او نیز همین معنی است چنانکه صاحب  
 بر آن خود در شرح فرموده است در بصورت از دانا با آن استفسار است که شرحی در حقه است

که مدعی از قوم کرده است و چون کلام کس را امیدارند و کلام را از مصداق مضمونش ببردی آورند  
**قوله** تشبیه خساند و خساندن و خساند از ماضی مصدر و مضارع سه لفظه آفرید و مضارع  
صیغه مستقبل نام نهاد با اینهمه زمین و بندان پیش کردن معنی قرارداد و سندی آورد و من بنام  
داده که اینهمه زمین است یا قانیدن که حکیم گویی آنرا نسخ کرده است تا ویب سبفر باید که  
سه لفظه آفرید و سندی از این قول بر بی طایفه قابل دلیل است قابل این قول در نظر دانشمندان  
دارد و دلیل است چنانکه از عبارت آئینه عنقریب ظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل  
نام نهاد و مضارع بمنهی است مقابله یعنی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدیند آری نزدیک و مضارع  
تنها بمعنی حال خواهد بود من آگاه میکنم که مضارع است که معنی حال و استقبالی را شامل باشد پس  
تنها بمعنی حال نباید فهمید و از مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد غرض نیست که خساندن را  
سندی میخواند گویی بیچاره این را نیز اجای ندیده است و از کسی شنیده است و چنانکه  
میدریم و منت بر جان مستقر فرم نهیم آید که گوش دارد و باز از معنی ابانیا در درم را لافا قابل  
است بخشاید یعنی بندگان پیش کند و بجای نماندن او ستادی است از آن که دست  
دندان نیز محنت که صلق دشمنان را خناید **قوله** تشبیه خشکا خورد بصورت نیویید  
گویی این کلمه را که لفظ مینمارد و از اصل کارا گاهی ندارد که آخر خشک لے و او معدوله و  
که است رای قرشت های بی نفع و بی فیض اگر بند و آخر حرب محل کثیر النفع را خوانند  
خشک آخورد و آخر مضارع و مضارع الیه مقلوب است هر چند نباید که متصل و با هم  
نگاشته آید تا ویب آفرین صد آفرین هر آئینه این اعتراض نیست که ملک هم این را جواب  
گفتن نیویید به جای انسان نمیدانند که این کتاب که پیش آورد در مولف بر آن با علم خود  
نه نوشته است که اعتراض را شاید اول زمان اعتراض پیت خود هم در فصل لفظ حاکم  
الفاظهای را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و از برای جدا خوانده است اگر  
کسی نادانی دلی علی خود این را اعتراض نیز شمرد بر کاتر املاتوس را به دنه در مولف  
کتاب میسنیت که از بخین اعتراضات کتاب تحریر نمودن مضحک بود و او فرمودن است  
در قرحه و کمیته توزی خویش من بینندگان کشته نانی خوشین را بشکته بلامت

ملاست قمر سودن و قطع نظر ازین میگردد خشک آن مضاف و مضاف الیه متعلق است و میگوید که صفت  
 مقدم است و در صورت موخر تا کسی را شایسته نیندازد اصناف بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها فهمند  
 قوله تشبیه حسن خانه لفظی غریب از روی تصویف بهم آورده و عاقل ازین که صیغ حدیث خانه است  
 بیایای تختانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خارج الیا خواهد آورد و حسن خانه یعنی پیش  
 تا و پس حسن خانه را لفظ غریب دانسته است و چون که خود نمیداند بر مولف همست غفلت بسته  
 ماراچه یعنی خود در پیوسته است من این میپرسم که هر گاه پیش خانه را بیایای تختانی مجهول گفت بر وزن  
 پیش خانه چرا گفت و از آن عرض نمود که در معنی بر مولف بران از تم زده است بجه سبب غفلت  
 گزید و ترکیب چنین خطا که از طفل کتب هم سر نیندازد چگونه گردید و این تمسخر را چون پسندید عرض  
 که حسن خانه غریب نیست و اله بروی است **س** درودی بران طرز مستانه را به طرب خانه  
 کردیم حسن خانه را به فرنگ هند و شاهی بران **ق** قاطع خفجاق باجم فارسی بر وزن حجاز  
 مردم اصل ترکان صحرائشین باشد نام بیابانی هم است از ترکستان که بدشت قباچاق مشهور  
 است قاطع بران در شرح لغت تمسخر بکار برد اول نوشت که خفجاق مردم اصل ترکان  
 صحرائشین را گویند و پسنگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قباچاق حاشا نام حاشا که  
 چنین باشد نه خفجاق نام مردم است نه قباچاق اسم دشت خفجاق اسم دشتی است که در قبا  
 ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن باده را خفجاق  
 گویند گفته باشند چنانکه در میان راروم و روسان بر روس عربیان را عرب نام خود هم  
 فرقه و طایفه نیست خفجاق را قباچاق گفتند بدان ماند که کلاه را از نام هند و قبا را  
 عمامه خوانند قباچاق در اصل درخت میان تپی را گویند چون سلطان اغوی خان جدا لغوی  
 که پادشاه شد منقول فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دلیله نهاد و اغوی خلیج کلنته قباچاق و خرن  
 چهار نام آنهاست دیگر نیز است و هر لفظ جز این اصطلاح مترسی معنی دیگر هم دارد پس قباچاق نام گروهی  
 از منقول و خفجاق هم صحرائست در ترکستان این هر دو را نیامیزد بگردیلایه و ترک و منقل را بی نداند  
 گو از خود بیگانه همچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت صحرائشینان و ترکان میگوید حال آنکه علی نه  
 ترکانند نه صحرائشینان همان نام ایلی است از منقول و ایل بالعت کسور و مای مجهول در زبان

منفی کرده را گویند و بمعنی طبع نیز از قاطع القاطع متوفض متخیر بسیار درست میدارد  
 که اکثر این لفظ را تجزیه می آرد هر آینه خود را از زمره مستزگان می شمارد و میگردد عتیاق نام برشته  
 است که در اقصای ترکستان گوی معنی نخته از پیش خویش نیز میزند و گوش خفته زندگان میخرا  
 طو آینه که میگرد و سندی آرد هر آینه خود را مجتهد می بندد و نمیداند که این مقام مخصوص لغات  
 است و حق تحقیق شایان شان نقات است و عمو مجرب این عامی را که یکی از عوام الناس حساب  
 هندی است که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از مردموشان با ده نوسن نی نی گردوی  
 از طفلان خود فرست غلطک دم جامعی از که دکان بازی گوش اگر قبول او گوش از خود قابل  
 اعتبار شمارند نسبت لیکن این اعتبار تحقیق آثار نیست است که در در اولاً فاضل که وارد کرد در  
 فضیله کامل است و دیگر تحقیق اصل ترکان که ایشانرا خفقیان و خفقیان گویند و در اصل خف  
 است که یک نفر خفقیان را نیز خفقیان گویند و آنرا خفقیان بیای فارسی در محل فایز از نداد ستاری است  
 ع زبس که رحمت این پیش خون خفقیان و محبت را که از روح نامه بس ازین به جای بر نیگیل  
 برود که خفقیان و انهی در روید الفضل که کتابی است اسم با سسی مرقوم است که خفقیان بالفصح با هم  
 فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکمانرا که ایشانرا خفقیان گویند و هر یک نفر خفقیانی را خفقیان  
 گویند انهی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی با او است در فروردادن کندر است  
 خفقیان اشعار بسیار آورده است که از آن خفقیان هم کرده و مرقوم به ثبوت میرسد بعضی از اینها عبارتند  
 می نشود نظامی بیابان بر این خفقیان دید در و صحبتان سخن باق دید و ولی اوی  
 بسن زمیناق نیست که این نصیحت این خفقیان نیست به بی شاه با حله فرمان بریم و لیکن  
 زاین خود نگذرم کس نگوید که این شعر آخر از سخن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم  
 است که لفظ جمله که در شعر مذکور است افاده آن مینماید که خفقیان گروی است چنانکه از اشعار  
 مولانا نظامی بقاصله شعری چند در همین مورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم بل مسهود میگردد  
 و آن نیست از آن روز خفقیان خاره است که صورت گران نفس بر جاره است  
 نگارزه را گفت شته کین نگار و دین سنگدل قوم چون کرد کار خرد داد انای بیدار کین  
 که خفقیان را دل چو سنگ است سخت و دانش بر میداند که سنگدل قوم شماره با بمعنی است که خفقیان

که خفجاق قومی و گوئی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرع اول مبتدای  
صریح منزه است که خفجاق یا بان است چنانکه لفظ یا بان در آن مصرع دلیل محکم بر این مابست  
اینکه گفته است باشندگان مادیه را خفجاق گویند گفته باشند بهر جا که رومیان را در دم درویشان  
روس و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط مخصوص است بدو وجه یکی آنکه ابعینه مابست  
بقول سابق مولف بدان که چه بالکسر را بمعنی زبان فاحشه و چه را فرادیس گفته بود و مورد  
اعتراض شده بود پس شتر من را میباید که بقول خود برای دروم و روس مغربی تجویز فرمایند و اعتراض  
خود را که بر مولف کرده بود دروغ نماید و از دایره درویش مشهور در اردوی هند خود قضیعت  
دیگر را قضیعت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که دروم و روس تنها در خود  
فردرومی و درومی اطلاق می یابد بر خلفات خفجاق که بر سفر و جمع هر دو اطلاق یافته است  
چنانکه از عبارات او موید مابست است و نیز اطلاق خفجاق بر جمیع از اشعار نظامی ظاهر در همه صراح را  
کثر زنگار نشانه می دهد مابست اطلاق خفجاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است  
مع که این خصلت آئین خفجاق نیست یعنی گروه خفجاقیان مع ازان روز خفجاق خراسان  
بست یعنی زبان خفجاق مع که خفجاق را دل جو سنگ است سخت یعنی جماعت خفجاق و  
و اینکه گفته است خفجاق را خفجاق گفتن بدان ماند که کلاه را از آن نام بنهند از آن ابرار سر نبوت  
مهرسد که بضاعت خواصه همین از آن است هر کس نشان بد بد با حریاری نماید و گروه از کار و کشاید  
در نه بجای آن اگر دستار بگیند ... و بسبب سوزسته انجامید میگوید خفجاق درخت میان تپو را  
گویند و میگویند که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می نامند باز میگویند چون  
سلطان مغز خان بادشاه شده و میگویند که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا  
هندوستان یا صغیر یار که یک فرقه مغول را خفجاق نام نهادند و شنیدند که مغول فارسی زبانان  
بودند و از فارسی حرف فاف بکوه قاف زنده است فرقه مغول فارسی خفجاق نام نهادن یعنی  
چه این حقیقت است خفجاق اصل ترک کاندت و نیز نام سیابانست که خفجاق هم نام آنست  
چنانکه از زبانهای مشهور میسرید پس کمیند که درین معنی سبهنی کند گردوانه و زبان ترک قول را  
یکی دانند که از خود میباید زنگار نشانه است همچنین در شرح لغت صلیح معنی این لغت صحرا نشینان در ترکمان

میگوید عالی آنکه خارج ترکانند نه صوفیانیان دوزبان مغلی کرده را گویند من میگویم که مولف بدان  
تنها با بمعنی میگوید جمیع محققان چنین گفته اند در مدارالافاضل استخراجه اصلی از ترکیان و  
نیز نام شهری و در بود است خراج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان  
و در فرنگی است خراج بفتح خین بلایه است از ترکستان صومالیان نیز در مقام تحقیق  
لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورت و نادیده گفتن عین قصورت قولی شکیه  
خواگ و او معدوله و کاف فارسی غلط را اسم مزج غلط در غلط خایه و خاک یا ضاوه کاف  
تصغیر برضیه گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلین آمده است خاکینه که نان خوشی است  
مزعوب و شهر مرکب ازین است چون زرزینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تختانی از زبان  
رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تختانی از میان برانداخته اند  
می باید فهمید که بروایتی ضعیف برضیه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای موزنجای اخذ دستور  
است خاک نیز میتوان گفت و خاکینه را ازین اسم مرکب تیران دست خواک بود معدوله و  
کاف فارسی بر صورت بمعنی نیست تا ادیب میگوید که خواک بود معدوله و کاف فارسی  
بر صورت بمعنی نیست من چنان میدانم که قول معترض بمعنی است زیرا که عادت است که  
هر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بنفیده این کتاب روشن است پس این قول هم  
خواهد بود و صورت نیست که در مدارالافاضل آورده است که خاک بفتح خایه معنی جابوز  
است و در سحری و هندو شاهی بزبادت الف بعد او بمعنی جابوز برضیه گفته و مردم  
کرده که خاکینه مرکب از نیست و در سرور و سرور سیلانی هم بدین معنی است الفرض در اینجا  
ذکر خواک بود معترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و این که گفته  
است که برضیه مرغ را پاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجا برضیه مرغی  
پاک نهادن آن چنانکه از کتب فرنگی ظاهر است برهان قاطع خویله بانانی معدوله و بای  
فارسی بر وزن طریقه بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه باین الی و  
نادان ایامه من لغت بر این معنی اتفاق دارند که ما قبل او معدوله کسور نمیشد مگر در دو جای  
در لفظ خویله دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خامی نخد و او خویله بای تختانی در

بعد از او خواهد آورد خویله بیای فارسی هنی صخر گو ماه این همان نخت است که بی او محدود و لغت  
در آفر زبان روزمان هند است یعنی **خیلا قاطع القاطع** هر نام در تصحیف خوانی و اهل بی نشاندا  
میکنند و بزمه دیگری هندی میفرن ماقبل او محدود که فارا مسموح داشته اند که در دو جا مگسور  
گفته اند که خویله بیای تختانی است در بخانای مگسوره را چه بیان مولت بران خایله را  
مگسور گفته است که دلیل بر آن مختصاران در دلفت آورده است که خویله بجای مفتوحه و او محدود  
و بیای فارسی کن به تصحیف خوانی بجای مگسور داشته محبت است که هموزن آنرا طبله بفتح کات  
ندیده حق نیست که در رشیدی میگوید خویله او غیر تلفظ رسکون بیای فارسی ابله و نادان ادوی  
گوید **س** جوان خویله در سبلیت آنگذبادی ۴ چو در ریش خشک از ملاقات نشانه ۴ بر صرح است  
که در شعر مذکور خویله بیای تختانی زنها نیست زیرا که خیلا بیای تختانی که زبان روزمان هند است  
بر زن نادان اطلاق می یابد بزمه در شعر مسموع خویله یعنی زن هرگز برگزینت بلکه یعنی  
است چنانکه فقط سبلیت دیان قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک بهار فارسی است  
تختانی و کار ازین معنی سخن سبلیت و نادانی و نیز عهد الوبح انوی در کتاب قوانین خود  
بران کرده است که خویله بیای فارسی بر وزن معنی آبله است بلکه خویله بیای بهوز بجای با فارسی  
مهم لغتی دیگر است یعنی کج و ناست ساد است معنی آنرا نیز خویله بیای تختانی تصور نماید و تصحیف  
خوانی را کار فرموده و در مخطوط دیگر کشاید **قول** تمبسم بان دیده دوران انصاف مرا خوی از  
چین قمر و چکیده تا اینهمه حسن و خار از راه نخت فرورفته ام و جز آخرین شرد دیگر منجم نبله از آن  
در گذشته همین داد میوه هم و دیگر هیچ در فصل صم عرش النون جینور بر وزن آبی ذره در فصل  
عربی مع الیا تختانی جینور بر وزن کینه و در فصل صم فارسی مع الیا جینور بر وزن میرود در  
فصل خای مع الیا جینور بر وزن خیر شش اسم از بهر بل صراط آوردند نام در تصحیف خوانی  
بیشتر معنی قوی و نظری همه جارسند است که بسیاری از الفاظ را که بی از آن است است  
با حله دعوی میکند که زبان آند و با از بدل صراط را این گویند و تا اینقدر نیز عمداً در مخطوط  
قبر و بر سن گیرن و لغح صور و حشر احساد و عبور صراط در بیج کیش دولت بخت نیست از عمل را عین  
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلوات بر این واقعه خبر داد اما است خود را از نظر ای راه

الهی بخشد هرگاه در این گران در دست تیان از ضرر انسان باشد نام جان خواهد بود و تسمیه و گل  
 آنچه در بارش نیست و مخصوص هندوستان است زبان دردی و بهلولی و پارسی نام بدشته باشد پس  
 صراط را که استعدیات زردت نیست و زرد و با زرد بر نام برند لاول و لا قوه الا بالله العلی  
 العظیم اگر گفته اند که چون یاریان گفتن عرب گردیدند نام ضراط شدند زبان خویش از بهر آن  
 اسمی تراشیدند پس از آن که این قاعده رواد استند با سیم سیم برسم که در سخنش اسم صحیح کلام است  
 تا ویسا از انصاف نباید گذشت مقروض بنا و اعتراض بر آب نهاده بود و آنچه نامی داده بود  
 لیکن ازین که استحقاق و سنگینی تمام بدشت به تحریکی از فی نسیم خورد و کلید جواب که هم گمان است  
 از رخ و بنیاد بر افتاد و در سر نفس درازها که سببی بسیار و کوشش به شمار به نشوید تحریک آورده بود  
 و شب آفرین و خمین و دشمنه بود بر باد داد و ای بران را اول اعتراض را با این طول گفتار  
 و نمود باز نگارش جواب که ترا نجا که بر فرمود بحیرتم از تقسیم این چنین اعتراض با صد گویی هیچ کار  
 نمندارد و اوقات خود را با این پاده گری بسری آرد لاول و لا قوه الا بالله العلی العظیم  
 بانی از این اعتراض که از سخن اسم صحیح کلام است نمیداند که هر یک از اینها صحیح نام است اقوال  
 اسانده گواه این کلام است چنانکه در شرح بدی است جینور که بحیرت و عین و یای معروف دفع و  
 بل صراط و سبکون نون و دفع یا هم آمده و در غررنگ بجای رای جمله از کتاب زندان به نقل کرده  
 خصری گوید **تر است** محشر قبول مجاز و دهند بول جینور از آذر روی گوید  
 اگر خود بهستی و گردنخی + گذارین سوی جینور بی بود + هندی گوید **سید** بر دو خیز و  
 زجرم گناه + سوی جینور بی نباشندش له + دشمنان دیگر در لغت بلکه گشت ران است  
**دشمن** زبل با دشت + در باب که جینور آرد خینه + و بعضی درین دو بیت اخیر  
 جینور تقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن گیند و در بعضی این لغت را بنام گفته اند استی و در  
 جهانگیر است در کجش نون با فا خینه یا اول منوم و نانی کسره و یای مجهول و داد و مفتوح و در  
 صراط باشد که آنرا خیز و تقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم **سید** فرماید **سید** بدانی که اگر نرسد و شمار  
 همیرون بول خیزر گذار + درنده پا نوز جینور آمده با جمیع کسره و یای سحر و نون و  
 داد مفتوح و ران زده است کلام چون این جو بی ختام سید نگاه بود و هر صافی بی نام و نشان

نشانی صحیح گودی دشت فوردی پیش آمد و صید بر آورد این چنین الفاظ را مثل عسجد و عسجد  
و دیتی و فوردی و غیر هم در کلام خود آورده بودند و بعد از آن است که غیر نیز در کلام خود  
آورند و به هم و غیره از متاخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد از آن ناظمین بنا برین در کلام خود  
نیاوردند آری عاقبتی و نام خورشعلوی که اسفندی را بعضی جا آورده از پس این چنین الفاظ را بعضی  
مثل باختر این چنین مشهور و مغرب نیز و غیره را بعضی بی شرط و کسر و بسنی را بسنی قرآن مشهور و چگونگی  
صحیح دانیم گفتیم که او خود استعمال این قدر ساده غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از سائده  
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده ایم بعد از آنی که گفت  
که قیاس خود را داخل میدهم سناز کجا آم و از سائده گفتم که بر غلط گفتن آن امر کرده باشند  
چون دیدم که عرق محبت بر حسین او بود است با آنها ای داد آنها پیش نمودم که بر صحت این چنین  
الفاظ کلام سائده قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرسنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل  
قیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم دلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بسیار  
بر کسی که نخواهد بسیار و غلط گفتن معنی دارد و صاحب بر آن هم امر نمیکند که خواصی بخوابی هر کس  
این چنین الفاظ را استعمال نماید بر آئینه غلط گفتن این چنین کلمات غلط بر غلط است و قیاس  
خود را داخل دادن حماقت بر حماقت یاری آنکس قدری فهمیده بود در آن جمله و قول را هم را بدید  
کرد اما از اقام رسید که شما در جواب این تشبیه رقم کرده اند که مقرر من خود را نقل کرده بود و خود  
آن تحریر نمود حالا که او جواب و سوال خود نگفته است عبارت من در محل خود قضا است گفتار من  
که ام عاقل است که عبارت مقرر را که این است بعد از آن که این کلامه را در دست است تا هم میسر  
لوفرضا فهمیده است در لوفرضا لفظ او برای شرط است معنی آنکه اگر من کنیم این لفظ را در دست  
که ام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنی است که بعد از آن که این کلامه را در دست است تا هم میسر  
بوده باشم میسر هر که ازین عبارت معنی لوفرضا فهمیده است خارج از دایره عقل گویده است  
بر آئینه در محل گفتار است در محل لوفرضا چه معنی دارد که ام ناخود مندا از عبارت مذکورین معنی بری  
کجا لوفرضا و کجا عبارت مقرر حق است بی تیزان را روز با است و یا ده گوین را اعتبار عرض  
چون بر سنده تقریر اقام جواب دندان شکن دیدن شده سکوت و زردید و غیر تسلیم چاره ندهد

برهان قاطع در گوش یا کاف فارسی بود رسیده و بشین نقطه در زده امر نگار هشتم باشد  
 یعنی نگار هجده و محافظت کن قاطع برهان در صیغه امر است از دشتن و گوش مشهور و گوش  
 دشتن اگر با صفت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگار هشتم میکند و گوش دار  
 صیغه امر است از گوش دشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش نویسد این دو لفظ در  
 ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بسیار لغتی قرار دهند یا در ایم که در ایام در آن  
 نشینی یکی از کودکان شهر بکتاب من می آید و آن نامه با خوشی می آورد هیچ مصدر در آن  
 کتاب بی افاده اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گریختن و سنگ زدن کس نه بنیاد در که  
 من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب خانه خراب فریاد مانده است و  
 در وی هم همچنین بود قاطع القاطع مگر مترن قصه گوی است در هر مقام تخصص یاد  
 میکند و آن هم کی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را نشاند نمیکنند یعنی نگار که این دو لفظ معنی  
 دار گوش و گوش دار نه آنچه نیست که در ذیل لغات باید نوشت حال آنکه خود در میان این گروه  
 لفظ تکریر اطول داده است چنانکه گفته است در صیغه امر است از دشتن و گوش مشهور و گوش  
 دشتن اگر با صفت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگار هشتم میکند و گوش در صیغه  
 امر است از گوش دشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسد پس اگر این را از جمله  
 لغات ندانسته بود و تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار در از بر آن خود و صفحی کاغذ را محبت جراسیاه  
 فرموده میدارم گفتار او برخلاف کرد است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت از گوش  
 لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بر آن معنی اکثر مردم از دشتن آن مردم  
 می مانند یعنی نگار در ظاهر است که گوش معنی نگار نیست که هر کس با معنی و آید و بی اطلاع در یابد  
 لهذا جمیع فرسنگ نگاران این لغت را مقوم کرده اند چنانکه در فرسنگها گیر می فرسیدی و  
 غیر آن موجود است و نگار آن در اینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما  
 در اینجا پرسش در میدارم ناچار میگویم و آن نیست که کتابخانه خراب صفت کردن از  
 کدام باب است و در کدام حساب است هر آینه خیال خواب است ولی اصل تراز حساب است قوله  
 تبیینه و الا ان معنی دلیله خانه مینویسد در فصل بابی موصوفه بالالف بالان و بالانه نیز

نیز در مبنی نوشته است چون بای موحده یا او تبدیل می یابد هر آینه بعد از لان و بالان  
 و لان و والان در راء و مع الالف می نگاشت دالان و دالان از کجا آورد اگر آن  
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و لان و بالان هر دو بدل هم نمیتوانند بود  
 تا در سیب بالان و بالان را در رحبت دال ساده جزا نگاشت و در رحبت بای موحده چرا  
 فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض باید نمیداشت اکنون اگر کسی نوشته است که رحبت  
 بای موحده را در رحبت دال مسجد سینه خسته است ارشاد است که دالان و والان از کجا آورد  
 و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و دالان و بالان هر دو بدل هم  
 نمیتوانند بود من میگویم که این کلام نتیجه تسو و ای تمام و دالان و بالان هر دو صحیح است  
 چنانکه در جهانگیر سیت بالان دو معنی دارد اول دلیخانه را گویند شمس فخری گفته  
 مخالفت ارجح که حود را چون سنگ میدانست و زتابالتش تغیش جو موم شد بخان و فکده  
 بالان نالان مجازده اندر گل و دراع کرده بناها رخانه و بالان و بالان معنی تحت بالان  
 است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اخیل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم  
 ساخته که در بالان سفلی کاس فلین چه کار دارد دوم نله را گویند که بدان جانور از گیرند و  
 در شمس اللغات است بالان دلیخانه نله را گویند که بدان جانور از گیرند و در رحبت دال  
 نگاشته است دالان دلیخانه و دالان مثله و در مدار الا فاضل است دالان و والان دلیخانه  
 است **ه** یکی را سید باجج است بنیاد و یکی را روضه خلد است دالان و در فز سنگ  
 رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیکویم از سخنوزان میسیریم که چه میگویند  
**برهان قاطع** - امن خشک کنایه از امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
**قاطع برهان** آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تردمن بمعنی فاسق و  
 گدگار و خشک دامن بمعنی متوجع و پرنهنگار است خلود من و عدم تقوی را چه گنجائی نکرندگان  
 فرار سنده پیش ازین در شرح لفظ تردمن این لفظ را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن  
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه براست که اگر تردمن نیستند نیز معنی فاسق  
 دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند **قاطع القاطع** بگویند که از کلام

اهل زبان ثبوت رسیده که تردید یعنی فاسق و گنه گار و خشک است من معنی متوجع و پرنیز گار است  
 من میگویم که تردید من معنی گنه گار و خشک است من اگر معنی متوجع دیده است نیز راه راست  
 گرفته است بکسر من خشک تقدیم دامن بر خشک است تردید من است چنانکه دشمن لغات است  
 دامن خشک یعنی خلا از صلاح و کجاست در لطافت جهانگیری هم آورده است دامن خشک و  
 معنی دارد اواع دامن خالصیت دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را معنی متوجع  
 دیده باشد سندان در خلاف خشک است من قوله تشبیه دانشش برده دانشش برده است  
 دانشش دانشش شش لغته آورد و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات  
 نوشت و از آن شرح لغته دانشگر لفظ غریب آورد که اطلاق این صفت خبر خدا را دانستند  
 چه این لفظ من حیث المعنی مراد از دانش آفرین است تا ویب عجیب است که دانشگر لفظ  
 غریب است و زرگر و آهنگر غریب است که در صفت انسان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر  
 فنی الحقیقت خیال کرد و قفل گریست و زر و آهن ساخته اینها نیست هر دو جوهر کانی است آفرین  
 ربانی است مینداند که دانشگر معنی دانشش تشبیه و دانش کار یکا ف تازی است چنانکه زرگر و آهنگر  
 که پیشه زر و آهن میکنند و ازین برود کارهای خود را مسما انجام میدهند اینک زر و آهن باقی آفرین  
 در نماز است دانشگر معنی دانشمند **د** بود دانشگر این توها باشند و در پس آنکه زمانی فرد خود  
 انهی بلکه ادبی گریه آمده است شاعری است **د** ای که گوی گری گری خوب است و زرگری  
 مس گری به معنی خوب است و هر گریها که در بهمان باشد و از همه آدمی گری خوب است و پس دانشگر است  
 که کارهای خود را بواسطه اعداد دانش انضمام میدهند اینک دانش را می آفریند این به گمان است  
 آری و سوسه شیطان است قوله تشبیه دانک بفتح نالت هم جنس خوب فرو میدهند و بضم نالت  
 اسم طعامی قرار میدهند که از گندم و مانع عدس و کله یاجه گو سفند پزند و بعد ازین همه شخوار  
 سیفر ماید که در ملک کن بهتر جابو را گویند من می اندیشم که دانک همان تصفیه دانه خواهد بود لیکن  
 سند میخواهد دانک اسم طعام وقتی باورد ام که دیده بشم که کله یاجه را با ماش و عدس و گندم  
 جوی بریزند اگر اینها را با عدس و ماش و عدس و گندم و ماش و عدس و گندم و ماش و عدس و گندم  
 بی آدم است و اینک اسم بهتر جابو را میگویند نیز غلط است زیرا که آن بدل فخط اللفظها

بهای بنور و نون مفتوح است یعنی دناک بفتح نون نه دناک بضم نون آری دناک در جهانگیری اسم  
 خورشیدی است که در شادی دندان بر آوردن گوید کان شیر خوار بزندان ما عدس ماش درین نسخا افزود  
 حکیم محمد حسین کنی است تا اویس باید دید چه تقریر است وجه تحریر اول از معنی لغت انکار کرد و گفت  
 که اسم طعام وقتی باوردارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخا آری دیگر میان آورد و بعد از آن  
 رقم زد که درجه انگلی سهم خورشیدی است که در شادی دندان بر آوردن گوید کان بزنده قد رسانند  
 که دناک یعنی تمام چشم خود دید و به بی شرمی از یاده گویی بنا بر حد بر آئینه از نائین بود و مندرک  
 هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود درست طرفی دیگر آنیکه قول جهانگیری را ملاحظه  
 فرموده میگوید که عدس درین نسخا افزود حکیم محمد حسین کنی است یعنی از جهانگیری به ثبوت میرسد  
 گویی قول صاحب جهانگیری مذکور است و اگر دیده است ننگی آن نفهمیده است و اگر فهمیده است  
 مدیو غلگویی مضحکه رخ زد پس دیده است در جهانگیری است دناک طعمی است که از هر جنس غله نمودن  
 کند و پسندی در آئینان انداخته نیزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر چند غله را  
 چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب بیان بخارجال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را ملاحظه  
 فرمودند و قول بران را نیز بنظر آنرا گرچه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات نمودن  
 یکی بی ننگ و نام است قول بران دناک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق آنرا گویند اعجاز گندم  
 وجود ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طفلان اقلام آنها  
 از جنس گندم وجود ماش و عدس امثال آنها را با کله و با چه گو سفند نیزند و بی نهایی و میان خوین  
 و مصاحبان فرستند انتی بی لضاف است که بنهر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است  
 که محل اغراض فهمیده است و اینکه گفته است همه جار و ادارا دناکها گویند جواب این تکرار گذشت  
 حاجت ترسیم آن نیست یعنی این مطابق آنچه بر زبان است اعتراض را نه شایانست و ضم حرف  
 ثالث را که آنکار میکند احتمال است که از کلمات باشد و با ملاحظه بران در کلامه باشد جو  
 مقروض غلط گویند که محل بر غلط نموده آید بران قاطع دائم بفتح ثالث و سکون میم  
 معنی توام باشد قاطع بران دائم چنان دائم که صیغه متکلم است از مضارع و استنسی  
 از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را سکون و نمودن و در شرح معنی همان میزد متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که حدیث دانایان دانند چنانچه اگر دانم و تو انم در معنی می آید  
همدگر باشد این جگانه تحقیق را نیز بهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود  
میباید از کسی می پرسید و حصول آرزوی خود می رسید بنگارش اعتراض چرا پرده خست و  
چرا خوشی تن را بنادانی موهوف ساخت اگر عقلند است و با خود هم می بیند است پس بر سواری  
چرا در بدست در فرسنگ گمان نیک نیست که داند و دانم یعنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری  
تهستانی فرماید **۵** مگر خود این شب بیدار بودم بر بد که دام بیدارگان شب هزار  
چندانست به مولوی معنوی نظم نموده **۵** تویی جان من بجان ندانم ز سیتن باری  
تویی چشم من بی تو نام دیده بنیاید اهنی متعرض گفته بود که اگر دانم و تو انم مرادف همدگر باشد  
این جگانه تحقیق را نیز بهمانند خوب است بیچاره مرادف همدگر را فهمانیده ام دیره بماند  
چه قدر رشک کرده ادا می نماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار می فرماید **برهان قاطع**  
در بیفتخ اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن است گویند و بابای  
فارسی دایره رانامند و عبری ادون خوانند و د ف معرب نیست و ضم اول در عربی خرس  
گویند اگر قدری از خون خرس کنی که نود یوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان**  
اول می رسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه ادب بمعنی  
نگاه داشتن منطوق کدام کرده است سه دیگران می گویم که د ب بمعنی جهانیدن است هندی کجای است  
چهارم کشایش این عقده رشوار آید و دارم که تعریب د ف خوانند و د ف معرب است این  
فقوه چه معنی دارد اگر د ف تعریب است چرا گفت که عبری خوانند و اگر د ف اصالة لغتی از لغت  
عرب است چرا نوشتند که د ف معرب است با جمله مشابره خاتمه این عبارت جائیکه خاصیت  
نرس منین در لم بر یکسای این ناقل ناقص میسوزد و یا کس از نخواران و یا داران نوبه  
که هرگاه این بیچاره آنگاه نوشتن برهان قاطع که در آمان مقدمه بنون بود خون خرس  
بگلو می رسخت و به بینی می رسید و بکف بامی مالید تا از رخ سید دانی رست و لب از  
بزیان می رست **قاطع القاطع** اول از زرع پرستی دارم که صد جا تکرار یک معنی  
چه معنی دارد جای حیرت است سه ربع کتاب بد و مضمون مملو و مشحون است یکی اگر حرف

حرف آخر لغته راسا کن چرا گفتت و گرا نیاید در دو فصل از رد و چهار جا ائمت و پنج جا نوشتت مینداند که  
این باب تحریر لغات است هر قدر در وصفاست که بدست آید نگارش را شاید که طالبان معانی لغات  
مینداند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر شاه سلکون حرف آخر کرده قباحت اودی داد غریبی  
اینچنین اقرضا بر سخن فخر طایر است و اینکه گفته است ادب معنی نگاه داشتن منطق کدام گروه است  
مجموعه دب معنی نگاه داشتن منطق فریب نگار است بزانه صاحب فریبک جهانگیری گفته است دب  
بمعنی نگهداشتن است کذب دو حرفی را زیادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگاه داشتن کدام  
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه فرموده است که دب معنی همانیدن است هندی کجائست  
جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروا نیست و این پرسش از کجرا بی است زیرا که  
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنای است و اینکه میگوید یکشایش این عقده دشوار آرزو دارم که  
عربی دوف خوانند و دوف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دوف تعریب است چرا گفتت  
که عربی خوانند و اگر دوف اصالة لغتی از لغات عرب است چرا نوشتت که دوف معرب است  
میگویم که عقده دشوار جناب من میگویم و معنی فقره عرض مینمایم بشنود معنی فقره چنین است که  
دب بآباد فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دوف خوانند لیکن دوف در اصل لغته  
عربی نیست معرب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد از  
زبان چرا گویند و در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه خوانند با جمله معاینه  
عبارت اختتام به ثبوت رسید که بر سر زبان است و خارج از میان است گویند را سهیلی باید  
فصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از زبان گوی بداید قولی که تنبیه درم را نیزه معنی شنید  
افسرده و کلین اندوه ناک بر بخور و بیمار و اشفته و سرست و مخمور و فرو افکنده و اندک نشه مندر  
سیاه و تیره و تار که رسیدن غلبت من میرسد که گز کلین و اندو بناک کلینت  
بخور و عاریکی نیست تنبور و تار که کلینت با این همه اگر گفت گفته باشد با نرف کلند  
چه معنی دارد اگر فهمیم که در اصل سرفه یا افکنده بود کبابی نگار بر افرو گذشتت و فرو افکنده نگاشت  
سرفست و مخمور را دوف معنی متحد کرد چگونه بدست سرست کسی را گویند که شراب خنجه شده باشد  
دغش رسیده با و مخمور که نشه از نهادش بدر زفته باشد و او را فازه و فحیازه فرو گرفته باشد

بان در منظر غوام کالانعام هر که سیه است باشد او راست و محذور گویند تا در سیه سنگار مذکور  
 سیزده معنی بخشد و مینداند که بعضی از این الفاظ سیزده با هم مراد است که بطور صفت باشد و  
 عطف تفسیر آورده معنی دترم محض هفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خلاص است یعنی هفده و نهم و یازده  
 تا را که سیزده و افکنده و سرت و محذور و اینکه میگوید سرت و محذور را یکی حکونه بندشت من  
 میگویم حاشا که مؤلف بر آن سرت را محذور گفته باشد خود کمی فهم ورزیده است که محذور را معنی سرت  
 نهیده است او میگوید که دترم سرت را گویند و محذور را نیز می نامند سرت و محذور را یکی کرده است  
 چنانکه مستقرین در بیان خود آورده است مگر قدم به گرای سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان  
 اکثر همین عنوان است طریقه ای که میطرا از محذور آکنده از نهادش بدر رفته باشد نشانه نسبت به باغ است  
 نه نهاد گری نهاد مستقر از نشانه خواهد بود قوله تنبیه در شرح لغت و دستنویز نگارش معنی واجبی  
 مینویسد که بناتی باشد گردد و کوچک و الوان شبیه به خریزه هر آینه بر سش دارد که خریزه نبات است یا  
 و خود کلام نبات است که گردد و کوچک و الوان تواند بود تا در سیه میگوید خریزه نبات است یا تر از بیاب  
 خریزه را نبات کی گفته است که مستقر بر سش معنی را در سسل تحریر سفته است مگر مینداند که  
 بر بیان نبات را خریزه تنبیه داده است و مینداند که در عبارت مؤلف غریبانی بود کالی فوس غر اوز  
 فرمود تنها نباتی ثبت نمود و در تعجب است که مثل اینکس که معجز است همچنین امر را فوج داند و محذور  
 بر آن که محقق بدل است ندانسته باشد پس در اینجا خطای کالی فوس است قرائن را نمی شناسد عرض در  
 رشتند است دستنویز و دستنویز غلو مرکب از عطیات که در دست گیرند برای بولیدن و نیز میوه  
 خوشبو که در دست کرده بپوشند بخصوص میوه شبیه خریزه کوچک کوی خوب دارد و موزه ندارد و حسب  
 قاموس گویند تمام روزن شداد خریزه است بهیت خطل مخطط بسرخ و زردی و زردی و زردی  
 دستنویز میگوید شمس طلایی گویند زرد دستنویز خلقش جهان زانسانه و عطارد که  
 مردم مانند سجده شمس باغ رضوانش و عاقانی گویند در دست کمال آن ظاهر و بتبینه  
 است فلذا نوز و قوله تنبیه زن عایض را در شتات بفتح دال میگوید و خریزه را در دست  
 دال مضموم است مرکب از دست لایحه دال معنی زشت و خشن است لایحه دال مضموم تا در سیه  
 با و در ای که بفتح نگاشته مؤلف بر آن است او خود زشت بالضم را بالی همین فصل بنامها

سیفا صدمعنی زشت و بد لگاشته است و دشمن را بفتح زه را زنده لگاشته است شادی کاتب  
 بجای ضم فسخ آورده است و باز نظر ثانی بر آن نکرده است و معترض که دشت را بمعنی لید  
 آورده است سز منخواهد بمعنی زشت و بد است باید از قیاس بعید قوله تمثیه دشوارگر  
 بقول خودش بوزن هشیا گر معنی کوه و کوهستان و زشتی است بمعنی جامع بوزن لطفک  
 بمعنی شست و اینند و لغت سند طلبت تا در فرنگشای دیگر نه باقیم نگر نه اینجه تعجیفه  
 لگامید انده است که نه دشوارگر ملکه دشوارگر به کاف فارسی ملسوزنه اسم کوه بلکه اسم شهر است  
 که ز فراز کوهی آباد کرده اند هماناگر مخفف کرده و با وجود افاده معنی ندر و بر معنی شهر نزی  
 و دشوارگران گفتند که آن کوه بلند بگذرهای دشوار دارد تا ویس محبت که رقم  
 تنبیه تمیز را از دست نمیدهد و با از حیط غلط نگاری بیرون نمی آید میگوید دشوارگر  
 بقول خودش بوزن هشیا گر بمعنی کوه و کوهستان حالانکه مولف بر آن بوزن هشیا  
 ستای قرشت لگاشته که کاف فارسی نهم از جمله تمت های سابق است و نیز در نوشته شکل  
 که بهر دو شین منقوله است بجای شین نامی نای نخذ آورده است بدینجه است و شینک غلط  
 ارده است در بر آن بهر دو شین و شینک بمعنی شب گفته نه بیک شین در دیگر نای نخذ که کند  
 بچاره را از ناطط است الما هم غلط اندیکار گوئی مورد مصرع مشهور است مع خود غلط است  
 غلط الما غلط آدم بر مطلب میگوید که دشوارگر بمعنی کوه و کوهستان و شینک بمعنی  
 فرسنگهای دلیله بعین نکریم من میگویم اول میباید که در فرسنگهای دیگر میدیدیم گاه با معنی  
 نیبافت میبگاشته نادیده چرا باظهار آورده و خود را چرا بنادنی رسوا کرد در فرسنگهای  
 است دشوارگر با اول منموم ثبانی زده و کاف بی منفرد کوهسار را گویند و شینک اول  
 منقوح و شین منقوله ملسوز و یای تختانی معروف شین گویند و در شمس اللغات است و شینک  
 باهر دو شین شین شده در بهار عجم آورده است دشوارگر بفتح کاف فارسی بلغت نرند و مانند  
 کهسار را گویند قوله تمثیه در صفت دل منویسید که لغوی قلب خوانند و وسط هر جز را گویند  
 و معنی بازگوته هم است ما میگوئیم که دل ترجمه تلک و استعاره و وسط مسلم لیکن دل یعنی بازگوته  
 هرگز نیامده و قطبقران معنی قلب قیاس مع الفارق است تا ویس من در جوابی است

مقراض پنج میگویم از انا با از آن فن معمارانوسید مانند سپهر دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند  
که دل معنی باز گوید در تقیة از هر جا که نخواهد بود قوله تنبیه دندان آبریز دندان آبریش زبان از ترش  
دندان پرز دندان فرزش دندان کاو این ترش سم از هر حال سم بدین تقدیم و تاخیر در شش فضل آورد  
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است تا ادیب من از  
مقراض بدیدم که این مقراض اسمی است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع  
بینندگان فائده کدام است قوله تنبیه دو سانسید و سانسیدن دو سنده دو سیدن و وسیله  
مقصدی و لازمی را در هم میخت نخست صیغه یاضی از بحث مقصدی آورد و الگای مستدر مقصدی  
رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر رود  
اینها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این مفعول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام  
برون و معنی آن بنگارش را آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و وسیدن معنی سپیدان  
از غلط نگه مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یاد فرستند مگر آن از نظر نگردد  
باور میتوان کرد تا ادیب حیرت است میگوید که مقصدی و لازمی را در هم میخت ازین عبارت  
و ظهور میرسد که مقصدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی مقصدی گفته و عا شکا چنین نام  
صاحب برهان دو سانسیدن را بمعنی سپانیدن و دو سیدن را بمعنی سپیدان آورده است و  
فروق در لازمی و مقصدی کرده قول مقترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و مقصدی را نه فهمیده  
است غرض که این نام مفعول بر چه میگویند یا مفعول میگوید میفرماید مصدر را نام برون و معنی آن  
بنگارش آوردن پس بود من میگویم که این مضمون را در یکی نوشتن پس نبود که بعد از زبان قلم را فرود  
تا کجا گویم که فرستگار را همین نباید پس انگیز را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است دو سیدن  
معنی سپیدان مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این دو سوسه شیطان است و گویند  
محص نام او آن بندگان است در جهان گیر نیست، دو سیدن را در مضمونم و او در جمول و معنی دارد  
یعنی سپیدن و ملحق شدن سپیدان بخیزی بود بخیزی شیخ او حدی فرموده است که  
خاک که بیده ۴ در تو چون معنی مروج دو سید، ۷ معنی نظامی نظم نموده ۵ خسته کاغذی  
در دست، ۱ بعینه صورت شود و روست ۲ بران صورت جو صند است کرد یعنی خود و مانند بر شایخ

شام خورختی ۴ دوم معنی لغزین باشد و در رسیدی است و سیدن چسبیدن و برین قیاس  
 دو سیده و دو سنده و در دیگر کتب هم هست خود نمینداند و دیگر از امیداند که نمینداند و چرا این  
 نبات تقاضای جمل هر کب همین است قولی که سببه دیز را بمعنی رنگ معمولاً و بمعنی رنگ سبزه  
 خصوصاً میگوید و شبید نیز امر ادنی تر بزرگ رنگی رود و این منقطع است بی اصل سخن نیست  
 که دین بدل کسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای هنوز بدل نیست  
 چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبید زمانا شب است چون تون خسرو پروریز سیاه رنگ بود که  
 آنرا در وقت بندشگی با مندا از آن شبید می گفتند تا در سیاه دوستان علاج سودا خام  
 این غلط انجام ضرورت است که سیاره مغز و دست گفتار جنس سجا و قیاس بسیر نار ساد دارد و  
 خود را بسکتند از آنان می شمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و پس پس بقول  
 معترض مرد شیخ را اسد نیز و روی محبوب یا خورشید نیز و علی هذا القیاس گفته باشند این  
 چه سخن است لاجرم لاقوة الا بالله من شیخ بر زبان می آید سندانها که می بینگارم دیز  
 دیزه با اول کسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ چون باشد عموماً و این لغت جز بزرگان  
 بزرگ سیاه در آورده باشند بنظر در سیاه و سیخ خسرو پروریز را که سیاه رنگ بود برین اعتبار  
 شبید زمانا مندرجا بجز این بیت می خسرو دلالت بر این معنی میکنند که شب گون که نامش بود  
 شبید ز ۴ گورده ز صر صر درنگ تیز ۴ دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ  
 منظومه منظم آورده است ۴ دستان قصه او است حکم ۴ دیزه باشد سید و فرزند علم ۴ حکیم  
 سوزنی گفته ۴ از سهم و از سیاست دریا که در تو ۴ برگرد بیزه پوست بدرد سنگ شبان ۴  
 هم او گوید ۴ خزان دیزه باد از پیش او نماند ۴ جو او بخواند شعرا آید و بذر زوای ۴ سوم  
 رنگی باشد خاکتری بسیاری مایل که مخصوص بود مرهپ شش و خضرا و بعضی دیگر از حیوانات که مانند  
 سینه خط سیاهی از کاکل نا دمش کشیده بود و آنرا سوزد رسول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ۴  
 دیزه و تارینها و دیزین ۴ بران دیزه سفین روز کین ۴ جهام فلعو و حصار را گویند و آنرا دیز  
 با اول کسور نیز خوانند استاد فرخی است ۴ ز کنگ بیزه بفرمان شاه استاند ۴ حصار پیل  
 دمان هر یکی ۴ حصن حصین ۴ خیم فونی از دیک باشد رضی الدین لالای نیشا پوری فرموده ۴

پندنی بگویم بشنودان که نیز در دینه خیال ابابای حرص و آرزو ششم نام فومی از سنا هست  
 که در چشم هر دو کسند انتی و در زرشیدی هم همین معنی است در شمس اللغات و غیره هم هست <sup>نگار</sup>  
 آن در رازی کلام میکند برهان قاطع و یاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت  
 از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد **مویذ برهان** آشکار باد که جولانگاه نظر درین است که ری  
 برهان قاطع منطبق است و مصححان کارگاه انطباق جا سجا حاشیه نگاشته اند اما همه را غلط  
 لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن  
 اغلاط بیشتر بجاست کس بپسند صاحب برهان همه جای می رود و ذهنی دارد و معوج و قیاسی دارد  
 نادرست و فکری دارد بارسا اما حاشیه طرازان خطا کرد و یاس لغتی است ذری و بطلوی معنی توضیح  
 تفریح در کتب لغت عربی جریافته نشود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد و صحت لفظ را  
 زبان ندارد و تیسارسانان پیغم که ترجمه سائر رقم کرده اند و یاس بمعنی توضیح چند جا آورده  
 حسن اتفاق را نامم که مر این در شرح یک لغت با شرح دکنی هم برهان ساخت توضیح مویذ  
 برهان بر ناظرین سود باد که نگارنده مویذ برهان بحر غلط فہمی هیچ نیاموخته است و غیر  
 اقترا بر داری چیزی نه اندوخته میگردد که جا سجا حاشیه نگاشته اند اما در اغلاط لغات  
 عربی نمیکوید که بر لغت ہندی و فارسی ہم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جواد و حکمی غیر  
 اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل سخن فضل است می آید مگر خود را از ذری  
 میراند که ہندی و فارسی نسبت بحشیان نمی نماید مسکین چه کند چنانکہ در فارسی نادان  
 در عربی بی سرو سامان بحشیان در ہندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام مابولف برهان  
 بحرمانی دارد یعنی بحر خویش را بظہاری آرد و میباید که با استدعای ہدایتش برہ از ذر و خطای  
 گذشتہ از الزوج خاطر محو سازد برهان قاطع رشتاد بسکون سین بر وزن با مد <sup>ظ</sup>  
 و رشتاد گویند قاطع برهان رشتاد غلط است صحیح رشتاد است که مرکب از رستی  
 و داد است رستی بسین مضموم بمعنی با حضور داد صیغہ باہنی از دادن در اینجا بمعنی مصدر در نحو  
 بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون ورد و حرف قریب المخرج بر افکندن احد المتجانسین  
 و داد است و رشتاد غلط است از ان غلط میگردد از غلط میگردد و در فرهنگ رشتاد

زندی است رستاد بلسون سین وظیفه و رابطه فردوسی اگر **س** خدا یا تو نام یک  
 رستاد و موجودت بهر او وظیفه بداد و همین است و چنانچه ای و مدار الا فاضل من بصورت  
 رستاد بی الف اگر در استعاره باشد مخفف استاد خواهد بود مگر بفتح اول نه نفی آن  
 طرافین است که در ترکیب استاد مسان دال و تا مریب المخرج را انظما میکنند و از نسبت  
 هر دو نیز خبر میدهند مگر قول او استاد خود را که در میان لفظ آورده بود که دو حرف نسبت  
 در فارسی نیامده است غلط می پندار و که آمدن دو حرف مریب المخرج و عجز از رتبه فارسی  
 و امیدارد بر **ان** فاطح راوش بفتح ثالث بر وزن اشش کوکبش سری را گویند قاطع بر **ان**  
 یا اگر در ضمن لغت غلط رواه است شادم که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشت گوی قبا را در  
 باس فتح تانی آتش است بنداشت اکنون هوش سهوی این سخن باید نگاشت که راوش برای  
 بی نقطه غلط است و ضحیه و او نیز غلط راوش برای نقطه در بر وزن طاوس و کاوس اسم  
 سعد که است که از ابر حین نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر سمره را بنید از اند نیز راوش خواهد بود  
 بر وزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه راوش را با هوش که مخفف هوش است و  
 کرده است **س** فلک کوس است راوش را و گویند است دانش و هوش را و قاطع تعالم  
 بر زان شوران مکتوف با و این اعتراض هم منجمله سرفات است محشیان مطیع خود باین قول تمام  
 بر **ان** مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب بر **ان** منطبع موجود است که لفظ  
 راوش برای مهله در یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف را با حفظ  
 زاوش برای محبه که باین معنی آمده است نشاء شده چرا که زاوش برای سجد در اکثر لغات و در بر **ان**  
 هم باین معنی موجود است و الله اعلم مگر نگاشتن یک شنبه چه معنی دارد و انگاه بدین خوبی که باین  
 قول مؤلف نگاشته باشد و اشارت بر **ان** نرود مگر معترض از دایره عقل خارج است میخواهد که  
 نام آوری ما بظهور بویند و معینده این صحیفه این اعتراض از ما محسوب کند نمیدانم که کتاب **ان**  
 خواهد دید بنگوشش منی خواهد گریه یا اعتراض دیگر از اجرائی نسبت بخود کرده است و بذیل خوبیات  
 خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد مکتوب نشد  
 بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که باین تامل شده اند اگر نشاء معبود باز در تحت زان **س**

چرا اینگار است یقین کلی است که موقوف جای دیده باشد موجود بودن آن مدتی موجود  
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد محرم کتاب یا بابت دهنه محشیان بهم خاکی مشکند  
و چیزی عرض میدهم و مستعرض که بر وزن طاووس آورده است سندی نیز اید من چنان میدانم که  
راوش بر وزن فاکش است و پس چنانکه در بعضی فرسنگها است و آنکه گفته است آتش را بفتح  
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام ساده بفتح بر صحیح  
کرد تا کسی نداند که بفتح یا مدیه است و این نگارش اصل بر معنویت آنرا بکسر تا سخن نمیکند چنانکه سابقا  
ببعضی نگاشته ام بر آن قاطع راه خفته گنایه از راه است که بسیار دور دراز در هموار باشد  
قاطع بر آن بنام بخداد و در دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور دراز چرا مراد ف باشد  
و راه خفته راه دور دراز را بر آگونی آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آهسته  
مردم از آن راه نود و بیچکس بر آن راه تردد کنند انصاف بالای طاعت است خود بر لفظ کلام  
بر معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع لقاطع از آنکه نامشوش نهاد می بنام  
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند می آید بحد کوی گفته خویش را با و میداند که در  
تحقیق معنی لغت استعمال این زبان شرط است نه قاضی جوهر لفظ در فرسنگ سندی آورده است  
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهور گوید **ه** راه ملک عشق راه خفته است  
درازی خفته در بهای او از مضغان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی پهنای مقتضی کلام  
معنی است در بهار محم است راه خفته و راه خوابیده گنایه از راه دور دراز و همچنین جاده خوابیده  
و صوری خوابیده صایب **ه** در بدست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست این راه خوابیده  
گفته میکند شبکیه را و واضح **ه** عشق آگای نه بخشد بان مغلط دیده را در قرق تو آید برین  
این راه خوابیده را باید دید لفظ تقصیر و کوه در شعر صایب و در شعر واضح حفظ نتواند بریدن  
همان اتفاق ای معنی درازی دارد با معنی که راهی که آمد و شد مردم از آن راه نبود هر آینه کلام این  
بزرگوار اگر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم است که این سخن از کجا آمده است و اگر میترسند  
کوشش شوند بنگارن را چرا میخواست بر آن قاطع را بجز اول و ثانی با لفظ گنیده معنی برود  
باشد که مصدر است و امر بر بودن هم هست یعنی بر با قاطع بر آن یا بر آن برای خدا داد و میدهد

و هیدو اگر هیدو گله نیست باری قاه قای خنده معنی در لفظ را با قهر تریانی بالف کف ده که مرز او  
 استدر اینست و در شرح معنی را با بحر این فقره که معنی هر بدون باشد که مصدر است و این فقره که امر  
 نبودن هم است یعنی بر باد خوردن نیست که در انایام اخذ آرد قاطع القاضع ازین عبارت خبر  
 اینک نگارنده اش سخن نگار برده است و سنجگی با ظهار آورده هیچ ظهور غیر میسر خواهد که بیان هر کس مطابق  
 بیان ما باشد و میباید اندک هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل خود او قاه قاه مایه  
 که بر حیا بر مان قاطع رت بفتح اول بر سینه و عریا را گویند و بضم اول تهید است و مینو او بر سینه و  
 خالی را گویند قاطع بر مان در صورت تیز اعراب که در تیز معنی بهم رسیده اگر آنچنین بی فوشن این  
 لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب یکجائی نیست بفتح بر سینه و عریا و بضم تهید است و مینو او بر سینه و  
 خالی زبی لفظ سنجی و معنی سگالی قاطع القاطع حیرانم این اعتراض چه معنی دارد گرد شمار صادر  
 یک اعتراض کم بود بجا به این را نگاشته اند و منظومه خود را با تمام ساینده و زنه خود میداند که گارش  
 به بعضی بر بر تو اجمال ترحمی دارد و به تیز اعراب که تیز معنی بهم روی میدهد در جها بگیر است رت  
 با اول مضبوط بر سینه را گویند شمس مخزی گفته نه تیغ نوسر بر سینه که زبان شده که بکن عدوت  
 اندرت و با اول مضموم تهید است بود علی گوید که راست از و فر عطای الکف  
 و ادب رت و مفلک بجرکان گشتند بر مان قاطع رخا بفتح اول و سکون ثانی و ثمان  
 بالف کشیده بمعنی خشان و خشنه و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند در خشان بضم اول  
 بروزن بهتان بمعنی رخا است که تابان و روشن است قاطع بر مان خشا و خشان هر دو برای  
 مذهب مفتح است بنای دعوی با رتست که خشنیدن مصدر است از مصدر و در خشد مضارع آن  
 و این تمام بحسب بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است خشا باقی  
 نماید که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و مینو  
 و یا بجز چون در آخر صیغه امر الف و نون بگیرانند معنی عالیله بدش گریان و خندان صغه  
 و ف خشنین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دهنست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال  
 بی بی آری یعنی در خشنیدن هر آینه در خشا و در خشان نیز گویند رای غیر منقوطه هر دو صورت مضبوط  
 مقبول و مضموم مذموم قاطع القاطع معترض اگر در ترکیب لغات عقل ما رتست خود را دال

میدهد و تحقیق معنی راقیاس بی اساس خود بنیادی نهد و مینداند که خشا و خشان هر دو بضم اول  
 از خشیدن میت چنانکه گمازن برده است این هر دو را از خشن که بضم رای جمله است بمعنی تر و گریزان  
 این نئی دیگر است هوای خشیدن بیانند که در رشیدی است خشن بضم رای بی نقطه بر تو و عانس  
 عنصری گوید ع فکند تیغ بمانیش خشن در عمان و بالفتح زنگ سنج و سفید و از پنجه است  
 رستم را خشن گفتند که ابرش بود و از پنجه قوس فرخ را گوید فرالادی گوید **س** میخ  
 چون ترکی آشفته تیر اندازست بد برق تیرش بود و تیرش کمانش باشد و بمعنی رخ نیز آمده فرد  
 گوید **ع** یکی زنگ خشا نشان کرد خشن و هم کلامه و در فرنگ جهانگیری نیز همین معنی است  
 بلکه خشن بمعنی مبارک و مبرور نیز آورده است و در هر دو فرنگ بمعنی رشیدی و بهائیکه **س**  
 و خشان را بضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو و تطویل را منحوس است گذشته شد  
 هر که اشوق دیدن باشد هر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست است  
 اگر چه بطاهر است نمانست قوله تنبیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی در دو فصل  
 یک نهنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه داریم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی  
 می آید گوئی بعد از سه خطارای صوب گردانیک از من باید شنید اساس این لغت برای جمله  
 خواهی کاف عربی گوئی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه میگوید مقبول نیست بودن زای  
 هنوز نیز سه آواز لغت مقبول نیست ترکیدن برای فارسی معترض و کاف تازی کسور و یا معروف  
 مرصد است فارسی معنی سخنهای زیر لبی که از روی چشم در غضب باشد ترجمه آن دیدنی بزرگان  
 تا دریب در مدارا فاضل در بحث رای قرشت بدل الحید میگردد رکید فتح و کاف فارسی است  
 آهسته با خود از اندوه و خشم سخن گفتن فردوسی **س** بگفت این و تن از میان بر کشید  
 ز خون سیارش فراوان رکید و نیز در باب رای جمله با نون نینگار در رکیدن آنچه در رکید گذ  
 و در فرنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای  
 فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای جمله و کاف عربی در ناسی هر دو صورت درست است قول  
 معترض با صحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمدت ترک کرده ام که منکر خود و دیگران  
 نیست قوله تنبیه ساگنی و ساگی و ساگین و ساگین چهار لغت در چهار فصل بے فاصل معنی

معنی سبب که شراب نیست اینجا نیز همان است و نظا و کما صواب نیست سائگنی و سائگی و سائگنی هر سه  
 غلط آری صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استین و تاویب کاش از لغات  
 مذکوره را خود نمیدانست از کیم پیرسید تا کاشش به بد با می نمیکشید یا در فرنگی سید یا تابه تحقیق آنها  
 میسید حق است از که پرسد عریب استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرنگ  
 چه بگیرد سائگین و معنی دارد اول معنی سائگنی است که بعد از این ترجمه خواهد شد دوم مجرب باشد  
 نیز چیزی است **۵** از سیر زباز داد کران تر سیر و دزد و کشت سائگین سائگنی کش مردم **۶** و سائگینی  
 قدسی باشد که بدان شراب خورد حکیم خاقانی است **۵** سائگینی خورم و خورد میوه و در راه میاید است  
 حکیم از زنی گفته **۵** شراب لعل به انگلی بدور و بده **۶** میان دور درون سائگینی که گاه **۵**  
 باید و یک که سائگین و سائگینی و سائگنی هر سه راستند موجود است و در فرنگ کشیدی نیز سه لغت را  
 با ساد نگاهشته است اگر کسی استوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد با قیام سائگی در مدارا لاف  
 است سائگی قدحی بزرگ او و شراب و آرزو سائگنی نیز گویند و سائگینی راستند استاد محمد آرد است  
 اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور به بنیاد الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای  
 معترض را اظهار کرده بودم اکنون هم میگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادر است هر چه کرد  
 نادر است کرد و نیک کند بد کرد قوله تنبیه اول سوخت صیغه ماضی سپس سوختن مصدر را نگاه  
 سبوز صیغه امر از آن بعد سبوز و صیغه مضارع هر مشتق لغوی جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان  
 چه مایه رشچیند دارد تا ویب دانشوران گرد آید و برای غذا توجه فرمائید که این عالم یکانه  
 از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز رنگارنگ لغات جدا گانه اعتراض تحریر میفرماید و این قدر  
 متسخنتر نیاموده فقره که سر امر موجب مضحکه بودی تواند بود رقم مینماید میگوید که هر مشتق لغتی  
 از یکانه گنجین مصدر و امر در میان همه مایه رشچیند دارد ای با این شهرت زبانمانی بفر  
 دانی من میگویم که این فقره ضعیفی دارد و که ام معنی از گریانش سر بر می آرد همه میدانند که  
 گنجین مصدر لازم است هر آینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجین مصدر و امر رشچیند میکنم  
 مشتق شخصیت که هر کس در غر رشچیند کرده است و مصدر و امر با اختیار خود در میان نگنجد است  
 که کس آنرا قابل رشچیند شمرده باشد پس هر مشتق و گنجین مصدر و امر در میان قابل رشچیند

و منتق از دوش آینه شستن است و نادانی را بر کس در گلوئی خود بستن بل خود را بمضحکه برگزیدن  
 هزار شخم میرای خود پسندیدست اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم مایگی متعریف حاصل دیگر  
 از آن نیست در غرض نگارش نمود و اگر در اعتراض بعهده کارش نمیکشود عیالیست فرمود که هر شق را  
 لغتی جداگانه فهمیدن در مصدر و اعراض میان گنجی ایندین جو مایه نشینند دارد تا نسبت بشنند  
 بزنگارنده آن میشود که مختار فعل است نیز که فعل مختار بنا شد بل فعل کردن هم نتواند از آن مثنوی  
 بر نشینند نمودن یعنی چه و اعتراض نه الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب بردارم و  
 اوقات خود را ضیاع سازم همه میداند که فرسنگ نگار از امارت است که اکثر پنجین نجات یا  
 جداگانه مینگارند و تفصیل از آن مراد دارند این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن  
 بعد از آن مصدر و اعراض آنرا ذکر کردن مؤلف بر آن برعایت تقدیم و تاخیر حروف تہمی بر خود  
 لازم کرده است همانکه تمام کتاب بر همین روش آید است کسی که از عقل بهره ندارد و قابل اعتراض بشمارد  
 بر آن قاطع بسی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش گشت چه بسی یعنی سفید  
 باشد قاطع بر آن ای بویزه از خردنی بهره بسی یعنی سفید در کدام فرسنگ بده کا  
 مخفف سفید مینوشی بسی یعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوراقت سفید بود  
 و سفید و ارس از اصنافی قاعده ترخیم سفید بود سفیدار میماند نه بسی یعنی سفید است و نه بسی  
 مخفف سفید دست برد ترخیم یک ال را از میان برده است قاطع الفاطح ای کمال اگر آبادی  
 از عقل و دانش محض آزادی که نام فرسنگ نظر آورده که نام فرسنگ درین جریده ثبت کرده اگر  
 چشم بینداری به من و اگر گوش کنی داری بشنو در فرسنگ جهانگیری است بسی با اول مفتوح و ثانی  
 اسسور و یای مجهول یعنی سفید باشد و بسی دیو سفید را گویند حکیم اسدی فرماید بسی دیو  
 از تو بلاک است ۴ از تو هم سرخاک است ۴ و بنا کید اینکه بسی یعنی سفید است بسی دیورا  
 مفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سفید مینوشی بسی یعنی سفید یعنی چه من میگویم که معر  
 هر چه را مخفف میگوید روی خود بخوی خجالت نمیشود همه میداند که حرف آخر لفظ را حذف کردن  
 قاعده ترخیم است نه تخفیف بسی را مخفف سفید گفتن یعنی چه گر کتاب تو این خوانده است مینگار  
 روی سخن بدانشوران است و ما میفرمایند سفید و سفید و ارس از اصنافی قاعده ترخیم

ترخیم سبید یو و سبیدار یانند و نمیدانند که دانشوران برگاه که خوانند دید روی ازین سخن بر خرم خواهند شنید  
بیشتر پیش خواهند کرد که کلمه مرکب لگاتمتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری نیست ترخیم و سبیدار  
با سبید دیو و سبیدار اگر سبید دیو و سبیدار را ترخیم میگردند سبید دیو و سبیدار میماند و او دیو درانی  
که هر یک حرف آخر بود ترخیم برفت نه و ال سبید که در میان سبید دیو و سبیدار است همه سبیدانند که ترخیم  
حرف آخر لفظ را حذف میکنند حرفی را که در میان باشد و اگر حرف در میان لفظ را یا اول آنرا حذف  
میکند مخفف میگویند نه ترخیم چنانکه بر مخفف بود است و ستادان مخفف ستادان سبید یو و سبیدار  
مخفف گفتن حق را در باطل نهفتن است و خود را به تیر لامت سفتن سبی ترخیم سبید است و سبید یو و سبیدار  
مرکب سبی و دیو و بی و دارند سبید یو و سبیدار ترخیم سبید دیو و سبیدار استخف الله و لغو باشد و لا حول  
ولا قوة الا بالله و انما گفته است نه سبی معنی سبید است من میگویم که سبی اگر معنی سبید است باز کلام  
معنی است بران معنی هم گاهی ایداد نمیدانند که قاعده ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معینش چنانکه بود  
برقرار میماند و کس از این معنی دیگر نمیخواهد میگوید نه سبی مخفف سبیدن میگویم است است سبی مخفف سبید است  
مخفف است لیکن خواهی خود و حیرا ارشاد فرموده است که کانش مخفف سبید میباشی و اگر گناشته بود  
باز آن کار جزا نرود و خود را رسوای عالم جرا نمود میگوید و متبر ترخیم یک ال را از میان برده است  
مگر در سبید و د ال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سبی سبید یو و سبیدار را لفظ  
مفرد دانسته است و اهمیت اجرای قاعده ترخیم بران سبید ترخیم محض در لفظ سبید است نه در سبید یو  
و سبیدار در سبید یک ال است نه در سبید ترخیم یک ال را از میان برده است راجع معنی است  
سراسر یعنی است و سبی معنی سبید است و سبید یو و سبیدار مرکب سبی و دیو و در ترخیم سبید دیو  
و سبیدار بر مان قاطع ستاد بکلی اول بوزن قفا و مخفف استاید باشد که برای بودن است  
مخفف ستادیم است که اگر گفتن باشد در بیان معنی لفظ اول هم آمده است قاطع بر مان در فصل  
دیگر مصدر را گناشته اند است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز را گرفت مگر  
این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر گام از راه سبید ستادان گجا و معنی برگرفتن گجا  
سخن است که الیتادان و ستادان و ستادان یعنی تمام آمده است و چون مصدر است صورت است  
هم آئینه مصراع نیز است صورت دارد استند فاستند و ستند سبیدن کسور و تا و مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین استند صد نسبت دیگر همین مضموم و تالی مضموم در معنی با کفایت مرادف و مضارع آن  
 ستانند امر آن ستان است و هم ازین مرکب است همان ستان و جان ستان ستاد را تخفیف ستانند  
 نخواهد گفت مگر کور سواد و ستاد و ستان را یکی نخواهد دهنند مگر کور را در زیاد بیچاره ستاد که  
 بعضی صفت ماضی است از ستان جای دیده باشد چون ستد بسین مکتوب و تالی فوقانی مفتوح  
 مضارع ستانست و ناقل از دستور اشتقاق بر گزارا گاه نیست و مهنداد تصحیفات پیش یا میخورد  
 و تخفیف نام بر این بستگانی در مانده که اندکی سگالش بکار برود فرا خواهد رسید اصحاب آن قاطع  
 از استین صرف فارسی آنما به آگاهی نیز ندارد که کور کان آمد نامه خوان دبستانهای ادبی که هنوز  
 قاطع القاطع سبحان الله غولی و با این فصرلی دانند گان میدانند که معترض در بیجا خارج از  
 سینماید و فقه نامزد از غیر وقت میاید و با این همه یا کوبها بیجا را بنیاد نهاده است و دست نشانها  
 نازیا را داد داده است گوی حسین خرس را یاد کرده است و در قصه یوزینه را با اظهار آورده نه فارسی  
 آموخته است نه در عربی مایه انداخته است هر چه در دل می آید هرزه می لاید هر آینه اینها ستادگی نتیجه  
 کور را در زادگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکتوب و معنی دارد اول تخفیف ستانده  
 باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده **س** ماسه بنی حضرت تو در نیارم **س** سلطان بنده  
 تو ستاد ستاد باج **س** دوم تخفیف ستاد بود امیر خسر و فرماید **س** ساقی بر خیز و یار بفتین **س** بکن  
 شسته و آن ستاده باید و همین است در رشیدی مدار و موبد سخت میرانم و نهایت بر نشان  
 کس نیست که اینچنین بهبوده گوارا بنرساند و اگر نرا نتواند بپنهاند که با این کم مایگی با محققان چیره  
 شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیجی ای را کار باید فرود  
 عرض این اعتراض جواب هر کس که خواهد مگر گسیت خواهد دریافت که معترض در فارسی اینقدر آگاهی  
 ندارد که نامه لان الف با تا خوان در اس تاه دره و لونی قوله تنبیه ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه  
 میفرماید و بعد ازین تمسلی فاصله ستوسه بر وزن دجوسه هم بدین معنی می لاید و آینه در فصل ششم  
 ستوسه اسم عطسه خواهد گفت بجز تم که ستوسه را هر که ام روز نگاه داشت حق تحقیق نیست که  
 ستوسه بشین مکتوب و لونی مفتوح و بسین مفتوح و تالی مفتوح عطسه را نامند تا در سبک بگوید ستوسه  
 بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین سفاصله ستوسه بر وزن دجوسه بدین معنی بکار رود و در فصل

و در فصل ششم شصت و نه خواهد گفت من میگویم اورست میفرماید اگر در یافتنی است کتاب سر سیمای سلیمان در  
 سروری و غیر آن دست آرد و بین که هر سه صورت بد معنی مرقوم است یک یاک انهار و زبان تود در الکا  
 دارد اگر ترا بمعنی علم نیست بنامش انکار جرمی نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا بجا میفرماید میگوید  
 حق تحقیق نیست که شنو سه چنین بچنان است من میگویم که دانشوران تلخیتن جناب بسیار سنجیده اند و  
 از تعلیظ هم سکر دیده اند و حضرت را از زیاده گویند فهمیده اند و شنو سه چنین منقوطه معنی عطسه در  
 جمیع کتب ذرینگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواهد را چه ضرورت بل از دانش بجای است در دست  
 بر بان قاطع سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و مثال  
 آن چه بد معرب آن صد است قاطع بر بان یارب پیش که نام داد از که جویم سدا بسین در دست  
 و این بزرگ اندیشه فخریب از کجا فاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگوار  
 مردان باش بزودی را بجا که میفرماید عرصه جنگ نیست و هنگامه و غار گرم نگزیده است خدا کند  
 ضربتی نگشیده و زخمی در پیش و پس سنجیده ناله از زهر صیت و داد خواهی از کبیت سر آینه باب تحقیق  
 و این را از ناله و فریاد منافات است در سر و دست و نیز سر سیمای سلیمان و غیره سدا بسین فارسی است  
 صد البصا و معرب آن پس کتب سانه را دیدن است نه جای فریاد و ناله کشیدن قولی سده سدا بسین  
 میسر آید معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرشش منو سید و معنی زبان قال خاطر نشان  
 میکند حاشا کمرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سر و دان بالف و نون  
 میوزیافته مانند گریان و خندان و افغان و فیضان همچنین سرشش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه  
 قال است آری زبان سرشش زبان قال و زبان نامریش زبان حال را نامند تا و میب مقروض برینجا  
 طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مؤلف بر آن را از که میکند و هر آن  
 بر آن میآید میبندند که اگر کسی کتاب بر بان قاطع را خواهد بد مقروض را بخورد و غلغولی که در علم  
 خواهد کرد و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب بر بان سر آینه معنی  
 خوانندگی و گویندگی آورده باشد در بر بان سده که سرایان بروزن گدایان خوانندگی و نوبندگی  
 و نغزه سرای کنان را گویند من از معترضین هیچ نیگویم از دانشوران میسپیم که سرایان در سخا بجا  
 معنی است طفل اجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان گویند

و لغته سرای گانرا گویند زیرا که لفظ گنان چنانکه بجه سرای بپوسته است بواسطه عطف بخوانندگی  
و گویندگی نیز موند است و در شرح است که خوانندگی و گویندگی و لغته سرای هر سه لغته مرادف یکدیگر  
است پس جزا در یک معنی نباشد و لفظ گنان که در آخر قوم است چرا هر یک پیوند داشته باشند معنی  
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست  
من میگویم که مولف بر آن کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که مقصود از معنی را منع میکند  
آری در زبان کاتب اینکار که سرایش بکسر ابع بر وزن تراوش معنی زبان قال است که سخن گفتن و  
لغته برداری آدمیان و سرود مرغان باشد پس اظهر من شمس است که هاجب بر آن سخن گفتن و لغته برداری  
آدمیان و سرود مرغان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این  
تفسیر زبان قال زبهار نیست فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و لغته برداری آدمیان  
سرود مرغان هرگز نیست که سخن گفتن است پس لفظ زبان زبهار از مولف بر آن نیست از کاتب  
کتاب است و پس در نه مولف گفتن سخن و غیر هرگز تفسیر و توضیح نیکرد و زبهار در اینجا بقلبی آورد و حاشا  
که لفظ زبان از او باشد و اگر فرض محال از او باشد در زبان قال اصافت بیانی خواهد بود و چنانکه  
است لم و میدان صفحه و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از تب  
قلم محض قلم و از میدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و  
توضیح زبان قال سخن گفتن و لغته برداری آدمیان و سرود مرغان قطعی بر این معنی دال است پس  
اعتراض هر صورت بیجا است و منبع بر این ناز و اول معنی عبارت گویند از همین بدین اقرار همین  
نگاشتن شاید خود قول قایل از لغته آدمیان و از لغته آخر کشیدن کاری نام و سنگ است و هر آری  
خود جنگ است قطع نظر از این گفته باربان حال زبان قال همان حال و قال است و این امر  
و جدانی است بیانی بر بیان قاطع سر بر سطح اول میای فارسی بر وزن بر پست معنی خادم  
مذمتگاری باشد قاطع بر بیان چون بفتح اول گفته بود و آوردن هموزن چه ضرورت داشت  
معنی خادم و خدمتگاری سبب آوردندیم و در زبان اردوی شهر سر بر پست عربی و نحو از را گویند اگر  
گفته شود که لغته از اصاد است چنانکه در عربی موی جواب است که ما خود سر بر پست را از آن رو که  
در کلام اهل زبان معنی محسن و عربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و معنی خادم و بر شاد و هیچ

در هیچ نظم و نثر از نظر مانگنده هر آینه سندی نخواهم قاطع القاطع سبحان الله من اعراضنا علی  
در سانی ذهن نیز بی مقرر از ایشان اظهار مینماید که حماقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی <sup>مستجاب</sup>  
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت پنجم بالستی کما شئت بظهور رسیده بود میگوید  
بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت  
افتاده بود که حضرت را در حکمت لغز آهیم پیش آمده بود که فرموده اند تا هم لغز تخمین بر وزن هم عرض عظیم  
گویند پس بعد گذارش تخمین نگارش بر وزن هم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمه ثانی بعد اظهار  
فتح حرف اول دوم هموزن می آرد و مؤلف بر آن را در کلمه سومی محض نگارش فتح حرف اول از  
آوردن هموزن باز میدارد هر آینه این معنی را متصور و مضحک نباید گفت بخط و ما لیسوا با است در صورت  
خدمت جناب عالی القاب حضرت مؤلف صاحب <sup>القدر</sup> التماس بل دست بسته عرض است که چنانکه اعتراض  
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت اقبال از قاف فرماید زیرا که این اعتراض حقیقت  
بر جناب عالی است و همان جواب از قاف می آید و این بری را از نگارش این معنی معافانه دیگران را  
نصیحت میکند و خود را از دائره نصیحت بد زنی آرد **د** هر کی ناصح برای دیگران ناصح خود یافتیم که  
در جهان میگوید معنی خادم و خدمتگاری سندا با و نذریم ما میگوئیم که سندا این معنی غنقریب مینگارم  
خاطر کفایت حج زبانی و اضطراب نه نمایند مینگار در زبان آردی سر برست بر لبی منخوار را گویند و  
باز معانی فرماید اگر گفته شود که لغت از اصدا و است چنانکه در عربی مولی من نیگویم که در بیجاخت از <sup>نوع</sup>  
است ذکر زبان آرد و معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سر برست را از اصدا فهمیدن یعنی چه  
معنی خادم و خدمتگار دارد و نبود که نسبت بزبان آرد و از اصدا و شمره است معنی خادم و خدمتگار  
در فارسی است پس معنی آرد و فارسی را آمیخته از اصدا و شمره است زهی فرسنگ دانسته است  
که ما خود سر برست را از آن رو که در کلام اهل زبان یعنی حسن عربی ندیده ایم روزمره آرد و شمره ایم  
من پیشتر هم که اگر روزمره آرد و شمره باشند از اصدا آرد و که ام زبان شمره اند این را اظهار  
باید کرد و اینکه فرموده است که معنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر مانگنده من میگویم که کدام  
نظم و نثر از نظر سابق گفته است که سر برست معنی خادم و پرستار نگذاشته باشد میگویند هر آینه سندی  
میخواهم من میگویم که این عبارت هم بیجا است تکرار طلب بر سندا بیفایده است زیرا که سابق از

شه بود که اختی خادم و خدمتگاری بسند باورنداریم و خاکسار و عده کرده خود که حقیر بیست و نیکلام  
 الحاح باغیاد و عده می بردازم و سند میبازم در فرستادگان بجا بگیرت سر برست خادم باشد حکم فرود  
 فرمایید **۵** بدستوری سر برستان سکه روز چهار بخوردن مراد را منم در لغت روز **۶** **قوله** تنه سر خایدن  
 در یک فصل به معنی آورد است بیشتر نقیض کید گرد در اصل مفهوم این کلمه آنست که نشان در حالت  
 که فرد مانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد بنا که عرفی فرمایید **۷** عازمانه طناز دست بست  
 تیغ **۸** زنده فرمود گوید که نان سری میخارم تا دو پ فقیر میکارم که به معنی آورده است یا به معنی فر کرده  
 است سخن گفته است براه غلط زفته است در دیگر کتب هم با معنی نا آورده اند لیکن اینکه مقروض میکارم  
 که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرو مانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد به معنی را  
 بسند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی در هزار این معنی مستفاد  
 نمیشود آری در اینجا مفهوم نیست که کسی کسی را بزور عا بخزند و باز گوید که نان اکنون نیکه کن و بهانه بیار  
 صریح است که زمانه آنرا بزور دست بسته است و تیغ بر سر میزند و میگوید که سری میخار یعنی جلد کن بهانه  
 بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر میزند و بطز طعن و ملنتر میگوید که تسلی باش و توقف  
 کن اضطراب و بیقراری را کار مفرا مانه اینکه او خود عا فرست و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمید  
 است نمیدانم غلط فنی را چرا بر گردید است مگر مضحک برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عم است  
 سر خایدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فرود می آید **۹** برستان  
 بخواه دیدی نگارم بگویش که از آمدن سر خاید و اراده و خوازش کردن و سر توقع خایدن نیز همین است  
 طالب علی **۱۰** غیر کلکت گوهر انگشت دارد صد تنه به کیست کش خار و سر چندین بهات خط و بران قاطع  
 شرح شبان یا بود اسم حضرت موسی علیه السلام بر پهلوی قاطع بر مان هر چند ظهور حضرت کلیم الله  
 در عهد فرماز و ای کیخرو است چنانکه هر گاه این شاه کا ما گاه بسوی غار آهنگ خراش داشت به سرودن  
 خود میفرمایید **۱۱** کنون تو نشود در بهمان داور که که موسی بیاید پیغمبر **۱۲** اما وجه تسمیه دلش نشود  
 جز لفظ شبان که با حضرت مناجاتی دارد دیگر هیچ لفظ ریجای غیر در هیچ معنی به و یا بود در امی نگارم  
 بود لفظ عربی است در پهلوی چون کجید و یا هو افاده کلام معنی کرد درین روزگار با هو اسم نوعی است از  
 انواع کبوتر اما معنی است حادثه زبانی که سرودی و له ایسی اخر خطاب موسوی کدام جانور با کلام

چیز با خویش هستند که یا بودار لقب یافتند عصایا هونست یدر صیبا یا هونست توریت یا هونست  
 ظهور یا هونست بزرگندگان شتیقام فرض است که اگر تو جهی در خاطر گذرد نامه نگارسیه نامه را آهگی  
 سخنند و اگر من نماده بهشم بر جاشیه این ورق نویسند تا هر که بنید گفتار دکنی را مسلم گزیند و هر که  
 این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر جاشیه نگارد تا اینجا عبارت مان قاطع برهان  
 بود و بر جاشیه است بعد از اینجا میدان این نگارش بدید آید که ما هوجوب دستی را گویند که شبان  
 دارند خواجه ماهور یا ماهور اند و نشات تختانی را بجای میم نشاند قاطع القاطع حسب  
 قاطع برهان درین بیان بالغرنا خورده است و خطا؛ ظهور کرده کی آنکه در برهان سخن  
 شبان با هوبابای اول و دوم اجد است و کبابی نویس یک نقطه تحت بای دوم افزوده است  
 آنرا با هر بیای تختانی خوانند و تحقیق معنی آن سرگردان و بریشان ماند و التماس کرد که  
 هر کسی که توجیه معنی این لغت را دریافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار  
 جای با هوبیای تازی یعنی جوب دستی دید و آنرا به نصیص خوانی که عادت او بود ما هومیم دست  
 و بعد الطبع کتاب خود بر جاشیه رقم زد که ما هومیم جوب دستی را گویند و غلط کرد ما هومیم یعنی جوب دستی  
 زنهانیت معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ما هومیم گویند صاحب  
 جهانگیری در فصل میم آورده است ما هومیم معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ ادزی در جهانگیری  
 از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده **ه** و زرب اندر آیدت آهوه خوب را  
 چه حاجت ما هومیم دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ما هومیم نیز گفتند انتهی کلامه خطا سوم  
 آنکه بر جاشیه کتاب خود نگاشته است که مؤلف برهان ما هومیم را یا هوبیای حطی خوانند و مشاة  
 تختانی را بجای میم نشاند حال آنکه خود با هوبیای تازی را ما هومیم خوانده است و بجای بای  
 تازی میم را نشانده است ما هومیم جوب دستی کجا آری با هوبیای سبیش جوب دستی را گویند خیا  
 در جهانگیری در فصل با اجد نگاشته است با هوبیهای مضموم و وای معروف و معنی دارد اول  
 جوب دستی را گویند و فرجی **ه** من چون چنان نمیدم جسم زجای خواب بد ما هومیم است  
 کرده بیشتر شدم فراز و حکیم سوزنی گفته **ه** بشکتم کله با هوبی هجا و در نام آنرا که آن کله  
 شوم از در با هوست هرا **ه** دوم باز در گویند انتهی پس سرخ مشبان با هومیم در جای دوم اجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهان کیمیت شرح شده ان باهودار نام مرسی علیه السلام است  
 در زبان پهلوی پس در بصورت ما بود اعم مخض غلط است و ما هو معیم زنهار چوب تنی را میگویند  
 آن باهو بیای موحده است مبادا کس حاشیه کتاب معترض را دیده در مغلط افتد و باهورا ما هو  
 داند آفرین بر معترض بنقذ نیزه پیش بجا آورد و بازاره بر غلط پیود و مگر ای را ترک نفرمود  
 نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه درست نگزید بر مان قاطع سفید برون و معنی  
 سفید است که لقیض سیاه باشد و لعربی بسض گویند قاطع بر مان تا کود کلسباز  
 شیر ماد میشوید و سفید و سیاه میگوید سفید را لغته قرار دادن و سفید را هموزن آوردن  
 همین لفظ در شرح معنی یکا بردن و باز نیارامیدن و لقیض آن سیاه نوشتن و قاعلی  
 آن که ابیض است نه لگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اینها ننگد مگر مسخره تا اهل  
 بزم بخندند و سیله و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کود کلسب  
 از شیر ماد میشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب بر مان قاطع را دیده نخواهد بود  
 خود نیز حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغته بی سود نیست ساکنان  
 نصف اقلینند آنکه تا به سیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی نشنیده اند  
 تا به کود کلسب رسد اکثر پنجایان بجای سفید حجاب و بگا اول بجم فارسی مکسور و تالی فقیله مستد  
 و بالفت و تالی بیای موحده مفتوح و کاف فارسی مشد و بالف میگویند و بجای سیاه کالا  
 همی کار بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میجویند حیرانم اینچنین خرافات را  
 اعتراض نام نهاده است و داد بر گویند داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب  
 این یاوه گور انگرند اکثر خرد و سه مضمون پیوده ناشایسته که آنرا مکرر بسیار کرده است و بارها باظهار  
 آورده کلی آنکه مشهور است را چرا نگاشت و در جاجر آورد و سه چهار جاجر ذکر کرد دیگر اینکه باوصف  
 نگارش حرکات هموزن را چرا نگاشت یا حرف آخر اسکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه مخفف  
 و مخفف نه در معنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس مع معنی شایسته و دل پسند که بنیده را در نشین  
 خاطر آن کرد و آفرین را نشاید برمی آید؛ نیدانند که اکثر مردم اند که از دشتن مشهور است و دریافت  
 معانی آن محروم اند و نگارش هموزن رضاحت کلی می بخشد و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اثر بسینگان معدوم است و از قاعده تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف و  
 مخفف عنه تبدیل و تخفیف را معنی باید و مابینت رومی دهد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی  
 است و بر اینچنین مقدمات محض نماند و لا بزرگ لایحی و اینچنین نمیکند مگر کون خزل این بدتر کسی  
 بر او متوجه نشود و یکاری گیرد و بفلتباتی پذیرد قوه تشبیه سگال سگالش سگالیدین یکا ف  
 عربی نوشت و باز یکا فارسی همین سه لفظ آورد همشمار باید بود که سگالیدین معنی اندیشیدن  
 با مجموع مشتقات که از آنجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر همه یکا ف فارسی است  
 نه یکا ف کلن تا دیب در فصل رکیدن بمعنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی برای جمله در آن  
 هنوز با نکار پرداخته بود و بدین جواب با صلوب رو ساخته بود در اینجا هم به نکارش جواب  
 داعی خلقت بدل خواهد سوخت و ندامت با خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات استاده  
 بریدن کتب آنان بحصول بی انجامد و کس بی مطالعه آن جرعه از جام تحقیق نمی آشناند در سری و سر  
 سرمه سلیمانی و فرنگی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره به دو کاف مرقوم است کسی آن  
 کتب ندیده است البته از معنی محروم است پیش از کاف عربی در سگالش معدوم است قوه تشبیه  
 سگال لالی را بضم لام وسطی بمعنی عقد مرورید نوشت و چون در فصل لام ناگس تیم لولورا بمعنی در  
 مهیب نوشت و نوشت که مرورید را گویند از اینجا استند شد که همین سگال لالی شنیده است و  
 لغتی خاص سببی عقد مرورید اندیشیده است و نمیداند که لولومفرد است و ال و لالی به لام مفرد  
 صحیح در نه آنکه سفیدر لغت انگارد لولورا جزا فر و گارد خدا برستان بهر خدا این عربی مفهم فارسی  
 بدان می برسم که گیت می برسم که چیت تا دیب دانستن صاحب بران سگال لالی را و دانستن  
 معنی لولو که مفرد لالی است بر جمع دانستوان روشن است و صدقت کلام مقرر بر همه میر من حساب  
 یکاریش بنمیزم که چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبت چون فرسود افسوس بر این  
 و ای بر مقرر می اند که ندانستن معنی لولورا نسبت بمولف بران اظهار کردن اینچنین حماقت  
 است که طفل بجد خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس این  
 عبارت خواهد دید هر آینه در حق قابل جز دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی یعنی لام است من میگویم که  
 این کلام محشیان کتاب بران است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی کردن

کار بی سزای و بجای انجام است در نه در حاشیه دیده است و در کتاب خود به تحریر آن گرایده است  
 مراد در این متن مقرر فتح و ضم لام لالی را هم کلام است القصه محشیان با این قول بر آن که پیش  
 آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی صحیح لوله است و در اینجا مصنف بضم لام گفته  
 و باز جواب غیر متصل بنکارند و اظهار میداند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر از دزدی است  
 اعتراض خود در اینست که باین خوبی که جواب اینهمه نگرستن آبروی خود بر خاک کنی لذت بخین است  
 و بخار رسوائی بر سر خویش بخین خدارای دانایان میسریم که نگارنده این اعتراض کدام است  
 این میسریم که در او نام است که نساء از دشنام است قوله تشبیه بر سیاخوش است و میهند که  
 عاشق سودا بود مگر این بی سزا است آن زن در دلو است که قول او را است می پندارد  
 و سیاهوش اول داد او مینگار و تا دیب هنوز از دزدی نمی آرد و باز گفتار محشیان را  
 اعتراض خود می نامد گویی از است دزد است که پیشه دزدی راست میداند و مال دیگران را  
 که عبارت از کلام است نمی ستاند و از یک خود میخواند چه کند بچاره برای خود کتابی میسازد و بین  
 وسیله شهرت زبان دانی خویش بر او زود همه میداند که محشیان کتاب بر آن نگاشته اند که  
 بر مشتقان آن سلف ظاهر است که سودا به زن کاوس مادراندر سیاخوش بروی عاشق شرع شده  
 نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاخوش عاشق مادراندر خود سودا به شده بود اینتی کلام هم در حضور  
 ممکن است که مولف چنین نگاشته باشد که سودا به بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تا به کرده باشد  
 اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزاوار است  
 و در چهار چنین بنیان مگر کج اندیش و بی سزا است در سوائی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مولف  
 کافی نبود که این بی بهره از عقل مگر را تحریر فرموده است باشد که کسی کتاب بر آن را بباطل خود آورد  
 و این اعتراض را از او خواهد گردید و خواهد پسندید و تداوت که هر که این قول را خواهد دید قابل است  
 خواهد گرفت و بسزای آن گوش و بینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقعه خواهد کشید که چرا از  
 ملک حرفه بیان کرد و چون خبر آورد بر آن قاطع شافل کسب ثلث بر وزن داخل نام نوعی از  
 غله است که نان از آن برزد و بضم ثلث هم آمده است قاطع بر آن شافل کسب ثلث غلط است  
 چنانکه خود بعد ازین شاخول منواید و نمیداند که او نتیجه شبلع ضمه است نه حاصل اشباع کس

کسره قطع نظر این تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن نیز به سهات شاخل بر وزن کاکل  
 اسم غله است که آنرا در هند از هر گویند و هیچکس نان از آن نمی بزدند و در دکن بختی باشند قاطع القاطع  
 میگویند و شاخل کسرت ثالث غلط است و مینداند که در فرسنگ بگیری و موید بفتح خاستان داده اند و در  
 مد است که بعضی خام آمده است و در سرزری و غیره بکبر خا هم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد بگرا این غلط فہم  
 صحیح را بجز غلط بیشتر و باز میگوید که بعد از این شاخل میبوسید و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل  
 اشباع کسره من میگویم که در اینجا از خواص اول این فرودش است که در آتش و آتیش که بدین آدوش است چرا  
 اشباع کرده روان شده آید و توجه بانکار کسره ناگاشته آید و در اینجا چه افتاد که اشباع صند ابیاد نهاد دیگر  
 این میگویم که اگر شاخل نتیجه اشباع صند است انکار از این معنی کرده است، مؤلف بر آن خود قابل ضم غلات  
 که گفته است بعضی ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخل چه کلام است کلام درین است که مینویسند شاخل  
 بر وزن کاکل اسم غله است که آنرا در هند از هر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند از هر گفته باشند  
 این اصطلاح متعرض آری آنرا در هند موثقه بمصنوم و واد جھول و تا بهندی مخلوط بهاء بهوز میگویند بر آن  
 متعرض در کاتبان فرسنگ بگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موثقه امر مرقوم کرده اند  
 ابر در ملک ایران زنها غنی باشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موثقه مینباشد و شاخل نام است  
 پس خلاصه اینکه شاخل ابر باشد با موثقه نان از آن می بزدند چنانکه سندان میگویم انشاء الله تعالی  
 و اینکه گفته است که هیچکس نان از آن نمی بزدند من میگویم بجای نمی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی  
 کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدین تحریر نمود و اگر خود نگاشته است از بزرگوار بجا که  
 معنی خواهد است میفرماید در کس بختی باشند و مینداند که در کس با نام هندوستان بختی باشند یا نه بختی  
 باشند مگر در ایران البته از آن غله نان مینزدند و رغبت تمام میجویند حکیم خاقانی میفرماید  
 تو گوی الوان نعمت اندر خوان خلق و نان شاخل بهتر آید که در خوان خویش به جای گیج و آ  
 بر این متعرض وقت بر این اعتراض حق که تنبیه شب و در وزن چارقد شب و در وزن  
 لاجورد و شاد و در وزن بادگرد و شاد و در وزن مارزد شاه و در وزن آه سرد و نای مردم  
 بوزن جای دردش لغت در شش فصل معنی با که باه آورد تا صحیح کلام است تا دیب شش  
 لغت صحیح بل صح است و در فرسنگها موجود بعضی در جایگیری و بعضی از آن در بیدی و بعضی

در مدارالافاضل زموید الفضلا و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و آخر فرمود  
 در بار توفیر فرماید چیزی از اینها نشان میدهم تا خاطرش گونه جمع گردد و فریبگ جهانی است شایسته  
 بابای موقوف و او مفتوح برای زده مال را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است  
 شاد و در بعضی مال است و سندان هم از حکیم سدی مرقوم کرده مصحح نیست معجزی که هرگز  
 شاد و در به و در رسیدی آورده است شاد و در و شاد و در مال ماه باشد پیر و ز مشتری گوید  
 یکی همچون برن بر اوج خورشید یکی چون شاد و در از دور مهتاب به لطیفی گوید **س** دل گشته  
 از علالت خطت امید واره چون بزرگ که او شود از شاد و در شاد و در مدارالافاضل شاه و در  
 شای و در بیای حطی یعنی خرمن ماه که آنرا مال گویند گذاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم است  
 غرض شهرش لغت روی بصیحت دارد و در کتب فریبگ یکبار نشانست یکم مقرر از آن نادان است  
 قول که تنبیه شاد و در بواو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق  
 میانجی رگری کند لغت لغتی آورد که افادای بسیار دارد اسم موج بادشاه شاد و در بوده است آن شاپور است  
 مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که در میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شاد و در میگویند آری صوری  
 بود در زمان خسرو پروز که شاد و در اسم اصلی آن بود و چون شاد و در زکورد در شکارگاه شیرین تصویر خسرو  
 کشید و پیام آن بر سپهر خاتون نزد خسرو هم تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و در اسم صفت  
 است و هر که چنین کند او را شاد و در خوانند که بتان را مغلطه دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب  
 بود لب پور غلط کردند و مصوخر و را که شاد و در بواو نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتا بلکه اسم  
 بادشاه شاپور است بیای فارسی و او نه شاد و در بواو اسم مصوخر و شاد و در است هر دو واژه بیای  
 فارسی و او تا و نیب کس نمیکوید که انکس چه بینکار دو اگر بینکار دو از طول کلام چه حاصل بر میزد  
 در فریبگ میانجیگری است شاد و در بر وزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید **س** بر خلق هم که بشاه  
 شاد و در هم میگرد از سخن گفته که در دور به و در میگوید است که شاد و در بر وزن ساطره بلکه میان اعانت و معشوق  
 میانجی باشد و بیغام یکی بدگری رساند و باز میگوید که از سخا معلوم میشود که معنی لغوی شاد و در نیست مجرد  
 علم نیست پس در بصورت اعتراض از زبان کم نیست و اینکه گفته است که بتان را مغلطه دیگر افتاد من میگویم  
 آری در همه جا که بتان را مغلطه است افتاد کرد کتاب بر بان جای کاتب غلط نکرده است که مقرر حرف

حرف حشرش را قاطعاً اعتراض نموده است هر آینه جای برستی بی نبوده است و بجاده صواب قدم نهاده است  
 برمان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عس و دزد و عیار هم  
 است قاطع برمان و او بلا و مصیبتا شیران صیغته جمع آورد و مفرد را نام برد و شب زنده داران سالکان  
 معنی شیروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و دزد و عیار هم است از من باید شنید بشنو و لفظ برکت  
 کنایه از دزد و شیروان جمع است یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر دیشرو که میگردد  
 عس را بشنو و کمی نامد **ع** ز فرق تا بقدم هر کجا کمی نگرم **ع** اگر نتمه دامن دل میکشد که جای اجناس است **ع** در کلام  
 دو پالتر اندیشه تا کمی احاطه آن تواند کرد و شیروان صیغته جمع است میخوردند که عس و دزد و عیار را نیز میگویند  
 صیغته جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا عس  
 و دزدان و عیاران میزنشت تا همان یک مغلطه باقی میان قاطع القاطع خدا بچاره را از مصیبت  
 نگهدارد و از او بلا و مصیبتا باز آرد میگوید صیغته جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب از اظهار  
 معنی اخت است مفرد آرد یا جمع بر نگارد درین باب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک  
 شب زنده دار را شب که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند بجاده نارس است می بود در  
 مدارا قاضی است شیروان معنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شب رو عیار و دزد و مصطلح معنی  
 عاشق شب بیدار و سالک نیز در رشیدیت شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و  
 عیاران بچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عبادت آفرین میکنند و در شب ساجد  
 میروند و شب رو صفت ایشان چگونه خواهد بود یعنی دهند که شب بیداران بزور قدرت که حق جل و علا عطا فرمود  
 است از سیر عالم خاگرد گزشته تا عالم خلک میرسد و از کمال باطنی خویش در همه جا میرود و میگردند و خاگرد  
 می گردند پس چگونه شب رو صفت ایشان باشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق  
 نیاید و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمته در تحفة العارفين در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب  
 او نام از زبان حضرت خضر فرموده **خاقانی** **ع** زان طائفه بشرو می جو شعری **ع** برگفت ز گفته تو شعری  
 حالا از متوجرن باید پرسید که بشرو در اینجا کدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایق است حیث است  
 کلام اساتذہ را ندیدن و اینچنین بهوده لایبیدن و اینکه گفته است که عس و دزد و عیار مفرد است صیغته جمع  
 بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عس و دزد و عیار هر یک از اینها عامت است که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک از این سه بمنزله اسم جنس است چنانکه مردم و دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق  
میآید چنانکه میگویند عس در هر شهر شب میگردند و در هر جا گرفتار میشوند و عیار بدکار و چالاکت است میباشند  
مفرد گفتن اینها هم درست پس بر یک را ازینها افراد است متعدد و مصداق شب روان همان افراد است  
عس و دزد و عیار یک فرقی معین را خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک ازین جمله اطلاق جمع بر  
تصور کرده آید هر حال معنی این عبارت که شب روان عس و دزد و عیار را گویند نیست که افراد عس را  
شب روان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مولف بر آن است که شب روان  
هر سه عس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا یاد یافته است  
و از راستی چرا بر یافته است هر آینه عس تنها مفرد است نه عس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد است  
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شب روان است و شب روان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز  
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشند اطلاق جمع بر مفرد طرأتی که خود جمع را بمفرد تعبیر میکنند بر مولف بر  
تعمت می نماید که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شب روان صیغه جمع است و میخوردند که عس و دزد  
و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغه جمع بر مفرد چگونه  
فرود تواند آمد این خواهد بود که عس و دزد و عیار مفرد است و شب روان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود  
مگر عس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من  
حیث المجموع لفظ مفرد برقرار آورده است نمیداند که عس و دزد و عیار سه لفظ است و باعتبار تعدد جمع است  
مفرد گفتن آن را بدینیا نیست گفت که صیغه جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا  
عبارتش نظایر بر دیگری می آورد اگر چه فی الحقیقت اینهم نادر است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را  
بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مولف اعتراض کردن چه معنی دارد بر همان قاطع شکر و دفع کانت  
فایر می و سکون را به دال بی نقطه ماه را گویند و بعبقری قمر خوانند و عس و شب و را نیز گفته اند قاطع بر آن  
شکر و ماه را چگونه میتوان گفت مگر آخر شب گردد و آره شب که در مس میگویم که این هم باید گفت زیرا که  
گردن ماه شب مختصرت دره نیز نمی گردد آن شب افزور اگر گویند جا دارد دیگر من و شب و شب  
است ای عس و شب رویکی است یا شب گرد از افند است عاشاکه عس و شب رویکی باشد یا شب گرد  
الاصدا و اد از دست این نادر است داد بر منی انیکه شکر و شخته و عس را گویند فرود دزد و عیار را و

و شبر و در در خوانند عس و عابد شب زنده دار را قاطع القاطع میگوید که شب گرد ماه را چگونه  
میوان گفت و متصل میفرماید که آخر شب گرد و ستاره شب گرد من میبرد سم که خیر ماه اختر دیگر در شب میگرد  
که از آخر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر  
نیست در روز نیز همیگرد و خاک را باز میبرد که قول سابق یعنی آخر شب گرد و ستاره شب گرد از کسی دیگر  
بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگاشتن من میگویم  
یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدگر میفرمودن و باز آنرا در نمودن و خوردن دیگر بگویند  
چنینی در او طرفی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر نیست در روز  
نیز همی گرد من در اینجا نیز روشنی داریم که آئینه را یعنی در عبارت لاحق که شب بگرد را یعنی شخنة و عس  
خواهد گفت آیا گردیدن شخنة و عس شب منحصر است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخواهد در فضیلت  
گردیدن بی یابد یا حاکمان بالا سیرای شخنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش میخسند  
و یا بوسیمان در بخیر می بندند تا بروز گرد عیاذ الله گردن ماه را شب منحصر نمیدارد و گردش شخنة و  
عس را شب منحصر بشمارد بنمیدانند که عس و شخنة هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر  
گردیدن شب بود پس شخنة و عس را چه گفت یا اینکه شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها بگردن  
شب نیست پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آینه نادانی خود را باظهار آورد و بچشید و با او از بلند خرد و  
که شب افروز را گویند جادو زنده است که شب افروز صفت گرم شب تاب و گینه لعل است مادر را  
شب افروز گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب یعنی افروز دریا شب را می افروزد و افروز در  
آن از ماه کم باشد او ستادی است **ع** خوشید ز رفتانی خود پیدا کرد در دمای شب افروز کوکب  
کم شد پس افروزش در شب یا افروزش شب منحصر بر ماه چگونه تواند فهمید و شب افروز را معنی ماه  
بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عس و شبر وجه ترکیب است اما عس و شبر یکی است یا شبر  
از اضداد است حاشا که عس و شب روی یک باشد یا شبر گرد یا از اضداد من میگویم عس و شب در  
این ترکیب است که عس معنی شخنة است و شب مراد از روز و شبر گرد البته از اضداد است چنانکه از ترکیب  
استاده بظهور میرسد در چهار عجم است شب گر آنکه نمیدانند و بر یکدگر شخنة را گویند خصوصاً در  
بسیارک نیز گفته اند **ع** درم در خوانند که گفت من از شانه حکم که در شب هر چه کم کرد در

تا دانش صاحب شوی و میخواره و شبگرد و غرق خواهی شده اجتم بد دور که سرفتنه  
دوران شده پس اعتبار معنی عام شکر معنی ماه و دزد و عمار با سبان که نسبت شکر دی با سبک  
ازینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شکر را خواهند گفت و ظاهر است که در دزد و عمار  
است در نصیحت شکر و معنی ماه هم است و دزد و عمار را هم گویند و شکر و البته از اصفه است  
و قول معتزلی بنیاد است و اینکه گفته است شکر و دزد را خوانند عس و عابد شب نده دار  
من میگویم که این عبارت در اینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بیافسند  
این معنی را نگاشته است در اینجا از تکرار سخن آن چه خواسته است در اینجا به تقریب ذکر شکر را با سبک  
اگرچه میدهم که شکر و صفت که اکتب آید چه جای شکر و چنانکه در نظیر آن تقریبی که بشنم شاداب  
مشهور است موجود است که بار یکی نظر از آفتاب رقیبان بشود که اکتب اسر بچشمی زیر سنگ ازین  
قوله تعبیه شکره بضم اول معنی میل با قوت و هبابت و کسره اول معنی ترس و بیم میشود معنی  
این تفرقه از که آموخت و میل با قوت را از کجا آورد شکوه باشین مضموم زنهاریت همان کسره  
شین و ضمه کاف و واو مجهول اسم جاد است بمعنی دبدبه و شان و عجب و شکوه بدین مصدحیت  
معنی متاثر شدن از هبابت و عظمت ترجمه آن در بندگی رعب بین آنا باری چون از زبان  
گری هفت جن دیگر نگرایی بر از گلهای بی رنگ و شکوه بد شکوه بدگی شکوه بدین شکوه بد شکوه  
شکوه بدین نقلی شکر بضم دارم و تا گویم یا سیم مثلث است که هر کده خوری را کده بزی بهره  
صاحب بر آن را که زود مردمان بعباده مخصوص است مسکت مدعی دیده ام و سود آن سکوت خاص  
من رسیده است همانا در قصیده عتی دارم مصرعش است مع دانش اندوز نباید که شکوه بد سوال  
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوه  
معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکنه نامه میفرماید مع شکوه بد را از زلی چنان  
نمونه زود فرمود که شکوه بد شکوه بد نمیتواند بود و ای راین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضار  
نار و ایندشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز بر آن قاطع را بجان آن فرزند برد و شکوه  
بوی نمود و بخود فروماندنداری بر آن قاطع کلام آسمانیت که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید  
خندید و گفت که من میدام حاجت بریدن بر آن قاطع نیست در روز نظر بجان سخی گفته بودم زنهاریت

ز بهار پیش میرزا حکایت خواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناست نامی تا ویس سبحان الله نرزه  
 و باز خود ستانی چنان باشد خطی بهتر است هر نا بجز خود دست باشت اما مغزانی دمانان بر این چنان  
 میگوید این تفرقه از که امومت و مهیکل با قوت از کجا آورد مجیب میگوید که او را استادان اول  
 زبان آموخته اند و مهیکل با قوت از فرنگها بدرگ آورده است چنانکه غمقرب بظهور میرسد میفرماید  
 شکوه نشین ضوم ز بهار نیست همان بکترین و ضمه کاف دو و او چهل اسم جاید است بمغنی دید به نشان  
 و عربت میگویم که این هر دو بیجا است و سرانیده این خارج نوا شکوه نشین مضموم در کتب موجود است قول  
 منکره دود است چنانکه آئینه می آید میفرماید که نقل شکوف در ضمیر دارم تا گویم نیاسام و متصل سنگار و می  
 است هر گنده خوزی را گنده بزنی گئی نقل را بمثل تعمیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است مینداند که نقل  
 دیگر است و مثل دیگر این هر دو را یکی آئیند مگر آنکه از روی خودی برزد و به ننگ نام خوشیست و گفتم  
 که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بجا داد فضول گوی خود ذکر کرد اما چرا این چنین کرد که نگزنده را  
 بشهتی پدید آید و زبان پیغامه کشاید الغرض باران نیز مثل یاد آمد تا تحریر ننمایم از عهدۀ جوانی بر نیام  
 مثل است گوشت خردندان سگ هرزه در این راقم قاطع بر این شهر سکوت از لب مجیب ز می دارد و  
 گشای گشای آرد نقل است روزی میرزا صاحب بقریب ای فرزند از چند دیوان این چند سله در بزم روز  
 سرور رونق افروز حضور بودند و بسی جوالا سهامی که در آن زمان کشته در کجری دیوانی بلده دلی بود  
 همکلامی می نمودند شده شده لفظ منابر بر زبان میرزا آمد لیکن یکسر می شنیدم و تحریر یک لب مناسب دیدم  
 مرشته دار موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بزیادت یا فرمود میرزا صاحب که سپت تعلیم را نسبت بخوبی  
 عینا می جو شنیدند و بجز شنیدند که مینار بزیادت یا تختانی غلط است منار بیاید تختانی است مگر در زبان  
 یکسر خوانند مرشته دار که در آن زمان نشسته شراب داشت توجه با رشا معلم نگاشت و با مینار تختانی  
 بعد میم بر زبان آورد میرزا مانا فرزه زد و با او از بلند سرود که ای صاحب مینار گوید غلط محض است مینار  
 بی یاست ایم که کسره میم باز فاست دیشتم که معلم خود از تحقیق این لفظ نا آشناست نا جانفین را  
 بر نحو شنیدن رحمان دادم و خطاب بر مرشته دار کرده لب بکشادم و گفتم که صاحب چه شمار شودید و شنیدید  
 میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تختانی غلط است منابر فتح میم بیای تختانی بیاید لغت تختانی  
 بعد مینار بیاید و فتح میم را نیز نباید بهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند مایه ای حد قدرتی

ارشاد شد که آری صیغه طرس است از نور هر آینه لفتح میم خا بود غرض آن از فارسی خوانان عربی است  
 که اتفاق این صحبت افتاده بود میرا و ما را که از بس زمین است و حافظ بسیار دارد و نیز یاد  
 جوید و در ده دوسه کسان بر میقد مینشاندند و در قید میات هستند آنرا خواهم طلبید و دعوی خویش را  
 رو بروی او ثبوت خواهم نمود لفظی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگر چه در خورد کارش است نظایفان  
 موجب غمک شده و قاه قاه اما باندیشه طول کلام آنرا میگندارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور  
 در دغلو را تا اینجا منتهی است اما بجانم میرسانم و دست معانی شکوه و غیره مع تحقیقات حرکات بر سخنم در  
 جهان گیریت شکوه اول و ثانی مضموم و دو مجهول و در معنی دارد اول مطلق با قوت و هاست برگی  
 بسیار باشد و آنرا تبازی حشمت گویند دوم ده که حک بود و آنرا کلاسه نیز نامند و در عربی با اول کسور  
 دوست بره شیر خواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوه سیدین با اول کسور یعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی  
 فرمایند **کوه** اگر ز بار شد شکوه **د** سنگ تر یاک است **هم** در کوه **د** حکیم قطران نظم نموده **هـ**  
 جهان در آن حشمت او شکوه سیدین **د** جو عازان شکوه سیدین **د** و شکوه سیدین با اول و ثانی کسور  
 یعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده **هـ** جان عاشق منترسد از حشمت  
 آن محبوس نشکوه ز اشجار **د** مولوی معنوی فرماید **هـ** و آنرا یک سلام من گوید این وصیت را  
 گویم موعود **د** از بسیار آن زرشکهند **د** بیکرانی پیش آن همان نهند **د** و در دارالافاضل است که شکوه  
 به حشمت یعنی حشمت در مویذ الفضل نیز همین اعراب و معنی است و شکوه سیدین را نیز ضم اول و دو مجهول  
 عظمت خویش اظهار کردن و سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است در بصیرت معترفان  
**د** میگویم هر که این بحث را خواهد دید بحطاب این خواهد گزید شنیده ام میگوید سید شکوه سیدین  
 آن من میگویم رعب هندی بجایست و عربی را هندی گفتن از هر دو ناست نایست آری سید در نا  
 بدل فقیه مفتوح است اگر میگفت در اردو هندی آن رعب بین آنرا هر آینه راه سجا میبرد که در اردو  
 هندی لفظ عربی و فارسی و هندی با هم مخلوط است و آنرا هندی میگویند قوله تنبیه در فصل  
 ششم **ح** الکاف پارسی شکر و پروزان نگر و مینو سید رشتکار کند معنی آن مقوله **د**  
 صیغه معذراع لفظی جدا گانه قرار یافتن بجای آن آمده است درین باره سخن چرا نام ایام ایران خرد  
 خبر میهم که شکا نیه مثل شکوه **هـ** جابده است و آنرا عبد عذرف العف منصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکر دین و شکر دو دیگر مشتقات هر ائیه حیرت روی می دهد که در باب شکر بیدین شود آشوری  
 وجود در شکر دین بنامی چراست یعنی همین مضاع نوشت و دیگر کس از نگاه شکر و کاف فارسی معنی  
 کمی است از ناظران سنت می پروریم که چون نگارش مرا بیند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گویند  
 که سخت شکر و معنی جلد و علاج کند نوشته است و سپس شکر در معنی شکار کردن آورده و این بیان  
 بر وجه غلط است یکی اینکه شکر و معنی جاره و علاج هرگز نیست و دوم اینکه مصدر شکر دین است نه شکر در  
 نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح تا و یب شین مع الکاف یاری نیگاز  
 و همان ترکیب مجرب را بار بار می آرد و عادت خود را نمیگذارد گوئی سخن بر این چنین اعتراض را خود هم  
 منجمله سخن می شمارد خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرانند که  
 کیت شکر و معنی جاره و علاج نگرفته است و سپس شکر در معنی شکار کردن آورده و باز میفرماید که غلط  
 کرد من میگویم اول حکیم که آبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی  
 نیارود و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در اینجا چرا ننگاشت و غلط در گفتار کاف  
 عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر شین مع جاره از معنی تجزیه بود الحال از کسی یاد کرده است که علم  
 نیز او را از راه برده است میسراید شکر و معنی جاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکر دین است نه شکر در  
 معانی لایذنه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قریح دارد و  
 تا صحیح بنماید و نمیداند که شکر و معنی جاره و علاج نیز است و شکر در مصدر است و شکر و کاف فارسی  
 ایضا صحیح است در سر و دست و نیز میزند و شاهی شکر و معنی جاره و علاج کند او تادی است  
 جاره در هر کس اندک نیست آنکس که داغ را شکر دهد و در فرشتگان شکر دین یعنی شکر دین است  
 کردن شکر و یعنی شکر و شکار کند و در مدار الا فاضل است شکر در کلمه معنی شکار کردن و شکر دین است  
 و در فرسنگ جهانگیری در باب کاف فارسی فصل شین منقوله آورده است شکر با اول کسوف فارسی  
 معنی صحیح است معنی دارد اول معنی خوردن باشد و آن شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهان  
 ندانم چه بد گوهری است که پرورده خویش را بشکری دهد و در شکار بود حکیم سنائی در صفت نهتری از دم  
 نموده اندران رخ خانگی نبرد و زانکه باز از هوا می شکر و حکیم نوری بنظم آورده  
 چو باز آن شکر و صید آن چه کبک و چه گرگ و چه پاسب او گذر در راه را چه بجز چه بود سوم شکر دین را

خوانند اثیر الدین خشتی است **۵** ورنه بنده شکسته بند قصاص هر که اوست کین تو شکر و حکم  
 اسدی نظم نموده **۵** رمد شیراز و هر کجا بگذرد و بیکن غم برین اشک و برهان قاطع  
 شیدا سپهبد معنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی ان صاحب  
 برهان قاطع دشت و نه نگارنده قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش تراجم  
 روح القدس نیز بر زمین جزا بنده نمیدانم که شیدا سپهبد و اسپهبد شیخ عبارت از افسر مطلقه  
 است که پارسیان آنرا روان گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم  
 میشدت و فارسی نیز میشدت آری صاحب قاطع برهان بعربی آشناست نه فارسی را بر است  
 میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش تراجم روح القدس بنویسد من میگویم روان بخش  
 ترجمه لفظی روح القدس نیست مراد نیست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در  
 عربی روح القدس گویند که روان بخش تراجم روح القدس است پس شیدا سپهبد را در اشک نور سینه  
 شیدا معنی خیر نیست که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیر است و نیز رشیدی و غیره و اسپهبد را در  
 اشک است در صورت شیدا سپهبد را در اشک نور سینه خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه در  
 ناطقه اگر نگاشته باشند است بروح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که اشک نور سینه مجمع فرشتگان  
 است برهان قاطع صغینه بر وزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بعربی عرع  
 خوانند قاطع برهان سبحان الله صغینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرع مینویسند صاحب صغینه  
 شخذه نیست که فارسی بر وزن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع لغوز یا شکار کی فارسی  
 میگوید که اینک صغینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صغینه درخت اهل را گویند و  
 بعربی عرع خوانند معنی آنکه صغینه سر و کوهی است و عرع عربی آن است پس صغینه نیز عربی است و عرع  
 هم عربی و سر و کوهی فارسی صغینه را فارسی مینداند مگر آنکه پارسی مینداند بمعنی عبارت تلف برهان  
 اینست که صغینه اهل است و آن سر و کوهی است و سر و کوهی را بعربی شهور عرع خوانند پس صغینه عرع  
 غیر مشهور خواهد بود صغینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت بنفیدن و اعتراف برهان  
 اندیشیدن راه ناصوب گردیدن است و راستی نارسیدن الغرض مقرر کنج اندیش است و خوشگل  
 مضحکه خویش است مع زهی تصور باطل زهی خیال محال + قوله تنبیه صدرا مغرب و میگوید

میگوید باریسد بسین در فارسی معنی آواز گجاست که صد اصداد از تقریر آن وجود گیرد آری سده سین  
 در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و هر گرا آنرا موصیباخته اند تقریر در معنی چرا انداخته اند باید  
 میگوید سده بسین در فارسی معنی آواز گجاست من میگویم چاره را نظر بر کلام سده گجاست تا معلوم  
 کند سده بسین معنی آواز گجاست میگوید سده بسین در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و هر گرا  
 آنرا موصیباخته اند تقریر در معنی چرا انداخته اند من میگویم که سندی را در اینجا به ذکر بود چرا به ترقیم این  
 عبارت خامه را فرمود و مشهورت کدام کس است چنین میدانشی را کار فرمود چه کند خود چاره عقل نمیدانست  
 و نیز کار و نشور بود قصه مختصر جواب این تشبیه در بحث لفظ سده بسین همگذاشت هر که از این است  
 بمطالعه آن بحث پردازد و مجیبان بنگارش مکرر محاف سازد قوله تشبیه صال اسم یوه سرخ رنگ میگوید  
 و توضیح میکند که در عربی غمره السدر در فارسی کنار و در سندی بسیر گویند و طاهر نمیکند که صال در کدام  
 زبان می نامند باشند که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن لغات است  
 است بر این غمره صال ماضی تا و بسبب هر که قدری خوانده است میداند که صناد منقوطه حرفی است که  
 خصوصیت زبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نمی آرد باز منقصر صیر امید رسد که صال در کدام زبان می نامند  
 مگر این معنی گاه نیست در بصورت جواب است که در فصل سابق گذشت یعنی صال عربی غیر مشهور کنار است  
 و غمره السدر مشهور و یا صال عربی کنار است و غمره السدر نیز عربی است و یا صال عربی منقصر است و غمره  
 و کبایه نیک گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن لغات است بر این غمره میگویم  
 هر آینه سرخی رنگ کنار در این تشبیه مذکور است شبیه بودن آن لغات است که منقصر نادان غمره  
 بر آن میکارند هر آینه منجمه همت است آری در کتاب برهان بوده باشند در بصورت اگر اعتراض کردن  
 منظور بود میبایست که آنرا در تشبیه نقل نمیداد کس چه دادند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال اینجا  
 بظهور می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرای بخته و رسیده و رانندیده اند زبان میباشند گویی ما نا لغات  
 مل خود غناست و انحصار رنگ نیز در اینجا مزیت بلکه اظهار رسیدگی و بختی است و بس این همه کیسوی  
 صال ماضی در اینجا کدام معنی است نظم نیست که موهبه مستزاد فهمیده شود هر آینه صال صیغه فاعل است متضمن  
 معنی مبالغه ماضی بفتح صناد منقوطه مفعول پس نگارنده آن اثر فعل فاعل بر گرفته است و مفعولیت را  
 پسندیده است که صال و ماضی اسباب تخریر در کشیده است برهان قاطع ضرب بخوبی گویند و

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع بر زبان مگر ضرب اسم سخن فارسی است حاشا که بنیر چون اندوه  
 قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش با چند نام خوانده رسد این  
 مضمون نیز بنحتم نخواهد انجامید بی این اعتراض چه معنی دارد و صنع و آئین و بیان هر کس دیگر  
 است کسی چنین میگوید که چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کوه کان جای همین  
 استغناست که فارسی است یا عربی لغوه یا الله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزبان و منسحب را که  
 هر یک اسم کتاب است در صرف عربی میخواهند ضرب را عربی میدانند چه کند بیچاره نه تبارت فهم است نه  
 معنی دان واقف بوده است که صاحب بر زبان در بیجا چه تحریر فرموده است عبارت مؤلف بر زبان  
 چنین است که ضرب سخن را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سخن زدن  
 کاتب و او عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بنیدگان کم استعدا در از راه برده است  
**قوله** تنبیه طارقه را میگوید که عبرتی حب الملوك گویند و طاروف را بمعنی مال بویانته مینویسد که در عربی  
 بعد نسبت من الاعداد را گویند و معنی طاروق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طاروقه  
 بمعنی حب الملوك طاروف را بمعنی نود دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طاروق مفسر میاید  
 که بفارسی در باشند از که بر هم که طاروقه و طاروف لغته پهلوی و فارسی چگونه میتوانستند و طاروق چنان  
 خود نوشت که بمعنی در باشند که عربان باب گویند لغت که این قوم است تا و سب یا را ان گرد  
 آید و بخنده و قاه قاه گراید که این ندریان گوازه زبان کوهی بس نمیکند و میخواهد که نظریان بزم  
 مضحک آرایند و سیلها بر نهند و گویند و گویند ما را کار فرمائید باز همان مضمون را که باره ذکر کرده است  
 به تفسیر آورده است کاش این لغات را یکجا کرده در یک فصل منیکاشت و بر یک اعتراض بهبود پس  
 میکرد تا مجتبات ایک صاحب فاضل الهالی دست میداد خود میگوید و خود می اندانیم که اگر چنین میکردیم  
 کتبش کم میگردد و غنچه خاطرش نشکفتگی نمی انجامید مثل است کوه آمدن و خایه بر آوردن روشی  
 برود که گوئی رسید سوزانی و بر ناهمی خویش بر سر نهایی میگذار که طاروقه را میگوید که بزنی حب الملوك  
 گویند و حاشا که مؤلف بر زبان چنین گفته باشد بخاروش است که طاروقه لفتح رای بی فسط و سکون طاروقی  
 قاف نفع دانه است که آنرا ما هوبت آن گویند و بجز حب الملوك خوانند و این بجز حب السلاطین است  
 حاصل این بلا طاروقه را معنی در زبان فارسی آنست که آنرا ما هوبت آن گویند و ما هوبت آن را در زبان عربی

عربی حب الملوک نیز مانند صرح ظاهر است که طارقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی مایه بودن است  
 است فارسی لغت طارقه چگونه به ثبوت می رسد که قسم که طارقه را در عربی حب الملوک گویند گفته باشند  
 نام فارسی بودن آن به ثبوت نمی رسد یعنی عبارات اینچنین خواهد بود که طارقه لفظ عربی است و مفسران  
 عرب آنرا بحب الملوک تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور اور که در این زبان باشد معسرین  
 همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارقه در این زبانند که مخصوص  
 مکه نام زبان است فارسی فهمیدن طارقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد و مگر  
 مستتر ضمیمه قوی بر نادانی خویش است آوردند اندک اورانی این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد  
 حیرانم گردید است چرا از کسی نمی رسد که معنی عبارت بر آن خاطر نشانی میگرد و آنکس را از یاده گوئی  
 که مایه سر اسرار سخنان است بازمی آورد طرفه اینکه با سفید نادانی پس نمیکند و باز میخورد که در شرح  
 معنی طارقه میفرماید که بفارسی در باشد آن از خواصه میپرسم که در شرح معنی طارقه این نگارش این کلام  
 معنی بر درست شرح معنی را چه معنی است در شرح طارقه یا در معنی طارقه کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرد و  
 باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارقه در فارسی در نیست مکه نام معنی است اظهار باید فرمود و در  
 بنیاد نمود و میگارد از آنکه رسم که طارقه و طارقه لغت هملوی و فارسی چگونه می تواند شد من میگویم که طارقه  
 طارقه را که نام کس فارسی گفته است که بر پیش نمایم و خود را رسوا میفرمائی آری اگر خود از حقیقت بیخبر  
 لغت نا آشنائی بدان که طارقه در فارسی نمیشناسد این در عربی است فارسی دانستن اینها ناخود  
 است میگردد طارقه چون خود نوشت که معنی در باشد که عربان باب گویند لغت که امین قوم است  
 من میگویم که طارقه اگر در فارسی در نیست با حقیقت مکه نام معنی است و اگر در عربان باب میگویند  
 چه میگویند ایشان ضرورت دهد ای تا گزیر باید دست که این لغت عربی زبان است و بودن  
 طارقه در دلیل قوی بر است تا شاعر عجیب است مقصود هر گام با لغوی میخورد و میدانند که کاتب  
 در عبارت مؤلف و اور از جایش بر داشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر  
 عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب ظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارقه لغت  
 نامست مال نویافته را گویند در عربی و بلکه ثالث شخصی را گویند که چنین در جهان باشد در مصیبت  
 عربی بودن لغت ظاهر و هوید است کاتب و اور از سر کس بر دست و در پای گویند از جهت ناخود دانستن

گمراه ساخت زینها طراف را فارسی نباید فهمید و کجایسای نباید گزید و ملاطقه و طاق را عربی باید نمود  
 و بالعرب نباید خرد بر زبان و اطح طری بفتح اول و ثانی بی تحتانی کشیده معنی تازه و تر باشد گزیدند  
 معرب تری است که تازگی در رطوبت باشد قاطح بر مان طری لغت عربی است معنی تازه و تر  
 یارب این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری  
 تری تا قرشت همان لفظ تر است یا ضافه یای مصدری ترجمه رطوبت در طری که بطا حطی لغت  
 عربی است یای اصلی است نه مصدر از اجزات هر دو از طرادت هر دو تازگی و تری صفت است تازه و  
 تر و طری موصوف در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل است که بیچاره نیز تغیر  
 معنی مصدر و سناع و ماضی و او و صفت موصوف از ازل بنا آورده است قاطح افعال طاع  
 سنای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نارس است اندیشه بمطام ام طری را معرب تری بنویسند  
 میگوید و این مدعا را دلیل ما این دلیل مینماید که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تر لغت  
 و طری بطا حطی موصوف و در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی و میندازد که در لغت  
 بر مان در حالت عربی الاصل بودن طری را کی معنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی لفظ  
 بر سبیده باشد او خود میگوید که طری معنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا رومی داد چنانکه  
 طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف می گوید که گویند معرب  
 تر است که تازگی و رطوبت باشد در مضمون معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چرا که تری بنا  
 قرشت صفت است و طری بطا حطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی  
 کجا رومی میدهد اینکس چرا بهمت تفرقه کردن بر کسی نه هندو رای بر این رای خود امتیاز و صفت و  
 موصوف ندارد و دیگر از این امتیاز مینماید در تحقیق نیست که لغت عربی الاصل معنی تر و تازه طری بسیار  
 سخنانی است و مضموم مع التثنوی است چنانکه در رشید عربی و صراح و قاموس موجود است طری  
 به تخفیف یا تحتانی بلا حقی اصل لغت عربی و التستاده و معنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری  
 گمان برده اند و تازگی در رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از ادب  
 عقل بیرون گردیده است قوله تشبیه طشت زرطشت گر طشت نگون طشت و فایه این جهالت  
 در فصل تا قرشت با این نوشته است و فصل طار و دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نمونان که در

نه است که همان چهار لفظ را مکرر آورد تا ویسب تا آخر شصت هم آورد و بطا و دره در این نیز شکر  
 بر است و هنگامی که خدا چنان است اگر غلط بود اعتراض مینماید مهیوده لا میدن چه معنی دارد خبر اظها  
 بغض چه پنجوی از دیبجاره بنویسد که کتابی برای یادگار خود گذارد گوئی بدشنام یاد آورد نمیداند که در  
 فرهنگ سرور و نیز سرمه سلیمانی است که طشت زر و غیره بنا در شصت هم آمده است قوله تنبیه عزک  
 عجبک نام ساز مسلم البعین بی لفظ درای فارسی یعنی عزک داشتن از آن رو که آن در فارسی و این در  
 عربی نیست بر شوخی و بولمعی نیست تا ویسب حاشا که صاحب بر آن عزک را با معین همله درای فارسی  
 نوشته باشد محض نه است او قول صاحب سرور و سرمه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در بر داشت  
 که این لغت در فرهنگ سرور و سرمه سلیمانی با معین بی نقطه و در آخر نوشته اند و خود در بحث عین محبت  
 فارسی آورده است پس این قول را بر قول بر آن منسوب کردن هر آینه خود را از زمره سخنرانان شمر دان  
 و بولمعی بکار بردن قوله تنبیه عشته مشتبه لفتح و کسر معین منقطه معنی آمیخته و عشته مینویسد است  
 لغین بکسر مفعول اغشنت است الف ممدوده کجاست و کسر از کجا آمد اگر عشته را مخفف عشته میگفت  
 میگفتم که سز میخوام اکنون که عشته را بمعنی عشته نوشت چه گویم تا ویسب عشته را مشتبه  
 لفتح و کسر معین گفتن خود در شنباه افتاد است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغته هر دو حرکت است  
 بلکه مخفف عشته است و با لفتح چنانکه در جاهای گریست عشته با اول مفتوح ثنائی زده معنی عشته  
 بود یعنی کمیته بدر جاوی است **ه** هر صورت از فلک ارفقت دامن برورد و رسته زر عشته  
 مذکور گشته دستار من و و اینکه میگوید عشته لغین بکسر مفعول اغشنت است الف ممدوده کجا  
 و کسر از کجا آمد من میگویم خود کاشتن که عشته لغین بکسر مفعول اغشنت است و باز گفتن کسر  
 از کجا آمد یعنی چه خود بکسر معین قابل بودن و باز رسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یا از آن  
 جمع آید و از مخزن بکسر که کسر از کجا آمد را در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه گفتند و بدانند که  
 میداند که هر گاه از عشته بکسر معین مجمله الف ممدوده رفت عشته بکسر معین ماذ معین را همان کسر اصلی است  
 که در عشته بود از کجا آمد چه معنی دارد الف عشته بکسر معین هم است چنانکه گذشت و لفتح آن نیز چنانکه از  
 قول چهارمگیری که بالا گذارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون عشته را بمعنی عشته نوشت  
 چه گویم جواب این بار با لگاشته آید بدانند که از تنخیف معنی متغیر نمیدانند که معنی دیگر میگفت قوله تنبیه

غفوده بر وزن گنوده بمعنی هفتم آورده است هفتمه خود فارسی است و اسیع عربی و سبک ایتوار غفوده  
 مگر زبان دیوید پر باشد البته در یک فرسخ بنگ غفوده تی توضیح اعراب بمعنی هفتمه که عدد است هرگز  
 ده و هفت دیده ام بیدارم که این دهنمند هفتمه را هفتمه پیدا شده است زنی جناس تا و میب  
 اول خود میگوید که غفوده مگر زبان دیویدری باشد و باز مینگار د البته در یک فرسخ بنگ دیده ام من میگویم  
 هر آینه آن فرسخ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را دیو تعلیم نموده خواهد بود و نمیداند  
 که این لغت در سر در و نیز سر سله سلطانی بهین معنی است مؤلف هر دو کتاب میگویند که غفوده هفتمه را  
 گویند بل شغوده بنشین منقو نیز بدین معنی است در جهانگیر است شغوده با اول زمانی مضموم و واو در  
 هفتمه را گویند حکیم علی فرقدی گفته بود در دو جزایری وصف خلعت پادشاه و بیابان  
 بر روز و شغوده و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفایین لغت را بهین معنی آورده است هر  
 خواجه هفتمه را هفتمه خوانده است و در ال رایجی تا نمانده است و از اینجا است که نام فرسخ بنگ  
 مینگردد و تا از کسی بخت نه پذیرد **قوله** تنبیه غنوغنود غنودان غنوده غنودان غنودید از یک مصدر  
 شش لغت تراشیده خود مداد و کاغذ زبان کرد از کسبه من جبهت من درین اندیشه ام که شش لغت  
 همان مرادف مخزن و خوابان گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنود که صیغه جمع غایب است از کتب  
 صنایع غنودان قلم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنودان  
 جز شش معنی پیمان آمده است بستی که نخست غنود بجزکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگاهی داد  
 سپس گفتی که غنود بسکون نون لفظی است جدا گانه بمعنی پیمان تا و میب با پیمان آن در کاسه است  
 مینگار و شش لغت تراشید مداد و کاغذ را زبان کرد و نمیداند که توضیح تمام بیان کرد و هر لغت را  
 جدا گانه بیان کرد و معنی هر یک را خاطر نشان بینندگان کرد این همه کیس من در اینجا پرسشی در کدام  
 اینست که در اینجا شش لغت که نام است و یک مصدر کدام من خود می گویم که چهار شق است و مصدر شش  
 لغت و یک در کجاست مگر مقوم از لفظ و معنی محض تا آنست میگویند که غنود صیغه جمع غایب  
 از صنایع غنودان آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنود صیغه جمع از زبان  
 دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر غنود بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغه جمع از صنایع غنودان  
 معنی غنودان تحت آن ثبت نمی نمود طرفه اینکه میفرماید اگر غنود وزن نرسیده معنی پیمان آمده است بستی

بایستی که نخست غنوه مذبحکت فون نوشی سپس گفته که غنوه مذبحکون این لغتی است جداگانه معنی همان  
 من میگوم که این چه سود است سکون فون را در اینجا چه ذکر را اگر از سر سدا استفاده کرده است کرده باشد  
 مینداند نخست غنوه مذبحکت، فون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بحکت فون بیامه بود سکون  
 آن نوشن چه فایده داد خواهم گفته تا کس از خایرت منی بفهمد که معیارت در حرکات هم خواهد بود لهذا  
 این بقید را شطبر فرمود الغرض غنوه بمعنی عهد و پیمان شرط از اشتقات غنوه نیت لغتی دیگر است چنانکه  
 در جهانگیریت غنوه بنا اول مضموم ثانی زده معنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردی است **ه** به پیمان و  
 سوگند و غنوه عهد و پیمان تواند سخن یا دو کن همچو نهند و همین است در رشید قوله تشبیه غوش غوشا غوشاد  
 غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آرد تا اصل لغت به صورت دارد صورت که می است که غوشا لغت  
 مضموم اسم پاک است که اطلاق بالغ مضموم است آنست تا ادیب مفرض میداند که هر معنی لفظ تحریک  
 صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات با حروف نمی آید و من درین اندیشیم که چون او در جسته و لکن  
 و خردی و بزرگی دست و پا و پیش و برت و عجزه از آدم علیه السلام اختلاف دارد و ما در او در از  
 زمره آدمیان شمارد و صدق معنی آدم را بر خود رواندار کس از خیر خواهان اینهم است تا بفهماند که هرگاه  
 کسی گفتار در قع ترا خواهد دید از زمره بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت  
 مذکور در فرنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیت از او سادان این زبان پس  
 انکار کرد، خود را بی اعتبار کردن است چه در سر و کار که بی روی استاده را میگذاری و در فرنگ  
 جهانگیریت خوش با اول مضموم و او مجهول پنج معنی دارد اول **سب** خست با گویند و آنرا تبری که گوش  
 نامند حکم تزاری تهستانی نظم نموده **ه** آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن پیش را  
 در امن با تو دست را خوش کن **ه** با خرد و طلیک بر خست می سر بوش کن **ه** بر کیت عفتین خنک  
 طریک خوش کن **ه** حکیم سوزنی است **ه** بر کرهای اسپ ندر و منه شد سوار **ه** یک گریز بران و  
 دیگر گریز خوش کرد **ه** دوم سر کین بسیار حیوانات را گویند و آنرا نوشام گویند بوسف و وضعی گفته **ه**  
 آن روی او گر جو یک خوش خوش شک **ه** آن نوی او گر جو یک آغوش خوشه **ه** سوم خوشه  
 نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر زیاده شمش خرمی فرماید **ه** تر فرودیده مایه و شکر  
 ترا **ه** فره بدیده یا زغم بود و چون او که خوش **ه** چهارم گوش را خوانند بجم معنی نگاه آمده و خوشا خوشا

با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول سرگین میاجوانات و آنرا خوش نیز گویند فید الدین اول السیرت  
 فرماید **س** یعنی ناکسی بنهم بخواری تن جو نادانان : هند کس نماند مشکین سپیش گنده خوششای **س** و در خوش  
 انگه و خرماد و گندم و امثال آن زمانه و خوشاد با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول معنی و خوش  
 است که قوم شده و چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاو ان در گو سفندان و متران امثال آن در اینجا  
 باشند شمس فخری گفته **س** زیاس ماس تو اندر زنا ریش و پلنگ : کند شبان جو شبان از بی کلمه  
 خوشاد و در خوش شبان شبان هم نظر آمده و خوشاک با اول مضموم و او مجهول معنی خوشاست که قوم  
 شده است کلام صاحب الفروع در در زنگار شید و دیگر گشت هم هیچ گفته زنگار معانی اسطر مزوم است  
 چونکه گشت آن طول کلام است در گوشت و بحر یک شعر از آن در بند خوششای اکتفا نمود به شمس فخری  
**س** کا خلققت نیاید از خصمت : کار غیر نیاید از خوششای **س** قوله تنبیه فقاییدن بکسر اول بوزن  
 حصاریدن میطر از دگر نگاریدن هموزن غیثوت شد که حصاریدن از قله کوه قاف آورد سپس  
 چون بنگارش معنی بر چو تن روی و ورق سیاه ساخت : کندن بختن دریدن رنگا فتن بر آنگده و  
 بر نشان ساختن از هم جدا کردن شمس معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شمس معنی بر او اخته باشد  
 تو نیز روی و ورق سیاه ساخته باشی الصافی لای طاعت است نقل کفر کفر نیست هموزن سخن بسیار  
 باید گفت تا بدر سخن رسیده باشم فقاییدن فقال فتالید فقاییدن فرد فرد فتریدن فقلیدن آن  
 شش معنی کدام صورت و این سه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فقاییدن و ببدال آن  
 فقاییدن معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فقلیدن هم گفته اند چون مصدر تبدیل  
 تخفیف چهار صورت دارد و لاجرم هر سه مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود مادنیب آفرین ای  
 هنر آفرین چه اعتراض رقم کرده میباید نامده علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بوی  
 دانشوران است قطع نظر از با لغری و پاد و گویند که غنقرب بینگرم و باطهامی آرم به بیند که در  
 قول صاحب بر آن مقرر شد نادان بخیر اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور بر آن  
 از قول این پانصد شک گمان است یعنی فقاییدن فقال فتالید فقاییدن فرد فرد فتریدن  
 فقلیدن هر سه لغت که آنرا بنه تعبیر کرده است و نیز در کتاب خود بر رقم نیارده است از قول مقرر  
 و آن است که فقاییدن و ببدال آن فقاییدن بمعنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فقریدین و فقلیدین نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر  
 مشتق از این نیز چهار صورت خواهد بود بظهور آید و این قول هر شست را ثابت میفرمایند زیرا که فقلیدین  
 و فقلیدین فقریدین و فقلیدین این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فقلیدین و فقلیدین  
 فقریدین و فقریدین باشد از اشتقاق این چهار به پدید می آید پس اعتراض را در اینجا فرمایند گوی چه نام است محل  
 اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذارم و بهوده گویند او را و مفصلا با نظار می آرم تا به نیک  
 یکسر بدانند که این بهوده گوئی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و ملا در زبان آورده است مینگار که نگار  
 هموزن نبرد که حصاریدین آورد من میگویم که حصاریدین هموزن نیست که نگاریدین را می آورده مگر میرزا از معنی  
 حصاریدین خبر دار نیست که نگارش آنرا و ادانیت هر آینه نضنه است بعد از نیست من او را آگاه میسازم  
 و به پدید آید میرزا هم حصاریدین مصدر است محلی از حصار یعنی قلعه چنانکه شکاریدین از شکار و معنی از  
 حصاریدین قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و اینکه گفته است چون نگارش معنی بردخت روی ورق  
 سیاه ساخت جو این انیکه چه کند روی حاسب پیش نظر نسید شست و رنه ورق را میگذشت و آنرا سیاه شست  
 و اینکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل پنج  
 است و بناب که زمین سلیم داد آنرا شش فهمیده اند و در بدین و شگافتن را یکی ندیده اند صورت شست  
 نشان میدهد خاطر شریف جمعا از نگار این شست صورت را که نه فرموده اند نه من را نگار برده اند اگر کتاب  
 برهان صورت پنجم را دیده بود جز در اینجا رقم فرمودند و شست را بنه تعبیر کرده خود را بدو غلطی می آید  
 چرا سوای عالم خود خود را الفاظ و معانی غلط میکرد در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط با نظار آورد و اگر  
 در شست نیز آرد و امین و روش خود را نمیگذارد و غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت بشر  
 نمی نهم اما این میگویم که نوشته را رقم را اگر به بیند گونه نجلت گزینند و فرنگ بها گیری مینگار و قرار  
 فقلیدین و فقریدین و فقلیدین با اول کسور این چهار لثه بسته معنی آمده اول در بدین و شگافتن بود  
 حکیم ازرقی گوید **ع** خراز کشا و تور چنبه فلک که برد و دروغ خنجر الماس فعل منقرض **ع** ابو الطح ازوق  
**ع** ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش نه مال گیر و سر خوار بقتال **ع** حکیم سوزنی فرماید **ع**  
 بسیار لطف کرد به کس سخن می آید تا کند و بغیر و بر آورد و سر ناز به دوم بر آنگه و پایش را به باشد  
 مینوهری نظم نموده **ع** آتش خود و چو در بنال کی طایوسی **ع** که بر اندر و بطرف دم او خار بود **ع**

وان شکر گوی و طائوس بگردم خوش و دلجوی خرد فدا کرده میفشار بود و هم گوید **ع** جانم شکر  
وسیم را و جام را بر نواز و بز قاتل و بر نشان بر کرای و حکیم ز جایی است **ع** بیفکنند بار و سر  
زیبای و بشهر اندر آمده قتره **ع** سوم معنی بر کردن آمده حکیم سنای نظم نمود **ع** یکدم که بخت  
بیرون کن اسرافیل را بر بر قتره بر بار نه لاگذا را بجانم لم و در فرسنگ است سیدت قار و قاتل بالفتره  
شکافنده و جدا کننده و گسلنده و امر بد معنی و قتره قتل بحدف الف نیز آمده و بر نقدی اس قار و قاتل  
قتریدن و قتلیدن و قالیده و قاریده و قار و قتره و انتهی و در مدارا لافاضل و مؤید الفضل  
غیر آن معنی سخن خزان مرقوم است پس همه معانی مذکور در بیان را صورت موجود است و همه صورت مرقوم را  
معانی مفهوم و اگر ازین هم تسلی است نهد و و خجالت در بر در یافتنی باشد باید که سروری و سر نه سلیمانی را  
بگردد و از هرزه در ای و باد پمایی بگذرد و قولی تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتح فراخ رو  
برای مضموم معنی شگفته رو مینویسد و گمان من است که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون گمان  
دهان رخ را کی میداند از وی قیاس فراخ رو آورده است تا در بحث شرح معنی آئین کدام سخن آورده  
در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی میگفت و مشهور و و اید را از راه بیان می قوت در تحت  
شرح معنی یعنی چه و اگر این هم گفت غیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتح را برای مضموم معنی شگفته رو مینویسد  
حاصل عبارت مقرر شد است که فراخ رو برای مفتح معنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت  
وای بر این که رای فراخ رو بفتح رای را معنی شگفته رو فهمیده است معلوم است و یکدم فرسنگ آمده است  
و حدیثی که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی و جمله معنی شتابی کننده و شتاب رونده است معنی شگفته ز تبار و  
هرگز نیست آری بد معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرسنگ شیری در تجارت آورده است که فراخ رفتن معنی  
شتاب رفتن و فراخ رو برای ثانی مضموم معنی شگفته رو یعنی کسیکه بشت از راه و کدام با مردم شگفته او باشد  
و در مدار هم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت دهان است من میگویم انحصار بر معنی نری را صحیح  
لی بیانیست فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است معنی شگفته  
فراخ رو بضم رای مثل حیانت رو است اویتاوی است **ع** در کند نایب حیانت رو و در نکایان شود  
ز شرفی او و قولی تنبیه فرزند از لغت هداد میثمار و هم بسبق و رو کم شودن در ازین نقطه عا دارد  
کس نگوید که تا آسمان بران قاطع چنین نمگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است مابین

مایه گویم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس مابعد است که فرزند شیب است  
 چون هنگام بسین تخمه های دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است هر آینه بسین دراز  
 در فرار کردن که بنید حیانه کسعد گوید **ه** بروی خود در اطلاع از نتوان کرد و چون بازند در  
 فرار نتوان کرد و باز کردن بمعنی کشادن و فرار کردن بمعنی بسین یعنی طاع مبرم را سوی خود راه مده  
 چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی مبنی مثنی و معاطله درین لفظ مشک شعرا ملاحظه است  
**ه** حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند و **و** آن یکا در بخوانند و در فرار کنند و  
 نخست مجلس انس و تخیج اجاب حرکات دوستان بی تکلف خاصه بر زخم شراب در ضمیر نقش مایه است  
 سپس توابع نهمید که مجلس انس خلوت است خالی از اغیارا اگر نگاه بیگانه بدین چنین سخن در آید مبرر عین  
 منقصر و خاطر مگر گردد مگر در هجوم عام خبر کند چشم زخم سیم رخ دیگر نیست که از آن بخوانند **و** آن یکا در از  
 خود دفع کنند و در یکسانند تا همسایگان در سو قیام همه گرد آید و رسوای مجلسیان تماشا کنند بلکه  
 سرینگان و حسن و حقیب نیز در آید و دستا را با سیری بر نداگر گویند در صورت خواندن **و** آن یکا در  
 بهر چه خواهد بود گویم دفع چشم زخم مگر است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است هر چه از  
 میفرماید که آفت اغیار بسین در دفع کنند و بلای عین انکمال اجاب بخوانند آن یکا در مگر چند  
 تا دریب نخست میفرماید که فرار از از لفته اصداد و شمار دو هم از بسین در هم کشودن درازان دعا  
 دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجاب است  
 باز میفرماید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون مجیب  
 میگوید که البته این گفته از اصداد است و معنی بسین کشودن هر دو آمده است چنانکه عقرب نشان میدهد و این  
 اجماع شامیان است آی کار از معنی مثل انگار یزید است که از سعیت جناب امام حسین رضی الله عنه  
 نموده بود و میگوید که فرزند شیب است و است میفرماید آری فرار محقق فرار است که بلند باشد مگر آنکه  
 گفته است چون هنگام بسین تخمه ها دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است قیاس مع الفارق  
 است بسین دراز بلندی هر چگونه نتوان است بسین دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان بسین و معتمون  
 حقا ضمن است اگر شبیه است بی مخفی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار را و مبرم است و نیز شبیه  
 بلندی از فریت آب دینی چاه شبیه مری میشود که آنرا بلند گفته است و میگوید و نخواهد گفت و میگوید گفته است

فراز محض سبتن گویند و گشادان را نیکویند و شعر حافظ را توپسی که در سبیل نام زار او اعتبار در فرموده نیز را  
 بر غلط فهمیده است و گمانش میبرد که توپسی را دخل نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرماید  
 ۵ گر گنه داری در توبه هست باز و توبه کج نیز خواهد شد فراز و فراز معنی کشته است یعنی اگر گنه داری  
 و از آن باز که هنوز در توبه باز و کشته است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و توبت دیگر خواهی داشت  
 و این درست خواهد شد باز کشته خواهد گردید و در فرسنگها بگیر است که فراز و زاده معنی دارد اول کشته و پس  
 گویند کمال اسماعیل است ۵ چه مطرح اجهه مرا فکنده ایم دی سپرم و پیشینی تو چه پسندتیم سینه فراز  
 و یازده معنی دیگر نگاشته است در اینجا کارش آن سودی نیست گذاشتم هر که اشتوق دیدن باشد کاتب کبر را  
 نگردد و در از لا فاضل است که فراز معنی نشیند و بلند و سبتن و گشادان گستران و بالا و نزدیک است فراز  
 آمده است پس اینصورت متفرع است از اینجا نیکویند هیچ نمیدانند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی  
 شعور کمال اسماعیل فراز را معنی قرار دهد پس چگونه سبب این شعور او خواهد بود و گفته در اینجا کس سبب این گفتن  
 نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب بیان خواهد ماند که او ناقص قول خواهد گفست هرگز  
 بر صاحب جهانگیری خواهد شد ما را چه با او این نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مستند است بلند آسمان بلند  
 مکان بلند پایه بلند و حوصله و غیر اینها میگویند بلند مستند میگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه نه  
 نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را بلند می موصوف سازند میرسد سینه مرد  
 بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را بلند می ستود پس فراز در شعر مذکور معنی کشته و سبتن  
 شخص گویند مردی بود عاتل و فهم رشاد و فهمی و برگزیده برسدین عیب نیست مگر انصاف از دست نرود  
 بر آن قاطع فراموش بفتح اول قمانی با لفت کشیده و هم مضموم بشین و تالی قرشت زده معنی فراموش است  
 که از یاد رفتن باشد و آنچه کنی در دست گیر دم فراموش خوانند قاطع بر بان چون شناسای حقیقت جوهر لفظ از آن  
 فرسنگها اندکار در دور یا بیافت رس نیافت سپرم میفر و خت کلین می فروخت فراموش را به دانند که فرید علییه  
 فراموش است معنی فراموش صحیحی دارد و آن معنی دیگر که بسواخ لفظ است بچونت تا از که نام سلام باره آموخت فراموش  
 بر معنی علی لفظی است جدا و فراموش لفظی است جدا چنانکه در دست و در دست این لفظ مرکب اللفظی مستقل اندیشید  
 دانم که معنی فراموشانند معنی فراموش را جای دیده چون در انجام معنی سهو و سبیلان به تعبیر کسی سبب  
 باشد اگر گفتم باشد که هر چه در دست انداز فراموش گویند لاجرم این معنی را در دست گرفت و در فرسنگ آوردن

و این سجان یا لغت است که این را در باب مسلک لالی رونویز بود و همچنین صورت‌های ناموشن درین کتاب پیش از آنست که گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد و چراغ دارد و در هر گره دانشندگان شمار خیزه می‌دهد و خت بالانگیزی می‌آموزد و یک می‌آورد و خراب می‌دهد و در سرفا که خدم سجاده تحقیق معنای لغات نهاد و بنگارش اعتراض‌های بیجا آورد و خوشی را بر باد داد میگوید که فرمشت مزید علییه فرمشت یعنی فراموش چه معنی دارد ازین عمارت بظهور می‌رسد که مزید علییه را بجز نیکه مزید علییه است این معنی نیست بجا و با الله می‌داند که مزید علییه بودن دیگر است معنی دیگر از مزید علییه بودن معنی لغت منقلب نیکو کرد و یا محو میشود و زیادتی در معنی آن رونقید بد چگونگی بنگارنگی معنی از مجردی و زرد و در همان معنی که مجرد است تمام می‌پذیرد و زینهار کناره از معنی آن نیکو کرد و از اینجا است که اکثر اهل فرسنگ شیدت فراموشت یعنی فراموشن قطع گوید

**س** زانراش کرد پاسخ را فرمشت نهاد از عاجز می بر دیده انگشت بود در جهالگی و غیر آن نیز اشارت برین معنی است نیکو دید و آن معنی دیگر بسور اخ لفظ در سوخت محبت گویند چه کند لفظ را دید و سوراخ آن در سوخت اگر کسی گیر می‌دید و سوراخش در می سوخت غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را که فرموده است تو گویی دفتر معنی را ذکر کرده است اما دانامید اند که باید با معنی است فراموشی بر باشد با مشت معنی دست معنی فراموشت همان است که صاحب بیان نوشته است خود بان معنی قایل بودن و از رنگا شرح گران انکار نمودن خود را سورا فرمودنت و شکیخته است فرمودن اینکه میگوید لفظ کب را لغتی اندیشیده است من می‌بینم که هزاران هزار کس با اهل فرسنگ بحث لغات آورده اند چنانکه بر با هر فن ظاهر است باقی آنچه نشخواری کرده است، میندازم همانا آورده است اینقدر است که در باوه گویی نیز خام است و در پیوده نگاری ناقص عبارت صورت نامی ناموشن نیکو کرد و میگوید که گفته آید صورت را که میگوید میبایست گفت که نموده آید هر آینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن بر بان قاطع فرجه بر وزن انجی پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه پدر باشد خواه مادر قاطع بر بان سبحان الله فرماست و جد و بی فرم معنی بزرگ را نشین و جد یعنی پدر پدر زمینان چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می‌بینم که چون فارسه نص و بای فارسی با همدگر مبدل میگردد این را بر جد بای گفت چنانکه در سندی پر داد گویند شاهان قران اسپدین مصحح امیر خسرو را با ستهشاه آورده اند و فرجه را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصحح است ع فرجه از فرجه خود یافته و گویی مدوح حیرت و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن باد شاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصحح از من توان شنیدن فرموده است

پهلوی معنی کر است و فرجه بضم جم مخفف آن و درین مصحح همان فرجه است بضم جم نه فرجه بضم جیم مفشخ معنی مصحح

اینکه مدوح من فرج یعنی سلطنت مجد از کثرت و یاری اقبال بایت چون فرج در اندیشه برادر تو بزرگوار  
شناختند و پسوی این امر و قومی که فلانی بر او رنگ جانانی بجای جود که از او آگوسته نشسته است  
نه بجای جود بر خود که مندی آن بر داد ابا نظر کرده و قیاس کار فرمودند تا زم برین کنی که فرمود بر زن مفقود  
مغز و اعجاز مینویسد و فرج در آن گفت آن نمیدانند و به قیمت شرح قرآن سعیدین فرج یعنی بر جود مینویسد  
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر بدیدار صفتی من سعیدینست در عربی آنست که از جود صیغه جمع نویسد یعنی اجداد و در  
فارسی نیانویسد یعنی نیانگان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگوید فر فارسی و جد عربی یعنی  
چه آیا کس نمیدانست که فر فارسی مجد عربی است و این منادی ندانند که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر  
فارسی است و جد عربی است با اینکه کلمه کزب فارسی و عربی یکی آید مگر لغت زبان چرا آورده اند و باهم در صورت  
نار است محض و غلط صحبت است زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن جد نه سخنانت که کسی جز مقرر  
ندانسته باشد و کلمه کزب از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار آمده است چنانکه علماء و محققان  
علماء و نوگاران در کتب غیر اینها کلمه ثانی یعنی مستعدی و ثالث یعنی کجری و اول و هر دو آخر مشهور است  
بسیار تر جد هم ازین قبیل باشد و عجب است عجب است که میگذارند فر یعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن نه فرخوش خواندن  
است آری اندک ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدهم و داع سوامی بر اصدیه  
سنگری هم خیر این هم از نا انی گفته بود گفته باشند میگوید من آن می پسندم که چون فارسی بعضی مایه است  
با هر که مبدل میگردد این ابرجد باید گفت چنانکه در مندی بر داد آگوسته این چه مضحک است گوئی غریبان از  
جز آنکه میگردد از نوبه قاه می رسد و مع بران منجک و خنده بر این قاه قاه و میگوید شایان قرآن سعیدین صحیح  
امیر خیزد و با ششها آورده اند و فرج در اینجی پر سوم گمان کرده اند و از آن مصرع را میگذارند و بعد از آن در  
عبارت لایحه میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن بادشاه سلطنت جود از بد خود گرفته بود  
تر میگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و بازمیخوشد و آنکس معنی صحیح ازین  
توان شنفت فرج و لغتی است پهلوی معنی که است من میگویم که تو معنی صحیح چه میتوانی گفت اگر چه  
فرج بود و اگر کتب فیهت گاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانی انگاشت تا با لغت معنی صحیح چه در طرف  
اینکه امر و قومی بیان میکند که فلانی بر او رنگ جانانی بجای جود که از او آگوسته نشسته است  
نه بجای جود بر خود و نمیدانند که این امر و قومی که میگوید یا امر و قومی نیست که فلانی بر تحت سلطنت پر

بدو داشت است جد خود چه معنی دارد و این را که امر و توحی میثار و دنیا که تحت جهان بینی جد خود  
 نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تجسست و ما نفس گدیت چه امر و توحی با ذکر که دست گویی  
 جهل واقعی خود را با اظهار آورده است نی نی خواجه از زمره حکماست که بظرفه قایل اند لغرض مصرع امیر  
 خسرو را تو صهی که خلاف چه باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع رستی اندیش نو بهار از آن پذیرد  
 مینماید و بیت یاوه گویی میکشاید چنانکه در تنبیهش ذکر مایته است اگر فتم که در مصرع مذکور فرید صمیم  
 مخفف فرجود است اگر چه بر خلاف مذهب جمهور است لیکن در شعار دیگر که اساتذده فرجود را معنی پدر  
 آورده اند احتمال معنی دیگر زنها نشیند و انش که ام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر  
 خواهد نمود اکنون بونا رجمده میبردیم و سبند فرجود معنی پدر جد را میطر از م او ستاری است نه در  
 حق فرجود بن از طفیل جد و فرجودش به همین باشد دعای های تهنان و آشکارا من به چنانکه در مراد الا فاف  
 تحت شرح لفظ جد رقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده **سه** داشته فرجودش دی روزی در این  
 فضول استهانی در رسیدی پس فرجود معنی پدر جد است و معنی دیگر دشمن آن گذشتن از حد است نامزدین  
 دانامی اگر آبادی خود نمیداند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرساند و آینه که نشخاری کرده است گویی  
 الا علی خود را از حد برده است جو اگفتن را نیز مید لیکن زبان گویای گفتن نیز می شکسید میگوید دنیا نویسنده  
 دنیا کان من میگویم اگر نیار مفرد نه است و دنیا کان اجمع پس در بصورت نیای یعنی نیایگان بجه معنی خواهد بود  
 معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیای دنیا کان هر دو یکی است میبایست گفت که نیای دنیا کان نویسنده  
 نیای یعنی نیایگان چه معنی دارد و اینها در از ازم جدا جرمینا دارد و اگر نیایگان مرز علیه نیاست به بصورت نیز  
 ترقیم نیای یعنی نیایگان نامرست و در مذمب او دارد و چنانکه در بحث فرمشت گفته است که فرمشت یا فرید علیه  
 فراموش باید گفت نه معنی فرمشت بهر حال اینچنین لغویات در بحر مقرر ض بسیار است و خرافات بی شمار گویند  
 فرخار را که مخفف فرخار است سخت نوشت و فرخار را که گفت اصلی است مرکب از صیغه ناصی و آریا باشد فرخار  
 و بر ستار بعد از ورق رقم کرد این قاعده کجا میست تا مدی استغفر الله و لا حول و لا قوة الا الله این قاعده  
 چه معنی دارد و در تمام کتابت و لغت صافی بود جو بر آن نموده است و به اما مش سخی فرموده است فرسوس چه قدر خوشتر است  
 است و از دریافت حقایق چه قدر آشناست مینداند که این فرجود بر عایت تقدیر و تاخیر حرف تهی است  
 حرف ثالث فرخارهای صحیح است و حرف ثالث فرخار و او هر قدر که او را از زمانه محمد در است همانقدر

در نگارش فرضها و فروضها و دست مخففه که از این تقدیم و تاخیر حاصل برهان بر خود لازم کرده است تا فرضها  
 کجا در نحو باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی نمود و بسبب دیگر این بعدتر قیوم میفرمود در صورت نیز این فرض  
 بجز لغوی نام نیست و کدام کس بر این آن نظر میگذارد تا حاصل این چنین اعتراضات را از مرقوم دان که در کجا است  
 بل عیقلی متفرض نشان است قوله تشبیه فرقه بوزن و در معنی لغت و نفیر آورد و باز فریه بوزن که در فصل  
 دیگر نوشت تنها معنی نفیر و لغت را فرو خورد و باز درین فصل میطرازد که در عربی معنی دروغ و تهمت آید  
 و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نسبت من این میسر است که معنی نفیر فرقه بوزن  
 و در معنی صحیح با فریه بوزن گرفته تا در معنی خود لغت را میخورد و تهمت بر دیگری می آید و مؤلف بدان معنی لغت  
 بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه بکار اول و فتح ثالث معنی نفیر باشد و در عربی معنی دروغ  
 بهتان گفته اند و فتح اول معنی لغت باشد چنانکه گویند فریه خدا شیطان یعنی لغت خدا شیطان معترض  
 عبارت مؤلف بر آن مع لغت فرو خورد است و تهمت بر مؤلف کرده است معنی نام صبر است آورده است  
 بمفرا می که ازین نزد و صحیح که ام است و معنی اند که هر دو را بصیحت انجام است فریه بسیار تحتانی میفرموی است  
**س** بهره تو آخرین باشد ز سوسن ستری و قرضم از رخس کویان فریه و نفیر بود نه ناصر خسرو در  
 طراز بروت ز راه و فریه بران ضامن طراکن و رشیک و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مک و ثانی  
 زده نفیرن باشد فخاری ع با دهن و فریه که کردم و پویند و حکیم زنی فریاد ع تا فریه کنم بر سجد و جاه تو با  
 و در فرسنگهای بگر مثل سوری و سره سیکما و غیر آن نون بجای یانیز آورده اند بهر دو صورت ذکر کرده اند قوله  
 تشبیه فسوس کبیر و ثانی بود و مجهول سیده یعنی بازی و طرافت و سخ و لایع و در لغ و حسرت و تاسف و آزاره  
 بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن کوهیدان یعنی در لغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و دیر ای آورد  
 رهروان را گویی با کفولی ادی گفتا طرف با گلی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گذار نظاره شکر گفتی  
 است من این را میگویم و برده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتح و او مجهول لفظ تازیت معنی در لغ  
 چنانکه تاسف و تاسف و او اسفاه همه استخراج از افسوس است و فسوس بهر دو صفت و او معروف لغتی است قار  
 ترجمه است از این بجز فسوس و فسوس یکی نسبت و هر گونه معانی که در عربی بهر فسوس در قار برای فسوس و باز  
 باره هم دو صفت دیگر این نیز نسبتی است که فسوس قار لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکار  
 خواب آرام اگر این را از افعال صرف گردانند است اما معنی استهزا تا در سب میگوید که فسوس لغتی است

اول و او در مجهول عربی است و نیکو بدید که در کدام کتاب لغت عربی تر قومی است اینهم نمیداند که او در مجهول آن واوست  
 که در هر کلمه که استعمال میساید در لغت عربی بود آن آن میشود حتی که از اداوی که نام کرده اند و شهرت که او در مجهول  
 در عربی می آید از ارجحی نشاند و نام آورده باشد اعتبار را نمی نشاید و او مجهول کجا در عربی بودن آن کجا باشد  
 که افسوس بود او مجهول عربی باشد ما زبانی درین آری ضوسوع ابو عمرو در عربی شهرت تیانوس است و افسوس و او معروف  
 در قیاس تو زبانی که در صراح است طرفه ای که قیاس ناسای خود را که میفرماید و تا سلفه - متاسف است سخن از افسوس  
 و همین میفرماید که تا سلفه خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اولی و مکسوم یعنی  
 غنچه بناک آره و فقیهین اندوه و غمت و اندوه گلین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی در صرح موجود است  
 پس تا سلفه و متاسف سخن از سلفه است نیز از افسوس لغت با سلفه که عربی را سخن از فارسی میداند و خود را از  
 خوانندگان بخوانند همی این غول سبابان بخردی لغت عربی آورده است و سیروان غولش با از راه برده است من از  
 بدایت نمی گذرم و گران را بر سیری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشیم تا از کج روی باز آیند و از سیر و پیش صدر  
 نمایند افسوس بالفتح و ضوسوع بالکسر بود و فارسی لغت فارسی است یعنی خلافت و سخن درین و حرمت و سیرایم و غیر آن  
 چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سلفه معنی دارد اول درین و حرمت بود خواهد حافظ شیرازی فرماید  
 افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر که عمر این خون است که یک خط با سلفه دوم سخن و لایع باشد آنرا افسوس  
 نیز گویند حکیم ناصر خسرو است **۵** بر خرد افسوس سخن و افسوس کنند و اولگی حرکت که همه تنبستان بخزند سوم  
 ظلم و ستم و سیرایمی باشد استاد طبعی خردی نظم نموده **۵** ای صد نیامی بولایت فرست فو مفعول معین افسوس  
 و در او را زبانی بسیار با افسوس میبرد + آخر شمار او کین از بهر خرد او + و او او معروف در عربی نام شهرت قیاس بوده  
 و در باب سینه بها گشته است فوس اول کسوف تانی مضموم و او مجهول سلفه معنی دارد اول خرابند و آنرا افسوس  
 نیز گویند و او است سلفه معنی فرماید **۵** اگر فو نشیند اندر قیاس کن آری + همی افسوس بر خوشین کنی او را + دوم از راه  
 سیراه شدن بیزدی کردن طوفان را میخورد است **۵** فوس بولعین در ره خدا بختی + سنگال گوید بنیان شیر بر  
 مانی سوم درین و سلفه بود و او او معروف در عربی نام شهرت قیاس است + انهی عبارت الفریخ اگر چه رنگا رنگین اقبال  
 در لغت کتبی بود زبانی می نشاند اینگونه که از راه آوردن ضرورت ناگزیر است نگارش آن نیز مضطربند و پذیر است  
 صاحب تنگ شید میگوید که افسوس بالفتح درین و سلفه معنی فوس بولعین الف هم آمده انوزی بود معنی گوید **۵**  
 آخر افسوس تانی از راه + ملک دست شتی افسوس است + در باب با سینه مهله میگوید فوس افسوس قوم بود معنی یعنی

در بیخ و تهرا و قوس سید یعنی استهرا که در انتهای این لفظ قوس و قوس الب و بدون الف بجمع معانی مذکور بره برهان  
 در زبان فارسی مستعمل است و مقصود در نگاره و اعتراضش مهمل است قوله تشبیه فتح نفتح اول معنی بت مینه سید را  
 مینه سید باز فغستان بغا مضموم بر وزن گلستان یعنی تجانه میگوید معنی صحیح و تکریم حرکت حرف اول غلط فغستان  
 همان فغست و ستان چون فتح را باستان آینهند از فای مفتوح چرا الی غیره فغ کل در گلستان و فتح زرد در ستان  
 بجای مذفع از فغستان فتح را از خود چرا بریزد طرانه اینکه در فغستان فارا مضموم نگاشت و در فغ فغستان فتح را  
 رواد است چنانکه خود میگوید فغ فغ بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز لغا مضموم و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که محرمانه را  
 نیز میگویند باز فغواره نیز لغا مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است  
 لاجرم ما می برسیم که چون فتح را در سر آغاز نفتح اول نوشت و در فغ فغ نیز فارا مفتوح آورد و در فغستان و فغاک و  
 فغواره که این هر سه مرکب از فتح است فارا بجامه ضممه جزا سر فزای بخشید تا پایان دریا بند که فغ فغ فغوست یعنی سبز  
 باد و شامی را پس نمی رست یکبار چون نفس سبز را در او را به تجانه برد در پای بت انداخت و لغت این فرزندان است  
 قصداً آن کودک خورد و این قصه همان صورت دارد که هند و ستانیا در دختر و پسر را بر بند و در سخن سبحان اندازند و ستانیا  
 سینی نام دهند همانا فغستان مرکب از فتح و ستان و فغاک مرکب از فتح و اک افاده معنی نسبت کند چون نور که  
 بوشاک فغواره مرکب از فتح و واره که مفید معنی تنگ است هر آینه فغاک فغواره هر دو بحسب حرکت را گویند خواهی  
 از روی تکریم باشد خواهی بجای فغ و دیگر محرمانه را فغاک گویند تا در سب سبحان الله نیزه بیانی و انگار این  
 مطلق العنانی القصد بحجاب مفصل این طول کلام که از لغوی نیست بر دهن خود را بر در بر مبتلا ساختن است پس  
 باختصار می پردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند هر قوم می سازم صورت است که فتح نفتح فا و ضم آن  
 نیز هر دو صورت معنی بت است چنانکه از کتب فرسنگ ظهور میرسد و ثابت میشود در جاهای گوناگون است فتح با اول مضموم بت  
 باشد و جوانان خود صورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله استعاره بسیار آرد و است چون خزر آن  
 ناید بود را تم ترک آن کار نمود و فغاک نیز لغت فغاک گشته است و صاحب فرسنگ شید گفته که فتح با لفتح و قبل بالهم بت  
 و فغان صحیح و دیگر اهل فرسنگ هم همین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است  
 چنانکه فغ فغ فغ فغ فا آورد و است معنی بر مضموم بودن فارا فتح است و در فغستان و فغاک و فغواره را فغ فغ  
 نشان داده است گوی بر جواز ضم فغ فغ این هر سه را بنیاد بنا داده است در تعصیر فغ فغ فغ فغ اول و فغستان فغ فغان  
 فغ فغ اول هر دو صورت است که این امر را نمیدانند سخن بر خلاف می راند و اینکه گفته است که فغاک فغواره هر دو بحسب حرکت

و حرکت را گویند و فعاک هم از ماده را گویند اینهم غلط است در فرسنگها نگیریمت فعاک اول مضوم و معنی دارد  
 اول اول نادان را گویند او ستاد و مبتدی است **س** آن کت کلخ ری لقب که خوب کرد و زیرا لقب گران بود  
 بر دل فعاک به دوم هم از ماده را نامند انتهی و معنی بجمع حرکت از فرسنگها و متعارف به ثبوت نیز مدوا نگاه  
 بر نیجوی که عذابی از روی تکبر باشد کس بر تکبر جوین حرکت نمیشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشده خواهد بود  
 بهر حال اگر ندی باشد جائز توان دهنست بر مان قاطع فولاد بر وزن و معنی بولاد است و آن آسی یا جوهر  
 که کار در شمشیر از آن سازند قاطع بر مان جای است که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی بولاد و  
 باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کار در شمشیر از آن آهن طافلی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در  
 شهر و ده مشهور به بولاد معروف شده است که لفظی است ناشناسا و ستور در اصل همان مبدل منه فولاد است  
**ق** طع القاطع کس نسبت که اعتراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه باز آرد فی الواقع این اعتراض  
 نتیجه اینچنین بلند خیا که است که اگر تمام علماء در هر و فضلا بر تصدیق شهریک باشند در خیال شان نگردد و ندانند که  
 یا چنین لغوات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با هم را بچنین خرافات طبیعت را که انقیاد  
 لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و مینداند که  
 همین لگزش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است و نه آنکه مردم نمیدانستند که اینست  
 چه نام می دهند بلکه تا این زمان اکثر آنکه با این شهرت فولاد در از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از  
 حقیقت آن آگاه میند و اینکه گفته است فولاد لغتی است ناشناسا من این می اندیشیم که چون خود نمی شناسند  
 آنرا ناشناسا میدانند بسیارند که فولاد را می شناسند و فولاد را میدانند اکثر صحو نشین و ساکنان ده و غیر  
 جای فولاد بولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع  
 توضیحات این اعتراض یعنی فولاد بولاد است و بولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ  
 شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب بر مان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهور است و از کتاب  
 خود آورده اند و بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا هر چند اندکی از  
 یک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور رأی اعتراض بر این معنی پیش ناظرین نا منظور است و این  
 صورت قول که تمثیلیه فیصو نام شهری نوشت رکافوزا بدان معنی است باز در باب حاف فیصو و  
 فیصو نگاشت لاجرم با فیصو که شهرت بسیار دارد غلطاً العام خواهد بود یا فیصوری که افکار

کبر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا ویب نه قیسوری بقاف غلط نام است نه قیسوری بقاف غلط خاص  
 اما اعتراض بر این معنی از جمله غلط حوام است، و لگزش آن کار خود کام بی سنگ و نام است و این لغت بهر دو صورت  
 در کتب دیگر مثل سرور و غیر آن معنی شهر آورده اند و من بقدر میدانم که قیسور بقاف شهریت است که لا فوراً این  
 نسبت کنند و قیسور بقاف شهر دیگر است در قصای بهر آن که قیسور مان ساکنان او نیند کذا فی المویذ المسد ار  
 بر مان قاطع قافلش بمعنی قافل رفت باشد یعنی قافله سالاری است که کتاب از فوت شدن سخنبر باشد  
 صلوات الله علیه قاطع بر مان قافلش نشود و قافل رفت معنی آن لگاشن و لگاشن قافله سالار  
 رفت توضیح آن تراداد نزل در نزل است و خط در خط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی  
 جانا جانکه آمد رفت و آمد و شدیم بر زبان و هم رفته جا زبست قافلش لغت چرا قرار رفت و قافله سالار  
 رفت چگونه ازان حاصل شد با قافلش باشد که آنرا سالار باشد و اگر باشد رفتن قافلش را قافلش سالار  
 چگونه داریم مگر دانیم که چون قافلش رفت قافلش سالار نیز رفت باشد و این حواله بر وجه است از قافلش رفتن  
 قافلش سالار مگر قافلش کنون معنی وفات سرور کائنات علیه الصلوات و السلام است چگونگی فرایم و این کنایه را بکلام علامه  
 پذیریم در ضمیر مرجهان فرود می آید که این دکنی سوختنی شعر جای شنیده است و از خواهی آن این کنایه نشود  
 است سه ای کس ماسکینی با بین + قافلش شد و امیدی با بین + جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نبود و اگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق حواجه دو جهان بدین عبارت مهمل در رخ میخورد و اگر درین  
 بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر نفع با خداست از قافلش  
 رفت معنی سخن بر زبان بگنجت جامی از درد دور همدمان و همدمان که در زندگی وی مرز اند می نالد  
 بی هی چنانچه در این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی خرتبای رای و نیست قافلش شد یعنی فام  
 المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و اولاد امصیبتا این استعاره کجاست قاطع القاطع هر آینه  
 این لغت ظاهراً عربی است اما در کتب فرنگی مثل سروری و هند و شاهی بهین معنی آورده اند و صاحبان  
 این پیش خود نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که مقرر کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را در یاد چرا  
 آورده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجوری دزدانش خمر است و ناست از پیشی در بنادش منتر اکنون چنانچه  
 آگاه مینمایم و هدایت مینمایم باید که گوش داشتن و این گفتار را نظر فیانه نیندازند گمان میکنند که مقرر از  
 زمره بندگان است که در اینجا جناب مولانا جامی را که بعد ناظم شروانی بنامی نظم نام بدوست میگوید که عبارتش

که عبارتش عمل است عبارت عامی را عمل گفتن خود را بشناسد مستحق است و حق را باطل نهنقن یعنی  
 نماند و گفته همچنین پس را اعتبار نظر مانند طرفه اینکه آینه در جناب حاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد  
 چنانچه در اینجا مفصلاً اظهار خواهیم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بگفته است و کاف  
 و سخانی با الف کشیده یعنی بادشاه و وزیر و کار و فرما و کاروان شد و هر یک از اینها اربع و اینها نیز گویند فاطمه  
 حرف ثالث رای قرشت است هر آینه باید که کار رضا و گویا بگفت فارسی مصاف علیه باشد در جهت  
 لازم می آید که معنی بیا رسیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گویا بگفت بگردد زبان بگردد خفیف  
 گیاه معنی ندارد و گویا بافتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ناهمی است ترجمه رفت نام شهرت  
 در قطر و ننگالنی دکنی این کجا بگفت عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک کجا فرید علیه و کار کجا بسکون  
 که رای قرشت است معنی خداوند کجا چون ده کجا یعنی مالک قاطع القاطع میگوید گویا بگفت بگردد  
 در زبان بگردد خفیف گیاه معنی ندارد من ازین دشمنه میپرسم که معنی گویا بگفت گیاه است اگر کسی  
 خواهد پرسید که گویا بگفت معنی است خواهی گفت که معنی خفیف گیاه است لغوی باشد سوال دیگر جواب بگردد  
 میسرود این از خفیف میگوید که در هندی گمانش از گیاه نباتات و نیز گویند گویا بگفت خفیف گیاه یعنی چه  
 اینکه گفته است که گویا بگفت عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک کجا فرید علیه من میگویم اینهم غلط است  
 کی بفتح کاف و گویا بگفته است در لغت است با هم مرادف نه کی مجرد و نه کجا فرید علیه چنانکه در جهانگشیت کی با اول مفتوح  
 گیاه اول مسور این لغت تر او فاند رسته معنی دانسته بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب فکور را ببیند  
 غرض نیست که کارگیا بگفته است و کاف فارسی است نه بسکون را در قرشت و نه بگفت عربی مفتوح در جهانگشیت  
 آورده است کارگیا بگفته است و معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید **س** سر فرو بردم تا بر  
 سروان سرور شدم **ج** چاکری کردم تا کارگیا بی یافتیم **م** مولوی معنوی نظم نموده **ع** عشق آن بگزم که جمله  
 اینها **ی** یافتند از عشق او کارگیا **د** دوم هر یک از عاقل را چه را گویند مولوی معنوی نظم نموده **ای**  
 معدن نور صفائی خمس تبریزی بیاید کین روح بی کارگیا بی تابش توانده است **ب** هم او گوید **ع** گفت  
 اطفال مبتدیان اولیا **د** در عربی فردا کارگیا **ب** پس در مسئله مذکور رای قرشت هم جاگه است گمان سکون  
 غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط و تصور فتح **ا** غلط بر غلط زیرا که در اولاً فاضل است که کارگیا  
 بگفت دوم فارسی مسکو کار فرما و کار و ایس فعل **ج** اجربان من جمیع الوجوه صحیح است و حق معروض است

نادر در غیر صحیح قول که تنبیه کاس را خود میگوید که در عربی بیایه را گویند باز در تحت بحث کاسه خلط سنج که در  
 جهان بنویس که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم بیایه را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کلمه مانند  
 موج و موج معنی قبح عربی است و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تا در سبب میگوید در تحت بحث کاسه خلط  
 خلط سنج کرده قطع نظر از این خبر پیش که در تحت بحث این کلام کشور است اول این می برسم که بحث  
 کاسه درین تنبیه کجاست و خلط سنجت کو اگر درین باب با غرض کردن بود میبایست که نخست عبارت  
 مؤلف برهان را که در بحث کاسه بود در اینجا تیر قیم می آورد پس غرض را ثبت میکند کس چه در اندک کلام  
 عبارت است و چگونه خلط موجود آمده است اعتراض را گاشتن و عبارت معترض از میان برداشتن  
 ملامت گرا را برای خود گاشتن است و آبروی خود را که نداشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه خلط  
 سنجت میگوید راه بر خلط آدمیت میباید و دست از عقل میبشود صاحب برهان میگوید کاسه نفی  
 ثالث معروف است و آن ظریفی است که خبری در آن خورد و معنی طبل و کوسه و نقاره بزرگ هم آمده معنی  
 کاسه ظریفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی  
 دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی خلط سنجت چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید کاس و کاسه  
 مانند موج و موج معنی قبح عربی است من میگویم معنی قبح یعنی چه مراد قبح چرا گفت کس گوید که محیب  
 با این دانای این اعتراض لغو را آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اعتراض نیست  
 جواب آن اعتراضهای خود و بوده معترض است که بسیار گفته است که تخفف آن و یا مزید علیه آن بابد  
 آن چرا گفت و معنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ بی غیر آن بسیار جا زده است پس هر جواب که  
 معترض خواهد گذاشت همان جواب است از صاحب آن قاطع خواهد شد گفت قول که تنبیه کاشتن را  
 کاشتن گفت است گفت معنی زحمت گفت و بی گفت و اعم ازینکه میگوید یا صنی برگردانیدن هم  
 است و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگرداننده هم منتظر آمده است منتظر است کاشتن هرگز  
 به معنی برگردانیدن نیامده آری بزرگاشتن مراد فتن و گرداندن و گردانیدن است و اما این  
 کلمه ثانی یعنی با در ایجاد و کاشتن در اول نظر آید معنی گرداندن و در وقت لفظ و یا رخ در اول نیاید  
 تنها بزرگاشتن معنی روی گرداندن زنده اند تا در سبب حرام تحقیق لغات را نیز از جمله سخن  
 است که آنچه خواسته میاید و هر چه بر زبان می آید می لایب نمیدانند که کاشتن بی آنکه کلمه ثانی یعنی بر

بزادنی آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که  
 بر آن آباء کاشتن بمعنی برگردانیدن مجازاً یاد است و بمعنی بیخ و دل نهادن برگردانیدن بمعنی کاشتن است  
 نه بمعنی لفظ بر پس اگر بدون آن بد معنی باشد آنکار چه است بگرازنه لفظ نا آشناست و آهسته در  
 مصطلح خود نیز گارد کاشتن بدین معنی معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که لفظ او  
 یا رخ در اول نیارید تنها بر کاشتن معنی روگردانیدن ز بهار نهد این هم از لغویانست در مصطلحی مذکور  
 مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و روگردانیدن بر همان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی  
 ماضی نشکافتن است معنی شکافت و ترکانیدن و ماضی کافتن هم است یعنی حبت و جو که در تقصص نمود  
 قاطع بر همان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب میخورم اما میخواهم که  
 دیگران غافل باشند و البته نزد خیرخواهی در مینمایم میخواهم امید که دوستان در انصاف مصافحه  
 نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا باشد و ماضی نشکافتن چرا قرار یابد و اینکه مسلک بدی ماضی کافتن هم  
 مگرد و مصدر را که در صورت و معنی متما هم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شکفتنی فرو مانده او که از کافتن  
 در باب شین مع الکاف بر شکاف که این را بمعنی خسته آورده است هیچ نشان نیست اینجا شکافتن  
 از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشیده که  
 از کجا وجود گرفت سخن نیست که شکافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیز ناماضی شکافتن و مضارع  
 شکافتن و مضارع شکافتن و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن که و ناماضی کافتن و مضارع کافتن  
 مضارع کاودن کافتیده و کافتن غلط و محض غلط و معنی تقصص و حبت و جو صلی نیست بلکه نظر بر حصول  
 فایده عمیق و خورگنایه از ترس و تقصص است اما کاودین مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مضموم مصدر  
 اصلی روئیدن مصدر مضارعی بر آئینه کا و ضیغه امر است و کافتنش حاصل مالمصدر قاطع القاطع  
 حاصل این طول کلام ناستی انجام که دیدنش بر صداع نتیجه می بخشد نیست که کافت بمعنی شکافتن نیست  
 شکافتن در سندی چیز نا و کافتن که بود نامشکافتن دیگر است و کافتن دیگر در این غلط محض و محض غلط  
 کافتن بمعنی شکافتن است و کافتن بمعنی شکافتن او ستادان در کلام خود آورده اند و اول فریبند کتب  
 ذکر کرده اند آنکه از معنی سر اسر نادانی است و نتیجه آن غیبت و پشیمانی در جهانگیری مرقوم است کاف مخفف  
 شکاف بود حکیم فردوسی فرمایند **ه** همی موی شکافی به پیکان نیز همی آب گردد ز داد تو شیر حکیم است

دست **ع** زبان گویند زده لغت کوه کاف که سبب آن گویند که کوه قاف و کاف فن و کافین مبر  
 است و در فرهنگ سندی است کاف فن یعنی شگاف فن کافوش کردن و کاف شگاف و شگافه و  
 امر شگاف فن و بر نقیاس کاف و کاف نهادنی پس این عبارت محل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل  
 معترض است چنانکه در مثال ظاهر است در رواننده یا هر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است  
 که از کالب نیز گویند قاطع برهان اگر حجت روی ندادی از خنده بخود شدی کالب بر وزن قالب  
 معنی دارد عیاذ بالله قالب عربی و کالب در فارسی معنی تن است و خبر بر آن نیز گویند که از او سندی ساخته  
 نامند کالب لغت بجایست مگر محقق کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر بچنین بود اشاره به تحقیق کالب  
 میکرد چون بدنیام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ما جازوق گرداندم و بحث قاف مع الالف  
 گویم از لغت قالب شری نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرا نیامد اگر میدانست  
 در معنی لغت کالب که با کبار برده همان چون ارزل و احواف در هر ملک قاف و کاف و شین را سبب میخوانند  
 و باید که این لجه در دکن بسیار رواج باشد این نیز متبع قوم کرد و کالب صحیح انکاشت و اصل لغت بند است  
 چنانکه در عبارت آمده گواه دیگر نیز در معنی میگیرم قاطع المقاطع چون این عبارت نظر آوردم از  
 و فرخنده قالب بهی گردم و نمیگویم که معترض را از زمره ارزان مردم اما این گمان کردم که چون بر ارزل  
 و احواف قرین میدارد و کالب که لغت باری است از مختصات قوم می پذیرد و نمیداند که او استادان  
 این لغت را در کلام خود آورده اند و در شعار خویش استعمال کرده اند و معنی است که کالب قالب نامند از آن  
 کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید **س** این من این من که دران کالب است بهر شیخ گویند  
 این قالب است از کذافی الفریح چه کند بیچاره جاهل است اما آفرین که در یاده گویی کامل است قوله تسبیح  
 کانون را بمعنی آستان و کلخ و منقل و طرز دروش مفاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون سایگی میداند  
 و آنچه در کالب نوره بود مکرر میخورد و مشابه باقی فصح الالف پیدا کند که قانون را مورب کانون میگویند  
 چنانکه صد اصداد را مورب السین گفته است آه ازین باخترای بی دربی در فارسی قاعده دروش را کانون  
 که میگویند بهر این اسم آستان است و پس قانون لفظ عربی الما اصل است بمعنی آن قوانین و فاعلان معنی اگر  
 قول دکنی است بودی و قانون از تعریک کانون وجود گرفتند فاعله معنی آستان بحال و برقرار ماندی چون  
 چنین نیست حاشا که چنان باشد نویسی در رویه دلی چنانکه قانون و متعلقه مدار است نرم امتحان او استند

راستند و کار امتحان یکی از علما و جلیل القدر اسلامی که در عهد ابراهیم این هم بطریق دره از کلمات عربی  
 برسیده بود طوطی بهشت یکی از غلبه علم بجهت داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبادی عربی بنظر آن بزرگوار  
 منتحن گنیزانید که لفظ صداد در آن عبارات داخل بود منتحن شنگین شد و فرمود که اندراج یاری در عبارت  
 عربی گمراهی است هشعار شعرا نام آور عرب و قاصد و منتهی الالب آوردند تا صادر در این شمار عربی در  
 کتب لغات عربی دیدیم ششم فروخور و چون اینجا کسایت بمن رسید گفتیم این بزرگ از فریب خوردگان  
 گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و بال گمراهی نیز برگردان اوست تا در سب قصه خوانها مینماید  
 و علمیت خود را حاضر نشان کوزگان که خود را معلم ادشان قرار داده است میفرماید خیر چه میکند کرده باشد  
 از کسبیه چه میبرد و عرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که متعرض در شرح بحث لغت کاتبان خورده است  
 که در اینجا خواهد بود میگویند که قانون را معرب کانون نگاشته است و جانش که مولف برهان قانون است  
 کانون گفته باشد تحت برهان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز برود است ضعیف چنانکه از  
 عبارت برهان بظهور میرسد بکجا بیان بنیوت می بپوندد که در سب مولف نه نیست که قانون را معرب کانون  
 بودن گفتند انشور از اید که تحت گفتار اقرام السبع رضا بشنوند و باز عبارات مولف را به بینند و برینند  
 انصاف نشینند یعنی قول متعرض از هزار زنه اقرام صدق نگزینند و عبارات مولف برهان نیست قانون  
 با قانون بر وزن بارون یعنی اصل در رسم و قاعده باشد و نام کتاب است در طلب نام ساز نیست که مینو از اند گویند  
 این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انهی کلام الموله تا برهان این عبارات است  
 بظهور میبپوندد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش بندد که نزد یک مولف برهان قانون معرب کانون نیست  
 و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکنند استنسا مینماید و  
 میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت است  
 و قانون عربی الاصل است چنانکه هر کسیکه ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آن گوی عقل در برایت معنی که اگر دبا هر خود  
 معنی عبارت نغمیدن و در پی اعتراض کردیدن مضحکه برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریش گاو گردیدن  
 و اینکه گفته است اگر معرب کانون میبود یعنی آنگذران هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تقریب از هزار غلط  
 نیست که معرب معنی معانی معرب است استعمال باید زیرا که لفظ ضعیف معرب چنان است و چنانکه راده معنی است مشهور  
 یکی نام ساز است دوم جنگل خیر و گمراه بازو شاهین و غیر آنها را گفته اند و عربان بعد از این معنی تنها معنی است

نه در معنی دوم که چنگا باشد مستعمل نیست و جای در کلام ساده نیامده و علی بدلهای نام پس اگر شرط می بود که  
معرب در جمیع معانی معرب مستعمل باشد صیح هم بود معنی استعمال می پذیرفت چنین نسبت به این جهان نیز  
نخواهد بود در بصیرت تعریب را شرط با این شرط داشتن دست از ادانای شستن است بر آن قاطع گشود  
بفتح و از مردن فراموشی بهقان و بزرگ و رعیت گفته باشد و زمین رعیت و کشت را نیز گویند  
**قاطع برهان** در اینجا جای غلط است اما اغلاط فتحه کاف غلط گشود و زکاف مکسرت دوم فراموشی  
غلط زیرا که او کشا و زرفق است و هم فراموشی مضموم چنانکه شعرا و شاعران گواهی است **ه** چنان گفت رسم  
فراموشی که در آن مشکلی و شکل البرزرا غلط سوم بزرگ یعنی مزاج غلط زیرا که آن بزرگ است بزرگ غلط  
چهارم زمین رعیت و کشت زار از چهار هزار زینا کشا و زنگونید مشخو خطا هر است که بهقان و بزرگ و  
رعیت گفته نوشت مگر کلفظ ازین هر سه لفظ کفایت میکند بهان مباد که این در اصل کشت و رعیت  
کاف عربی مکسرت مشهور و زرفق است اما از زردین و چون با کشت مرگ کشت معنی فاعل بخشید یعنی در زنگونید  
و این را کشا و زرنمی گفتند و کشا و زرفق است کاف ج را مفتوح کرد و معنی زمین رعیت میان صادق  
آید **قاطع قاطع** میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یکت مشخو کوی اغلاط و مشخو خود را که در قاطع برهان  
آورده است اظهار منتهای و بر شمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک را نشان میدهم و بر منضم اظهار می  
غلط اول اینکه کاف را مکسرت میگوید و راه خلاف می بود کسی از این فرسنگ نیست که کاف کشا و زرا مکسرت  
باشد غلط دوم اینکه کشا و زرا فراموشی بر بزرگ زمین میماند و خبر نمیدهد که نزدیک و وضیان هر دو زمین  
یکی است و ندان صحیح است بسکون لام پس چرا بزرگ زمین باشد غلط سوم اینکه بزرگ را یعنی مزاج  
غلطی بگذار و گاهی نمیدارد که سابق بجای خود بزرگ یعنی مزاج گواهی گواهان به ثبوت بسته است  
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین رعیت و کشت نادر از چهار هزار زینا کشا و زنگونید و میماند که کشا و زرا  
زمین رعیت را میگویند ساده کجا در شاعر خود چرا با معنی می آوردند و مشخو اینکه اول کشا و زرا در اصل  
کشت و زرا کشت و کشا و زرا معنی علیه کشت و زرا قرار داد و از کشا و زرا مخفف کشا و زرا که معنی علیه کشت و زرا  
بود مرقوم فرمودند است که کشا و زرا معنی علیه کشت و زرا وجود کجا است و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بود  
آه و کشا و زرا مخفف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کشا و زرا منظور بود معنی علیه کردن مان جعفر بود  
بوده اگر فی الحقیقت آن عقده کا میگوید الف را بجز حذف نمودند این دستبرد بجا فرمودند که

چرا فرمودند که نامی اصلی را زمین بر بودند پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را فرمودند علییه نام نهادن و باز آنرا  
 بعد من تخفیف آوردن انگاه بدین نوی یعنی حرف ص با از میان برداشتن و نماید را بحال خود و چون گفت  
 اگر تسخیر نیست باز چیت و هر ملک این امر را اگر تسخیر نتوان گفت باید گفت که کسیت غرض اغلا و تسخیر  
 ظهور یافت اکنون یک مضمک بقیت آنرا نیز باید بشنید و خوشنود باید گردید میگوید این در اصل کشت و در آن  
 کشت مشهور و در زمینها چون با کشت مرگ کشت سنی خامل بخشید یعنی در زنده کشت این کشتا در زمین  
 میگفتند و کشت در زحف است من میگویم میگفتند صیغه جمع غائب است ماضی استراست پس معلوم شد  
 کشت و نیز در زمانه ماضی کشتا در زمین میگفتند در زمانه حال میگویند و شاید آینده را نیز بخوانند گفت  
 در مضیوت کشتا در زمین در زمانه ماضی گفته خواهند بود الحالی میگویند و آینده را هم  
 بخوانند گفت حق است که کشتا در زمین کاشت است و معنی زمین زرع است نیز آمده است چنانکه در جاهای کسیت  
 کشتا در زمانه اول مفتوح و معنی داد اول زراع را گویند فردوسی فرماید که کشتا در زمانه اول  
 اینی مندر با هنگام داد و نظامی است سه کشتا در شغل سپه ساز کرد و سپاهی کشتا در زمین آغاز کرد و دوم  
 زمین زرع را نیز گویند ماهر و نظم نموده سه در کشتا در زمین بنجر بود این فردو مایگان حسن و خاندان هم او  
 گوید سه چون کشتا در زمین کشتا گرفت و تخم اگر بفلکی شود تا وان و قوله تمبیه کشتا در زمین مقبول است  
 معنی گدای آورد و هم معنی کاسه گدای مسلم دارد توجیه ما و وجه اینکه کشت معنی کشیدن و کول معنی دوش است  
 گویی فارسی خوانده و اگر خوانده است و ناموش است بی نی خود در اصل بخورد و بهوش است تمبیه وزن مقبول  
 ما کشتا در زمین مقبول است زیرا که مقبول بود معروف و کشتا در زمین مقبول است دیگر کاسه گدای را گدایان  
 در کف گزینند بر دوش کشند لهذا توجیه مفید طلبت معنی نیست کول را معنی دوش فرض کردیم و کشت خود  
 صیغه امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آید کشتا در زمین کشتا در زمین کشتا در زمین کشتا در زمین  
 میکند شش خدا بخش بخشیده خدا و زهر الا یعنی آلوده زهر این نشینده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند معنی  
 مقصوده فراگیرند ایم که آن گونه مردم نیز دگیتی باشند که چون این نگارش را کردند فرما بید که غائب شده را  
 از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت در آن وقت بود  
 من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که تسخیر صیغه امر است و بنشیده و آلوده هر دو صیغه مفعولست و بخشیده خدا  
 و آلوده زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب گیر است و این ترکیب صیغه استخوانه و کنی هر جای کسیت

و اینجا در تکرار کلمات خفت چون از کجایی کوفته و مسند بپوشد با وی میج باید گفت و از من میچون باید گفت که  
 کشتول بکاف مفتوح و و او مجهول گذار هرگز گویند کشتول یعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند  
 آنرا کج کول میگویند چنانکه خود نیز در پایان عبا بیت مینویسد که آنچه مشهور است ظرفی باشد که آینه ابانام  
 کشتی سازند آنرا می مشهور است و مستور است که در کئی آورد تا ویب کشتول را بر وزن مقبول می پذیرد و  
 میبندد که کشتول خود بود او معروفست چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بنیوت میرسام انشاء الله تعالی  
 و اینکه گفته است که توجیه ناموجه است و در میان طول گفتار کار فرموده است گویی از اصل مطلب غریبتر  
 و نمیداند که کشت چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم معنی کشیدن نیز است چنانکه از لفظ کشا کش مفهومی  
 می شود یعنی بسیار کشیدن و معنی حاصل موعد زنجیری آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش مارا  
 نیز بدین پس کشتول مرکب از هر دو اسم است نه اسم واحد چنانکه معترض گران کرده است و منع بر تقدیم تا ضمیر  
 آورده است و قطع نظر ازین در سر سیمانی این توجیه نگاشته است و لطف بر آن نیز فعل از آن برداشته  
 است اگر اعتراض کردنی است بزرگانده اصل میباید و بر ناقص هرگز نمی شاید عرض کشتول گذارند گویند  
 و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرسنگها تکریر است خجکول با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مصفوم در و او مجهول  
 گذار گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا کجکول و کشتول هم گویند سدی گفته است بزرگان ملک  
 عراقی خجکول و گریبا گیش فیت از قضا گریبا و سینت سفزنی است که کعبه روان صفابلاس سازند  
 بهتر خجکول را زجانه احرام و در رسدی کشتول معنی خجکول که گذشت و خجکول یعنی گدای که او کاره گدی  
 گفته پس کشتول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض یعنی بر مان قاطع کفانه بر وزن بهانه بجز  
 گویند که نارس از شک بیفته قاطع بر مان آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغوی صحیح آوردی و این  
 قلب کفانه است مثل نیام و میان و کنار و گران بنقد من در آگاهی میفرایم که کفانه و کفانه هر دو لغت کفانه  
 عربی است و در هر لفظ حرف نخستین کسور قاطع المقاطع و حاصد حجابی حکیم اگر آبادی کفانه را قلب  
 کفانه گفتی درست گفتی بنقد من هم در محققین میفرایم که تعب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو  
 لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار بالغز خورده است اگر اهل فرجه کاف فارسی بگفته اند  
 و کاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص بکسر خود است تمام فرموده است کسور هم است و مفتوح نیز  
 از تثنیه بهمان معاد که این جا فرود که بصورت منبسط است و از دو بارید و او سجد و گهری بکاف با می نام دارد

نام دارد در این بنیاد هر آینه در آن زبان همه بهری معنیست و گویا نام یک کلاف عربی معنوع در  
 ذیل لغات فارسی مینویسد و هموزن آن بهری می آید و بهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین اکثر  
 گلهای بهروزن که باشند لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خاقانی که گمان کردی این خبر خود  
 است همین بسم در خالوت باری جزئی نوشت و موش بران و موشک بران از پیش خویش هم صفت باری را  
 من میگویم که ترا سر قلم و بنیادین جانور را گلهای یکلاف باری کسور گویند نه گلهای یکلاف عربی معنی این نیز  
 همان مثل است که فاکووه را دیده است نه انار را تا و یب صاحب بر آن میگوید که این لغت فارسی است  
 مثل صبر است یعنی بدستند که فارسیان لغت استعمال کرده باشند و جای دیگر نام خود آورده باشد محض همین بنیاد  
 در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا عربی نیست خیر آنکه گفته بود قصور ساسانی فهم معترض بود میگوید  
 لفظ بهری جز نامانوس است بی بنی دعوی زبانزانی میدارد و بهری را نامانوس میگویند و این نیز عجبات  
 که با خبر صندور و غیره را معانی مذکور آنها غلط گفته بود نمیداند این نام شهرت در ایران و بهری منسوب بآن  
 نامانوس گفته اند یعنی وارد مطرفی که گویند حرف شناسی و شت عبارت معترض و راقم جواب دیده ناگاه مرد که میرزا  
 صاحب این لفظ را یعنی بهری را نامانوس گفته اند هموزن را گفته اند تجرایی که مطرب بودن و فاجح است این سخن خود  
 نسبت صفت معترض نیز پیش کردم و بر زبان آوردم که هموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هموزن در اینجا جز بهری  
 کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموشی انداخته  
 عبارت معترض را که این است بهری خود لفظ نامانوس است مگر نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود  
 سپس معنی آن باید فرمود و بیچاره ترکیب بجا میدیست اگر ترکیب میدیست چرا میگفت که بهری را نامانوس  
 نگفته اند هموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض را نشان دادم و گفتم که بهری میدیست و خوب  
 یعنی بذاته است یا معنی تخمین در هر دو صورت کلمه ناکید است و لفظ معرفت و نامانوس صفت و این موصوف با  
 معرفت خود خبر آن میداد سوگند است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که بهری خود لفظ نامانوس است جز  
 این نیست که لفظ بهری بذاته نامانوس است و بر آنکه ازین عبارت معنی دیگری آرد ما آنکه خود نمیداند خود را لفظ  
 این دانش خود میدارد القصد چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کرد دست زده گریخت کجی دیگر از زبان او این  
 لغت بر زبان آورد که غالباً صاحب بهری را باعتبار فرق وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت کدام معنی است بر عم  
 وی فرمود وزن اگر بود وزن نامانوس میگفت بهری را نامانوس گفتند از آن جهت معترض لفظ بهری را بی معنی

شنیده بود بنا مانوس مؤسوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن در آمد که حضرت غالب بن ابی سفيان  
 است بر را که نام شهر است و مشهور که نام کلان سخن است گفتم هر آینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل  
 بشود نمیرسد بلکه نامانوس و مشهور ابهری منافعی این دعوی است بی نی غلط کردم کتب مشاهده کرده باشد اما  
 کتب جانها و عبارات آنها را ندیده است و دریافت معانی حدیث ز سیده قصه کو آه متعرض آئینه میگوید که در  
 قلم و سندانها یکایک پاری کس میخوانند نه یکایک عربی منقول من میگویم که خواجہ قطره و سندانها کجا دیده است این حکم  
 کلی را از کدام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و ضلع هندوستان مثل بهاول پور و احمد پور و کوئٹہ  
 و غیر آن است علی الخصوص در بلاد مشرق و غربی که مایل به جزیب اند مثل بلاد بندیل که هندو و غیر آن تا اکنون این لفظ را یکا  
 عربی منقول میگویند پس این همان بالغزمت که سابق در یاد خود میگفت که بانو بر وزن گافو هست نه با و بر  
 گافو و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه یکایک پاری نیز گویند گفته باشند مؤلف بر آن را انکار از معنی نیست  
 او خود گفته است که کاف فارسی هم گویند چنانکه بر سینه کتاب بر آن روشن است و بر خواننده مبرهن عرض  
 اینجا این مثل برای خود آورده است درست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را قوله تشبیه گواره لضم  
 فارسی میگوید که طرف سغالی را گویند و حرف را هم میگویند و بهترین حرفها پوست خرچنگ است من میخندم میگویم  
 که سغالی در حرف البقیه یکی است طرف اگر چه از سغالی باشد حرف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ  
 بهترین حرفها چگونه نوازند بود کجا سغالی کجا پوست در زبری سخن از ماهی میرفت یکی از انبیا گفت بی ماهی  
 جانور خوشی است دیگران از راه طرافت پرسیدند که تو ماهی دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همانست که همچون  
 شتر و گوسن دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است ۶ جو ماهی شتر نیز کم دیده است ۷ همچنین  
 و کتی نه طرف را ندانند سغالی را نه پوست را شناسند نه خرچنگ را تا ذیب میفرمانند گواره لضم کاف  
 فارسی میگوید که طرف سغالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مؤلف بر آن این لغت را بمعنی طرف  
 سغالی در بحث کاف تازی بیاورد آورده است کاف فارسی یعنی چه در بحث کاف فارسی گواره را لضم  
 کاف بمعنی دیگر آورده است نه طرف سغالی لضم کاف فارسی به معنی دارد و آنگاه بدین تبلی که میفرماید میگوید  
 طرف سغالی را گویند مؤلف بر آن گواره را لضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی معنی  
 طرف سغالی آورده است آری در بحث کاف عربی کاف لضم و معنی سغالی گفته است چنانکه در بر آن منطوق  
 کلکته موجود است که این را بگوید که پیشه تهمت را بر این نگذاری در سوادای خویش جوارو امید از شاگردان آید

براد آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگر چه از سفال باشد چگونه توان دشت من میگیرم که حساب  
 بران کی میگوید که ظرف سفالی را خرف توان دشت بر حال موقوف بنشدنی آید گوئی معنی لفظی عبارت موقوف  
 بران هم نمیدانند سمند کجوی در عرصه نارسایی میدواند قول بران نسبت اما در حکایت کاف عربی نه کاف کفار  
 گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرف را هم منگویند یعنی ظرف باشد یا سفال آنرا گواره میگویند  
 ازین عبارات کجا مشهور میسوزند که ظرف سفالین را خرف توان دشت بل بطریق احتمال هم بنظر میآید  
 آری این هم از جمله تمهات است که غشوب استعارای بران رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آفرین  
 صد نیز آفرین که موقوف در باب تهمت کامل بل اکل است بر ائینه خود اهل است و کلاش هم میگوید پوست  
 خرف چنگ بهترین خرفها چگونه توان بود در چشم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال گرانرا از ان خود  
 منیشارد گوئی خواهد هیچ نمیداند و میخاهد که برای خود کتابی سازد و یادگار خود را بران بنیاد دهند لاجرم  
 بی آمد دشت و از حیث کتب قول محشیان کتاب بران را هر جا که می بینند در زبده در کتاب خود میگذارند و کمال  
 تحقیق خویش را بر دیده سبندگان عرض میدارند نامزم به بلندی همت میداند که این شبهه گشت که محشیان  
 کتاب بران خود در کتاب بران مرقوم کرده اند و در کتاب نسیم تحت قول مولف با فطیاع آورده اند و گویا  
 نظرها را آن چه معنی دارد و نگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود خرد  
 اندوخته است چه کند بیچاره را همین شعار است و از ایلهی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خرفها پوست خرف چنگ  
 است از اولت بران نیست ایجادناستین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه نظر میجویند و گفته اند  
 و آن نیست محضی مانند که عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پوست خرف چنگ است  
 نسخ موجوده با اتفاق همین سیاق واقع است و بر متنع پوشیده نیست که خرف در لغت سفال گویند و از فریند  
 لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرف چنگ همین جانور سلطان است و الا از حال توجیه تقریر احتمال دیگر در لفظ خرف چنگ  
 میتوان نمود و چون سفال از جنس پوست میباشد بهترین آن پوست خرف چنگ بودن ظاهر معنی ندارد شاید مصنف  
 بسبب علت اعتدال در این مقام خطا کرده یا نا سنین تحریف این عبارت آورده اند و الله اعلم بالصواب انبی اگر کسی  
 در صدق گفتار ذم شبنمی باشد باید که کتاب منطیعه کلکته را بنظر آرد و گفته ما را صادق مبادارد خلاصه پیرسهم که  
 عبارت محشیان با این طول کلام کمتفی نبود که اینکس تشکی از خیر آن پرچند است و به عدم تحریر اشارت خود را به نسبت ذم  
 رسوائی جهان ساخت گوئی این شعره یقین شد که بر خویشی خفا بدست و چه باقی من نیز که دید دشت است

خود آورده است و اظهار تادیق کرده و بی تحقیق سخن نمائست که عبارت مذکور از اسحق است از حرکت  
اتم به تحقیق معنی لغت گواره با او منفتح شده معنی دارد اول سیدی در زبان شکله بوشت و در سب و اسیر نیز  
کنند و بشیرازی آنرا بوده گویند خیر خیر و فرایده چون سپره خود ترا کار کردنی است ۴ بی را سپر گواره باران  
کنند مولانا سید علامه شهبه گفته ای سپر است گواره کل ۴ روی تو گل سر گواره ۴ دوم خانه زنی بود  
سوم شیار شانه ۴ آن رخ پرستان آبله مین ۴ گوید ۴ گوارد زنیور ۴  
سوم ایسه را که در شهباه تالستان بر روی هوا پدید آید و بعضی ترنوم  
مرقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی است سه پیشستان نیز مرحدت او ۴ چه  
گواره چه کاسه زرین بلکه آنی العریخ و نیز رشیدی و نوید و مدار و غیر اینها قوه کشنده کیان خزه بجای مضموم  
میوای معنی نور قاهر فوشت با زنی و اصله در فصل دیگر نیز در معنی نگاشت یاره خزه میوای و خوزه مع الواد  
کی سید اندو مینداند که بی و او نور قاهر و صوبه ضلع را نامند و او اسم مرصیت که از ترا در بی و العشب  
گویند و آن خرد و بعضی می رشیم بروت و ابروست در انتهای جذام تا دیب میگوید که بفاصله در فصل  
دیگر فوشت و نیگوید که بهین صورت فوشت یا بشکل دیگر رقم کرد کی خزه میوای آورد جای دیگر و او رقم  
خود میگویم که چرا اشاره باستاز صوبه فرموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد چگونه است با اهل امتیاز  
گمارد الفصه جواب این اقراض اگرچه در شرح لفظ خزه مرقوم شده است لیکن در اینجا باز تعلیم آید که چشم گور  
سوادش سرگی نماید و برده حجاب از روی شاهد اظهار کنایه خزه با اول و ثانی منفتح و اضافی است معنی  
دارد اولی شراب امثال آن و کل تیره چسبیده باشد و آنرا خزه خرد نیز خوانند ناصر خرد فراید  
گر تو جواب خرد بدی عمر بخور ۴ بر جان تو مال جو بر تو شود خزه ۴ دویم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر  
مع بار خزه از تو خزه کرده است ۴ کمال اسماعیل است مگر تو خزی ترا خزی هیچ نقص نیست از نام تراست سیم  
خرد در خزه ۴ سوم مفضل بر سخنی را گویند که در سخن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر  
خزه با دام و کنجد و امثال آنرا با خرمای خوند سبحان اطعمه است سه لوزینیه نهادم که چه سچید سیر ماد ما بر عرض او  
خزه خرمای بر شستم ۴ و با اول مضموم و اظهار با نور باشد از ترشت بهرام فرموده سه خزه از روی شان  
افزون تر آمد تو کوئی آفتاب آنجا بر آمد و با اول مضموم و ثانی مضموم و اضافی ۴ چهارم معنی دارد اول آنکه  
علامه و ثانی در شرح سیاه آلوده که خزه نور است از الله تعالی که خایز میشود و خلق و طایفی بدان نور است کنند

لغت بعضی دیگران و بواسیله آن توفیق در نمودن صفتها حرفتها و آنرا خوره بواو معدوله نیز گویند و این توفیق  
 آنچه خاص باشد با دانشان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خزه و کیا خوره خوانند و هم حصه را بنامند از  
 پنج حصه بلکه پس حکما فرس را بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب اول خوره آرد شیر  
 دوم خوره استخر سوم خوره دارب چهارم خوره مشایخ پنجم خوره قباد و آنرا خوره با او هم مینویسند و کوره هم گویند  
 فردوسی فرماید ز پر بایه تر سپهر چه بدد لیدر بد سپردند با خوره ارد شیر بد سوم نام حاضر نیست که هر چه بزرگین  
 افتد بخورد و آنرا آرد شیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علی باشد که موسی او را بر پراند و اول خالی  
 مضموم و اظهار با خورش با نام خورشود نقشه خود سپس آرد وی تن مرد و چون خوره بزرگی ماکیان به جایگیری  
 رسیدی و نمیدید غیر ما قوله تنبیه گذاردن را سخت در فصل کاف فارسی مع الذاال منقوطه آورد اما  
 گذاردن و گذارن همین دو لفظ و پس سپس در فصل کاف فارسی مع الذاال الهموز گذارش گذاردن گذارشگر  
 گذارش گذارشگر گذارنده گذارنده گزاره گزاره نام گذاریدن نه لغت قرمز ذکر گذارشتن و گذارشتن زوال نخند  
 نیز آمده است و این بعین لغت که هم از مشتقات گذارشتن بعضی منفرد و بعضی مرکب ذال نخند انبیر فتنه  
 سخن نیست که هم بر آید مست مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه بنشین دیوانگی و مجزیت این را در  
 زاد و ذال قنای و طای و کاف و گات پاستی و بار و جیم فارسی و عدم و وجود و او معدوله و حرکات  
 نکته الفاظ معنی مصدر و با و مضارع و امر و کاذ و متعد و قار و عر و بیچگونه تفرقه منظور نیست  
 تا و یب غرض مقرر در اینجا همان است که در بحث لفظ آرد بمعنی آشتن با ظهار آورده بود یعنی گذاردن و  
 گذارش را مع مشتقات آن بنگارشتن با ذال نخند منع مینماید و بنگارشتن آن براهن امر مسبق باید بخنیاال انکی ذال  
 منقوطه در بابی نیامده است و برینندگان ظاهر است که بواب این اعتراض در بیان لفظ آرد مفصلا مرقوم  
 گردیده است نگارگشتن آن سودی ندارد کسی که فراموش شده باشد باید که بدیدن سخت مذکور روی آید  
 و مقرران از جمله دیوانگان بیخردان پیدا و دانیک گفته است در بحث ذال نخند و کلر از ذکر کرد در باب  
 زاد و هوزنه الفاظ آورد خوبی این اعتراض ظاهر است مینداند که نگارشتن اینچنین الفاظ در گروه مستأخران  
 بذال نخند جمله شهرت پذیرفته است که گفته این نویسنندگان بذال منقوطه مینگارند کسی برین نگارش  
 انگار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل مقرران نگار نماید قابل اعتبار نیست پس در بصیرت آوردن  
 دو کلمه چه بلکه یک اسم بر استنها دانیکه اینچنین الفاظ را بذال محجبه بنگارند کافی است آری نگارشتن

اینچنین الفاظ را بجز هوز و راج نماده است بلکه متراس متر و کشته و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر بران  
 جای بینگار در هر کس بر نادانی او کم مائی او احتمال کرده بنظر غنی آرد و معتدب یعنی شمار در پس دستها آید  
 اگر نه صدی انگاشت بجا بود بانه چه رسد و اینکه زا و ذال و تا و ط و کا و ه و گاف و غیره ذکر کرده است  
 بیچاره آموخته خویش را بتکرار آورده است و باظهار داده علمی خود بی سپرده حق نسبت که حروف تهجی را شیم  
 بسته سخن اند و بعضی الفاظ آمدند هم با هم مانع آفرین بر ممت مردانه اش صد آفرین بر زبان قاطع  
 گل شدن یعنی اول کنایه از ظاهر شدن فاش کردن و کتاب از نهایت بزرگی و عظمت یا فتن باشد  
 قاطع برهان گل شدن یعنی عظمت و بزرگی یا فتن اگر در فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند و  
 باید داشت و معنی ظاهر شدن غلط محض باید نباشد آری گل کردن معنی ظاهر شدن است نه گل  
 شدن و اگر گل شدن معنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن مستعدی آن قرار یافتی معنی ظاهر  
 کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز معنی ظاهر شدن آرد  
 و منت و این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن معنی عظمت و بزرگی  
 در فرسنگهای دیگر مثل سر سیمانی و سر سوزنی و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاهر شدن را غلط میگوید  
 محض غلط میگوید در چهارم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن معنی  
 ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن مستعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست  
 این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس با هیچ با نسبت آری استعمال شرط است پس  
 باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را یک معنی اعنی ظاهر شدن که لازمیت آورده باشند و نسبت  
 قیاس درین باب دخل دادن نا اگهیت معنی نسبت که گل کردن معنی مستعدی که ظاهر کردن باشد  
 هم آمده است و زاجلامای طبا طبای در تعریف چشمه در تاک آورده به نسبت گرمی آب و تاب گلزارش که  
 کعبه میثانی آفتاب گل کرده است شاه نهرش همواره با بحر بر میزند یعنی رست سه هزار حیف که گل کرد  
 بیسوانی ما و چشمه آید بر سر نه بانی ما و ظاهر بی سه که فزون برده یونشی از گل کرد و عاقبت  
 راز بلبلان گل کرد و چهارم هم پس هر گاه منبوت انجامید که گل شدن و گل کردن هر دو معنی ظاهر شدن  
 است و نیز گل کردن معنی مستعدی یعنی ظاهر کردن مستعدی است یعنی نسبت که قیاس معروف معنی مستعدی  
 و اعتراف او بر اصل و محض خطاست قواستینیه یونشاسب و فلک آن پیشش بایس در باب بی و هفت

موصوفه و فصل و نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر  
 آورده چنانکه در شرح لغت بوشا بنیشتیم تا و سب جواب این تبئیه در مقام شرح بوشا سب  
 مضملاً مرقوم شده است بر روی بجا بنگارین سند گوشا سب که قفا می نامند و عقده از کار است مقرر شدیم  
 گوشا سب یا اول مضموم و و او مجهول جواب این را گویند و از آنجا بازی رویا خوانند حکیم در وی فرماید سه  
 شنیدیم که خسرو بگوشتا سب بدید چنان کاشی شد زد و درش بدید و قو که تبئیه لگام را که لغتی است  
 مشهور و کنی لغتیم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند تا دیب مقرر سابق در گل ولای کم فنی  
 هر و مانده بود در بجا در خطاب جهالت سر تا سر فروفت اول اینکه نمیداند که قید ضممه لا و در بجا زبنا زبنا  
 از مولف نیست کاتبان این بقرف بکار برده اند بدلیل اینکه مولف میگوید که لگام بر وزن معنی جام است  
 و فتح لام بحام چنان مشهور است که درین زمان نادانی مقرر شهرت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان  
 آورد و مکنه گفتار حشیان را باز بخود می بندد و تکرار نگارش آنرا می بیند خیال نمیکند که اینهمه سببی  
 اظهار نیکی است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبق بر آن تحت قول بر آن موجود است کسیکه قول بر آن  
 خواهد دید بنظر من خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بجا است بل نارهت است لیکن بجا چه کند که کتابیکه برای  
 یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت با ختم نمی رسد و چون در آن کتاب اکثر قول زودیده  
 محشیا است این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها که است یقین است که هنگام نگارش این قول  
 در اول او خواهد بود که الجمن مع الجنس متیل را همین معنی است یعنی این قول زودیده با قوال زودیده دیگر با این شد  
 و هم بهلکوست تلف برین نگارش و حیف بزنگارنده بهر حال خدا کند که بنیندگان مقرر را نادان فهمیده معذور  
 دانسته نامش نسا زنده و بنگو پیش او نبرد از ندره هر گاه که اقوال زودیده را را خوانند و بدانند زودی خواهند  
 گرفت و بر سبای تمام در بازار خواهند کشید قو که تبئیه در تحت لفظ مایون میزنید که در عربی نیز همین معنی  
 دارد و گزین را پارسی می شمارد که چنین می نگارد تا دیب در تحت لفظ مایون که ام عبارت است تحت لفظ  
 مایون کاف می خورد که در بر تحت افزوده خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد و مقتضی آن نیست که  
 لفظ مایون فارسی باشد چنانکه مقرر گمان برده است اگر فارسی می بود و عربان بی تعریب چگونه استعمال  
 می نمودند معنی نیست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود معنی مذکور آورده اند و صرف در خود  
 حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز همین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینه مؤلف صحت این سخن پدید آید

و آن است که مفعول آمده است، و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول بر این وزن نمی آید پس بی آنکه مابون لفظ عربی  
 باشد عقل سلیم عاقلان را در دیگر مینفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از او سروده اندش در کشیدن است  
 قطع نظر ازین هر آینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الاضطرار فصل فارسی مابون مردی و نام علی کنای  
 فی رفانکو یا قوله تنبیه ارفسا مارفسار مارانسان مارهنای مهنج کسید مارار با فسون رام کند و نیز بار را  
 از تن مارگزیده بد کشند چهار لغت نوشت از اسجد مارهنای و مارهنای و لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت  
 یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مارافسان مذذب است و مارفسار غلط تا دایب این غلط گو غلط  
 فهم غلط نگار چونکه نر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی آید اگر فرشته نگار اساتذده را مبدید بر غلط گوئی  
 خود می رسیدن این ادگر ای نمیکند ام و سندر فرشته نگار از دیگر مینگارم در فرسنگ جهانگیر است مارفسا و  
 مارافسای و مارافسان هر سه فسونگار را گویند و چهارم یعنی مارافسار بار او جمله در آخر در اول الفاضل  
 بهین معنی است و نیز در عین الافاضل در بحث میم بار او فرشت آورده است مارافسار فسونگار که زهر مار باشد  
 و مار را مطیع سازد کذا فی الادات و مارافسان با فون هم در این کتاب مذکور است و در دیگر فرشته نگار مثل  
 بحر الجواهر و غیر آن هم بد معنی است قومه تنبیه یا در ندر در تب تخفیف ماد ندر معنی زن دو معنی بدر آورد  
 نیز بر فتم در یک فصل مار ندر بجزوف دال آور در این قیاس است تا دایب حاشا که مولف بزبان عجم  
 خود گفته باشد مار ندر بد معنی در اکثر کتب فرسنگ مثل جهانگیری و غیر آن هر قوم است چنانکه در جهانگیری  
 است مار ندر مخفف مار ندر است و او را مار ندر نیز گویند اینقدر هم میدانند که مار خود مخفف مار است  
 چنانکه در فرشته نگار آورده اند و در جهانگیری در شیدی و غیره موجود است پس مار ندر و مار ندر جزایک نباشد  
 برهان قاطع مارسان بکثر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان که بیمارستان  
 در الشفا باشد قاطع برهان اگر مخفف بیمارستان میگفت می پرسیدم که مارسان مخفف مارستان  
 دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیفشان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف کردیم  
 مارسان صورت می پذیرد و اما بعد دوستی که بر آئینه تازه کلام کلی از مترگان بازن نه بدینم حبان باور  
 داریم آنها که گفته ایم همه سه است بیمارسان بکثر ثالث یعنی برای تو شنت کسور رکدام فرشته نگار دیده  
 است یا از کدام نر زده رشیده است اشعاره نر زده گزاشتن هم ازین روست که نخواهد گزاشن لغات  
 مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سندر کجا آورد قاطع القاطع میگردد که مارسان بعد

بعد و اسفاده صورت می پذیرد یعنی دانند که مار خود معنی بیمار است چنانکه در فرسنگها بگردد معنی بیمار  
 در معنی بود و بیمارشانرا که دار الشفا باشد مارستان خوانند و لانا حید الرحمن جامی است سه بردش از  
 قصر حوان نگارستان + همچو دیوانگان بارستان + سیر مارسان محقق مارستانست بعد و احتمال  
 چه معنی دارد اوستادی است کسی را که زخمی بجانش رسیده بخورگی او مارسانی مزید + و اگر بعد و  
 احتمال هر چه آمده باشد چنانکه در فرشت گذشت عجب صیبت و لغزش کسیت و اینکه رقم نیز در بیان  
 کسرت نالت یعنی برای فرشت کسور موجب درین عبارت جز اینها رو میدهد در بیمارسان حرف نالت هم  
 است رای فرشت کسور را چگونه حرف نالت بیمارسان قرار میدهد هر آینه مضحکه را برای خود بنیاد  
 می دهند بنیادند که رای فرشت حرف پنجم بیمارسان است نالت چگونه خواهد بود آری اگر مارسان نالت  
 و حرف نالت آن را کسور را میگفت البته بنحی میگفت بیمارسان نوشتن در آفر فرشت را حرف نالت  
 گفتن این چه سخن است و اینکه میگوید را کسور در کدام فرسنگ دیده است مگر مارسان را بفتح رای و غیر آن  
 فهمیده است که از کسیران الکار گرفته است مینداند که این کسره را در فرشت همانست که در بارستان بوده  
 در تخفیف تا ز فوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف ساخته اند و هر گاه که در فرسنگ ناطق دیده  
 باشد فرسنگ صامت را اجرا بعضی نهادت طلبید و فرسنگ ناطق همان را شمار اساتذہ سابق است که  
 با لال گذشت قوله تشبیه با هر بر وزن ظاهر لغت نند و یا نند معنی روز آینه که آتر افراد گویند سیو چون نند  
 باز نند کس صیبت هر آینه اگر فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند آن بوا تر استند کرد ما اینقدر در ذیل خواهیم که انجام آن نگار  
 بدست آشکارا نگاشته ایم تا در سب این لغت البته گونه خواست دارد که از کتب لغات  
 موجوده سر برمی آرد لیکن اعتراض را نمی شاید که در کتابی باید کلام اوستادی را رو نماید پس تا  
 هنگامیکه کتب لغت بمانند استیاب نشود باید که در تحقیق این لغت سخن زود پس اگر در اینجا مقرض  
 چیزی گوید موجب را باید که در حوشش هیچ تلویذ و بداند که نگاشته لغت نیک نام و صدق انجام است و  
 مقرض بد نام و کذب انجام قوله تشبیه باز از خنده بخوردی شوم و می گویم که میگوید باهی شوم نام  
 یکی از سبیران هند است لغت و بانند الف جدا از میم هرگز نیست بعد از ای هوزای معروف زبهار  
 نیست آن همیشه است بر وزن یکی در بیای مجهول گویند: عمل سنگوت همیشه است بر وزن  
 نمی خورد در هر حال قول کنی راه بنحی یعنی برد الف از کجا بدید آمد و تحتانی مجهول معروف چنانست

همیشه و همیشه همیشه کلیت ای مشورسی ندارد تا دسیب کار از خنده میگذرد در نقاب فاه میرسد که  
 این نقاب باز قول محشیان را نقای نماید و در وی را کار میفرماید و ای برین باد بپای کجای که محشیان  
 خود این شبهه را باین قول مؤلف بران نسبت کرده اند کسیکه کتاب بران را خواهد دید بعنوان این شبهه هم  
 خواهد دید پس نگارش اینچنین شبهات جز اینکه گنارنده را در دوا نماید عهده از کار او چه میکند حقیقت  
 اینست که اصل مای مشور همیشه است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند مای مشور در اصل نکات  
 همیشه است که در یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول است گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم حزن  
 یعنی قوه محصله تلوان و طلال سوم تمویج یعنی قوه محصله فساد و ضلال و همیشه در محکم این قوه است از این  
 در کار و لپزش کار نکات و گنیش تم کلامهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بجا است چنانکه مقرر من گمان بر  
 است گوالت زاید یای معروف هم آورده باشد محشیان از صلیت لغت خبر داده اند و در قمر لغت  
 زاید و یای معروف گفته اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بازار رسوائی  
 کشیده است بران قاطع مایهوجی ستمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع بران یاد  
 مایهوجی ستمه خضر که نام اخت است من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام مع قلندر بر چه گوید دیده گوید  
 در ضمیر میگذرد که مایهوجی ستمه خضر خواهد بود و آن خود مضمون نیست بطریق استعاره با لکنایه که مستحورب نون  
 جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آورد سرقه خواهد بود از لغات  
 مستفاد و کنایه مایهوجی ستمه نیست که بکار در بیان روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوی یکی از  
 نامهای اجناب و ولایت پناه است حدیث هر کس در کلام خویش آورده باشد و سرقه نیست کنی در جنت نشین  
 مع الیا شیر شترزه غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده تقصیه  
 بهر سانه شیر شترزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرسنگ جنگجو طلاق تو انکرده غایب یعنی بدین  
 نیستان است هر آینه این صفت نه نر و ارشان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزیل گفته است اینچنین  
 صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را بریزگی توان ستود میگویند و او تواند بود و همچنین آب ده دست را در  
 باب الف ممدوده اسم حضرت حاتم المرزبلی صلوٰة الله علیه قرار داده است و این لفظی است رعایت  
 رکاکت چنانکه بهر آن فصل مفصل نوشته ایم مضمود ما اینست که اینچنین لغت منقل و کنایه مقبول چرا  
 قرار باید و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش برزد قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب تطبیح بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب تطبیح بدست آورده و در آن کتاب این  
صورت منقوش یافته من هم سه نسخه تطبیح را که یکی از مطبع کلکته بود و دیگری که مرتبه ثالث نیز در کلکته  
به مطبع حکیم مطبوع شده بود و نسخه سوم یاد میندام یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک از این  
نسخه یافته ام در هر دو نسخه مطبع کلکته که پیش را هم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدو  
بالغرض جای دیده باشد افسوس بر این کجراتی و تاریستی که اینچنین غلط هر چه در می یابند و آنکه کتاب  
بی استعدا و تصرف بجا کرده اند و لفظ بمعنی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میسرید یا از  
کسی میسرید تا بدربافت مابست میسرید نایده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش که از فضل هم سرغیر نداشت  
با اینچنین محقق یگانه مینماید گوی در قمر نادانی و حماقت خود پیش بنیندگان میکشاید و اینک گفته است که اینچنین الفاظ  
در ذیل لغت نباید شمرده جواب اینکه اگر اهل فرزندگی بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند  
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد در سوره خواهد بود من از خواجیه بسنی دارم که استعاده را که  
اکثر اساتذہ کرام در کلام خود تکرار اهل جای بشمار آورده اند چنانکه بر منتهج ظاهر است سرقه میگویند تو هر چه  
دیگر از آنکه جناب جابجانبام خود ترقیم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند از روی  
نیست تبسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمه الله علیه را تهل  
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شترزه غاب در شان اسد اللہی بطریق تنزیل گفته است من میگویم سبحان  
از مؤلف برهان در گذشته نوبت مولانا و جام رسیده بود حالاً نوبت گرفت خاقانی انجاسید یاران علمایی که  
تصد میخوانند مهمل اید کرد و اگر مهمل را هم وقت نیست تیریدی باید داد و میداد اینک را سوز خام خوش نماند  
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته حاکم بدین بجزوات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیرازی پیشروی ملاز  
اکمل است او از غاب که در شیر شترزه غاب است همیشه در لیسان معرفت الهی که رو باه آن همیشه شیران را صدی نماید  
خوبه است و شیر شترزه آن همیشه را در وصف جناب اسد اللہی نگاشته است نمنزل نشان چگونه رود و در کوفی موی  
خاقانی چرا روهند آخرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانند و اینکه آیه دست را ذکر کرده است جو این سابق  
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض سجا است هر کسی را که ضرورت مطالعه آن باشد رجوع بدان محبت نماید  
برهان قاطع در هوش بروزن سرگشته و حیران را گویند در عربی صاحب دهن است باشد قاطع برهان  
دائم دینی خانه بر اندازد الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت هیچ لفظی ندارد در هر باب سخن میر اندازد

تحریرش در این مقام آن ثابت میشود که هر دو لغظی است بواجب و مجهول که در فارسی گزیده و در عربی او این است  
 معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر این چنین باشد هر دو لغظی از اصل است مفعول هشت و پنج صیغه مفعول  
 در عربی بواجب و مجهول نسبت فارسیان تصرف کرده بواجب و مجهول مراد است و مجزوی او آوندن بروزن هر دو لغظی است  
 نه یعنی سرگشته و حیران مفعول هشت را واجب هشت گفتن نیز نسبتی است بیدر انگفت که مفعول هشت  
 است بود میگویم که بر انگفتن خود میخیزم که چون بنده هست چرا میگفتن قاطع القاطع میاید که اگر آبادی  
 نه فارسی میاید از نه عربی میاید میگویم که از نظر تحریرش در مقام آن ثابت میشود که هر دو لغظی است بواجب و مجهول  
 که در فارسی گزیده و در عربی صاحب هشت معنی هشت میبنداند که قید وزن سر بوش صرف در بیان معنی فارسی است  
 نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواجب و مجهول میاید چنانکه خود هم تر کرده است  
 که مفعول در عربی بواجب و مجهول نیست پس عجیب است که این سبب را خود با اینهمه کم علمی میدانند و باز نسبت این  
 فاضل مسلم المثلث گمان نداشتگی آن میر و غرض اینهمه غیبه سادگی است پس در نصیحت قول بران را محل  
 اعتراض نمیدان از راه دانائی بگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواجب و مجهول سه آند و با  
 بدینکار که نه بروزن سر بوش است این امر محل نامل است که خود بواجب و مجهول فرمودن و از هموزن بودن هر دو لغظ  
 انگار نمودن یعنی جملین مثنویت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و لطبان این ظاهر است و اینکه گفته  
 است که مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعدین میگویم که اینهمه از دانائی بعید است اگر  
 بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس هر کسی که در هشت بر او واقع خواهد شد بایشک صاحب  
 هشت خواهد بود پس بعد نسبت از کجا فهمیده است مگر کارش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که  
 در بوش مست و مجزوست نه سرگشته و حیران اینهمه محله تراغ لغظی است زیرا که مفهوم مجزوست و حیران کی است  
 هر دو را بطلان حواس بیداری آید پس حیران همان مجزوست و مجزوست همان حیران چنانکه ظاهر است بران قاطع  
 حیران بفتح اولی بروزن سران معنی هشت که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مکرر که از جمله الفاظ زاید است  
 طبعی شده و منع از زادن هم است قاطع بران که کودکان دبستانی میدانند که هر لغت جدا گانه است  
 دو لفظ را یک لغت ندارد و آن واکنه بدین کوری که تده لفظ زمین رود و رای قرشت با لفت پیوند  
 و دیگر این میخوردند که منش از زادن نیز است این نیز مرکب است از میمنه و ران که صیغه امر است از زادن اینجا  
 رای قرشت با لفت القاصی دارد و حیران بروزن سران نسبت و اگر از لفظ مر آن ترکیب یافته است مر آن

مرآن بسكون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در کتاب دو الف اعتبار کند روزن سران نیست ای و کنی  
 ترا بمای بی بقا و زرد شاه با ختری سوگند که این بر دو لفظ کیمیت و در ترکیب این دوخته بیج تفاوت نیست  
 در بحث میم با ذال فلفله در این معنی مصنوم سنویسی و معنی صداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه می برای آن  
 مذکور است و نه معنی صداوند خداوند که فرزندان آن را سران ساس ستمیه بر که ام وجه بنامه اندازد و هر دو از هر دو  
 و هر مرد و هر مرد هر چهار لفظ برای امروز اسم مشترک است که گویند علت و سفند از هر دو و سفند از هر دو نام است  
 و هم نام روز و هم نام شهر و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد رحمة الله علیه قاطع المقاطع  
 من و در عجم کسی که از معنی لغت خبر دار باشد از دیگری جدا دریافت نماید و چون عقده از کار خود نکند  
 آری چهل مرکب از این ارماع است و این بیچاره نبرعم دانشی خود قانع میگردد که مرآن مرکب از مر و آن برون  
 سران می آید این معنی هم نمیداند که لفظ آن هر گاه با لفظ در و بر و م اتصال می یابد اکثر روزن سران  
 می آید سعدی در آن مدت که مارا وقت خوش بود و جامی فرمودی ع بران زاد و بران بود و بران  
 مرز و حکیم عسکری انظم نمودی ع مر آنرا بسردن زین زمین پس در هر سه مصرعه دران و بران و مرآن برون  
 سران است چنانکه بر و حنیان ظاهر است و مرآن که صیغه نیمی است از راندن نیز برین وزن است و این  
 صورت از کبر آبادی پرسشی است که ترا میر سنجیر بن شاه سمرنگ را در یکی قسم و به تقدیم عبد الصمد سوگند  
 که این سر و دونه بر یکا وزن نمی آید و از آنکه اسانده کمارت نیکتاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب  
 اندامین یار پهلوانین نیز میاید که مذکور شد بدال است اگر چه جواب این اقراض سابق در بحث آوردم و از دم  
 بدال مهله و سقوطه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرنگهای دیگر میگویند  
 در بر سینه گان عرضه میدارم اسفند از د و غیره را ما صاحب فرنگ جاهگیری و مؤید الفضل و مدار الافاضل  
 و غیر هم همه بدال منقوط گاشته اند آری نزدیکی متقدمین ذال منقوطه را جودی نیست نبات مسخرین مشهور است  
 رسانیده اند پس خود مسخر بودن و الکنه از وجود ذال شخذه نمون نادانی را اظهار فرمودند است قوله شنبیه  
 شمش فلنح اول و نیم و سکون تالی بر وزن در هوا به لغت از دو با از اسم نوعی از زرد آلو سنویسی گاهی  
 طلبان آگاه باشند که گفتار کنی در این نظام بوج باره است این همان شمش است برون کشش معنی  
 جوانی که نوعی از زرد آلو است تا در سب میگردید این همان شمش است برون کشش من میگویم که اگر  
 شمش را ندیده است و از آن شنیده است باید که فرنگ سرور و سر ستمیا و مؤید الفضل را ببیند

و بر حسب پیشین خود کلام بوجه باور همه از زبان آور زن و دیگران نسبت بان کردن یعنی چه بیدارند که با  
 امر است که از زبان آنی سر نیز بر زبان قاطع مکلف است اول سکون ثانی معنی کیدن باشد و مکیدن  
 هم هست یعنی بکشد و کند و رانیز گویند که فاعل مکیدن باشت قاطع بر زبان هر چند اند از زبان دکنی هم عاژین  
 دستت و من نیز بسیار جدا در این باره سخن برانده ام در بار بار در یک خصوص سخن رانندن هرزه لغتن است  
 لیکن چون نزد مکست که این نگارش کردن بر روز از سر این لسته لغتن تو از تم گشت انمظ و حرفی را  
 در بارسی آخر متحرکی میباشند و مک معنی مکیدن کجا است و مکند را مک کجا میگوید و معنی امر شکر است  
 دیگر کجا است اگر انصاف است تا بنهله غلط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد عذر  
 این خطای میباشد چگونه توان حوست قاطع القاطع در بر زبان است مکلف است اول و مک کردن ثانی معنی  
 مکیدن باشد و این بزرگوار در کتابی در قول بر زبان بجای مکیدن کیدن بی هم آورده است و در صفحه  
 صحبت نامه هم نشان نداده است تا بسند شما که غلط کابی نویس خواهد بود همین است که حسب عادت مهود خود  
 همت را مولف بر زبان اختراع نموده است و این از زبان قبیل است که سابق در بحث آورم گذشت  
 به حال از مدعی سفسار است که کیدن بی هم معنی دارد و در قول بر زبان بجای مکیدن چرا آورده و این  
 متسخ چون بکار برده درین باب بحری ضرورت است و کیدن را تفسیر ناگزیر که را تم بشنیدن آن صاحب را  
 میگوید بار بار در یک خصوص سخن رانندن هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از اندان آنها کدام قول است  
 از هرزه گوی غالی است آری آن هرزه گوی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در مکلف آورد دوم جا  
 نگاشت و در چهار جا آورد پنج جاقم زد و هموزن چرا آورد و حرف آخر اساک چرا گفت این مضمون را  
 حساب باید کرد که چند بار گفته اند آنرا به نام باید نهاد یاوه گوی هرزه در ناوانی بحرانی فی نود غالی از لغتن است  
 میگوید که لفظ و حرفی را در بارسی آخر متحرکی میباشند مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده ازین در قاف  
 حرف آخر متحرکی است که خصوصیت لفظ و حرفی نموده است آری اظهار لا علی خویش فرموده است میزند که  
 مولف بر زبان دراکه مقام حرف آخر الفاظ اساک گفته مقصود او وضاحت تمام است بجان اینها که مردم از سکون  
 آخر الفاظ فایسی آگاه نیستند پس مری که باین امر آگاهی زار و مباد حرف آخر متحرکی شمار دور در میان  
 اعراض ندانی و از نیکس غایت خیر نیست و این گفته است مکلف است کجا است من میگویم که در حرف  
 است دیدن است از گوی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن مانر است گویم حرف مکده و قاف

فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم معنی مصدر خواندن روست اجنانکه بر دانندگان هر یک است و قاعده  
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد چنانکه فایده فانلیست مینماید برای مصدر ریت نبر می آید میگویند  
بعدم بوس نشان رفته بودم یعنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید مکنزه را مکنج میگویند بر میگوریم که هرگاه  
با اسم ترکیب یابد معنی مکنده نیز می آید چنانکه بر خندان طاهر است **۱** اینکه گفته است معنی امر بشکرست معانی  
دیگر کجاست این عبارت محض بوج و یاد زبوست اگر بشکرست معانی را این معنی است که در حالت افاده معانی  
دیگر افاده معنی امر مینماید مسلم مگر این مطلب صاحب بر آن نیست که در حینیکه افاده معانی دیگر میکنند افاده  
معنی امر هم میکنند و اگر معنی شکرست دیگر است جز بوضاحت بنزدت و خود را در سلک یاوه گویمان منسلک  
ساعت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ انکار میدارد پس خود را جز از دانندگان مینماید و کیفیت که مکن  
امر میدن گوید و راه گراهی بود پس اینهمه غلط نگار بهار بقول خودش تاب چون آورد و چگونه غلطها  
نموده اند در فرنگ چه گیر نیست مکن با اول مضارع مکنده و امر از مکیدن بود حکم سوزنی نظم نموده **۲** گفته  
ز سنجوری تن از گناه **۳** یا کت از شیر و لب شیر مکن **۴** شیر مکن و سر و جوان از غمش **۵** ناله سبغ داشته اند غمگین  
و در رشیدی آورده مکن مضارع مکنده و امر مکیدن پس در اینصورت انصاف از انصاف مندان است پس  
**۶** قوله تبتیه مکناس را هم مضارع که مراد از امر است بضم میم آورد و در تضاع دیگر مکنس مضارع اول و کسرتانی نگار  
و گفت که مکنس هم گویند حق نیست که مکناس بر وزن حواس لغته صلی میگیس اما آنست که در استیحاء سوم  
بخطوط که در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکنس بود بود تا در سب مبارک باشد معترض باید خود افزود  
و خود را در زمره واضعان لغته داخل فرمود از نگار من متواتره اهل لغته انکار مینماید و تحقیق خود را که بعد  
یاخته است اظها سبغ باید یعنی مکناس مضارع میم مکنگار و در سندخی آورد غرض مکنج که او است و گفتارش بوج و یاد  
هو او در جهانگیر است مکناس و مکیس با اول مضارع در لغت اول و با اول فثانی مکنس و یای مجهول در لغت ثانی مکنس  
در معانی به نسبت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری همتا می نظم نموده **۷** شراب سبیدن بی مکناس  
فوشیدن **۸** نه عذر دفع فریب بهانه آوردن **۹** که هر دو می فرماید **۱۰** خوش آید ترا از گدایان مکیس **۱۱**  
که ز بدن هستی تویی **۱۲** بوش **۱۳** بود در بهار حسیم **۱۴** مکناس بضم وسین جمله توفیق کردن حساب **۱۵** در بیخ توفیق  
**۱۶** پذیرفت کالا چون تمام **۱۷** مکناس فرود شده باشد حرام **۱۸** قوله تبتیه یا انکار مکیدن را در لغت شرح  
معنی مکنوشست باز در فصل جدا گانه لغتی خاص فرموده و در وزن زمینی مزیدن آورده آنرا بوشیدن بجمع فارسی

گفت گویی چه شنیدن بدن چه سیرن است و آن فخر من مصدر بنده است یعنی چه سنا تا دریب اگر  
 بکشد آن را در فضل جداگانه نمی نوشت و بزنگار آن آنها تحت شرح معنی مک انکفا میگویم و سینه از  
 دریافت معنی بکشد محروم میگشت کی میدهند که در تحت لفظ مک خا اید بود تا آن بحث را میدید حاصل  
 خود از آن می چند پس نگارش بکشد در فضل جداگانه کار نیست بلکه آنجا که سینه معنی آن باسانی دریا بد  
 اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش روش کدام فرزانه است هر آنکه این  
 طرز محض مترجم دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی عزیز آن آورد و آنرا چه شنیدن مجیم فاسی گفت  
 ازین یاره گویی چه نوشته است اگر معنی نسبت که باین وزن و معنی نسبت غلط فهمیده است و از شرح فزنگها  
 مثل جهانگیری در شنیدی و میوید و در اختیار بچین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر نوشته است  
 راه است گذشته است قوله تنبیه در تحت شرح لفظ مکاسر میم را مضموم نوشتت ربا ز مکس بفتح  
 میم لغته دیگر ترانند و گفت که آنرا مکس نیز گویند سو من بار در فضل جداگانه مکس را میم مضموم لغتی خاص  
 خاطر نشان کرد و انعم که با اینهمه سودا درگی مقبول است تا دریب میگوید در تحت شرح مکاسر میم  
 مضموم نوشتت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت است اما از ضم میم مکاسر انکار چه است آری  
 میم مکاسر مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نسبت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاسر  
 از جهانگیری منقول است و نیز قول بهاد عجم بر آن شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد و نظر آرد و مکس  
 بفتح میم لغته دیگر است معنی دیگر که مخالف معنی مکاسر است یعنی بلج و ستوری و راه دار و امثال آن چنانکه در  
 کتب لغته عربی مرقوم است پس چرا جداگانه نمی نوشتت و مکس میم همان مکاسر بالضم است که گذشت و  
 اطلاع معنی آن و ابود پس نگارش آنهم سزا بود چرا هم اینکس از در یافت دور است بدانندی چرا مشهور است  
 بی نی از بدینشی مجبور است و بود از گی متعدد است بر مان قاطع مل تنگ معنی تنگ شراب باشد یعنی  
 شخصی که عهده در شراب خوردن نداشته باشد او را مل تنگ چون خر تنگ هم گویند قاطع بر مان در  
 مل تنگ قاضی عرب نکر و کس جدا اند که بگفتت قرینه آن میخورد که بضم میم و ضم ما و قرشت و فتحون باشد  
 و این لغته در بصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بنای مضموم و ازین منتهج خود دست شونده و  
 گویند باشد که تنگ مل قنک می نیز گفته باشد لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزادگان نیز اجا  
 دیده ایم تنگ مل قنک از نظر نگارنده است باشد که روا باشد مل تنگ تقدیم مل تنگ صحیح است

نمیواند بودس تنگ بوزده هر تنگ گوید گر مردی تنگ در غور سندان صاحب کشف اللغات نیز در نگارش  
 این سخن را در دو کلمات مرکبه یا الفته مستقل می بندارد چنانکه همی نگار مل تنگ تنگ معنی شرب  
 بسیار بسیار این جهت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از اینجا که تنگ وجود معنی  
 دیگر اسم ظریفی نیز هست که در آن ادب شراب عرق لگاها درند لاجرم خم خم و سبوسو و تنگ تنگ معنی  
 کثرت است صاحب بران قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی در دست فرگردشت و مل تنگ  
 معنی تنگش را نگاشت هی بی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه لوای فرنگ لوسی لغت  
 پس از آنکه کشف اللغات را مگر ستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر بران قاطع لغتی مانا با فتم کاشن  
 دانستی که تقدم زمانی که است قیاس من جهان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر در دست  
 قواعد عربی از صاحب بران دوسه گام پیشتر است زیرا که با وجود شیخ روش با عقاید خویشین مقب  
 تصحیح و تهذیب کرده اند و این هر دو بزرگان درین صفت که در اصل لغت بر او قیاس خوش نهند  
 راز فکلی و تخفیف و تصحیف قطع نظر نمایند چه قدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح  
 نبود چه مایه بماند که از زبان قاطع مشتی از خردوار بنظر مشتربان متاع سخن گذشت از کشف اللغات  
 برگزینی از درخت و دانه از خرمن نگرستن در خدایش با مرزاد میونسید ملای یعنی گلو و آلوده مشو گوی از ملای  
 هنی گفتار و هنی آلودگی میخواهد حال آنکه ملای امر است از لاییدن و لاییدن معنی هیوده گفتن است ملای یعنی هیوده  
 و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارد و روشن گماید آلودن مصدر است  
 و آلوده مصدر است آملای امر و میلای هنی و مخفف میلای مالای حاشا که اساتده تخفیف همدار تخفیف  
 رواداشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و معنی دیگر است +  
 قاطع القاطع صوت لغته از پیش خود نیز باشد و گوش سامعان نیز باشد میگوید تر متع احوال که  
 میداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اکثر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر  
 بیننده کتاب بران قاطع ظاهر است و آسیده که سخن را دراز کشیده است گوی با نهتهای یاده گویی رسیدن  
 است در میان بیخ نوان گفتار و انبان خود میداند که بی اصل محض است مگر باران را بقدر کمالی  
 ضرورت که جایگزین گفته است این جهت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که نسبت لفظ  
 هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن است فرورده است و هفت را نام برده است یک کذب چاره

اختیار ندارد و مفرد مرکب است یکی میثمار و پس از جمله الفاظ مذکور کشف اللغات لفظ معنی را که هرگز از باب  
 الصاق و معنی است یکی نهشته است و هفت عدد را در گروه سبب نیز راند که بار الصاق لفظ جدا گانه است  
 و معنی جدا گانه دارد و اطلاق فیان یکی را بدین یکی اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل  
 معنی دو لفظ است پس در لفظ را یکسند استثنی و هشت را هفت نگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را  
 کسی بگذرم شمار آوردن کوه ماه صاحب چهارم میگوید مل تنگ گنیم فوقانی و وزن و کاف تازی کسیکه  
 حوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گلزنان آورده و صاحب رمان بوزن  
 خرنگ نیز آورده انتهی کلامه و قیاس چنان میخورد که مل تنگ بوزن خرنگ از مل با بدلی مفتوح که سیر  
 شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ که سبب است پس معنی مل تنگ بسیار رسیده و اندوه  
 خواهد بود در مصیبت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد میخوانند زیرا که بر صریح است کسیکه  
 سیر شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرنگ  
 انگار میتیاید مگر کسیکه با خریم سنگ است و از نام و تنگ و تنگ است و نسبت صبا کشف اللغات معتبر  
 در از لغتی که نموده است گویی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان گشوده است میگوید عااشا که اسانده تخفیف  
 بعد از تخفیف و ادشته باشند میاندانند که اسانده ان اکثر تخفیف بود تخفیف را و ادشته اندر علم  
 سر بلندی افراشته اند چنانکه خمش محفف خامش است و خامش محفف خامش پس نگار تخفیف بود تخفیف  
 را و ادشته شود و مقروض را مطلق العنان گذارنده شود قوله تنقیه مندل بر وزن مندل بعد شرح  
 معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگردد که بزبان هندی نوعی از دهل است لاجل قوه الالباب مندل لغت  
 هندی نیست فارسی الاصل است در سبب مندل را که هاج گویند تا و سبب نموده باشد ترض را تصادف  
 است که با اندر عه عقل سپردن نهاده است میاندانند و میداند که میداند گوی در جهل مرکب میانند در خرنگ  
 جهانگیری بعد نگارش معانی مینگارد که مندل بزبان هندی نوعی از دهل است که آنرا که هاج نیز گویند  
 در برشید نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در خرنگ سیر در نوشته است که مندل در هندی نوعی از  
 دهل است و در بهار جم بعد تر قیم دانه عظیمه است و میگوید که مندل نام سازی محروف هندی این تخفیف  
 مندی است چنانچه در لفظ بنحیر گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندی و مندل نواز  
 خوانند طغوز در تعریف مندل است اگر لطف مندل مندی کوس شام بیفتن سبب سوی هند گاه

هشد گاه: خلک ز کبر و بخت ز اشرف و جهان مندلی گشت سر کوب او و فغان دار و این سخن  
 بر اختر از ده که شد مگر گذشت ز مندان نواز و واغلب که معنی اول معنی دایره عظیمت نیز سندی بود زیرا که  
 مشکل بدایع هند سے سنی خانه مذکور است پس معنی ما خود می باشد یا بدید که محققان چه میگورند و خود  
 یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را نماده اند و بجه تیره گزای فیلسوفانند که با هم راه میروند و بعد از  
 شنیدن جواب از حق بحالت و معنی شنوید قوه تشبیه مثل شناسان بی گم کرده در یک فصل و مشهور  
 نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه دانند که اینها مضامین ابداعی نازک خیال است نه نجات مثل  
 کنایه ای مبتذل تا و سب این اعتراضی است که اگر مترض این تنگنا گشت کس او را از خوانندگان  
 نمی انگاشت سیاهی را حرف نمودن و زبان قلم را ننگار نشن آخیزین لغویات بحث فرمودن یعنی چه اگر تخمین  
 الفاظ را فرزند کنویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر ما ظن کتب تنگ  
 سوید است استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس را بمعنی توجه خاطر را بر می گذارد هر آینه حکم اگر آبادی  
 معند و است بی تحریر این اعتراض کتاب او را کس نمیدید و اگر میدید باید اعتبار نمیرسید قوه تشبیه منقار  
 قلم یعنی زیانه قلم و منقار گل یکبارسی کسور معنی زبان مینوسید من از نارسائی اندیشه خویش فهمید  
 که زیانه قلم حدیث و منقار قلم کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز گشت از بزرگان را  
 برده ان قاطع متوقع بدانیم تا و سب بینندگان این محض را آگاهی باد که محض باید گو اگر و دهای  
 بازمی آید و راه درست میگردد یعنی بدایت طلب فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه و امینانید و رضایت  
 خضر راه بودن آن ناجار است و راه ناعیش سزاوار در فرزند گشت شیدی و نیز بهار عم قوم است که منقار  
 کنایه از زیانه قلم است و قلم در ترکی سیاهی را گویند و منقار گل مکبر کاف فارسی کنایه از زبان است  
 نظامی است **۵** بان تراشیده منقار گل به فکرت خائده بدانان دل و زیانه معنی زبان  
 است پس زیانه قلم مرادف زبان قلم خواهد بود در بهار عم است زیانه همان زبان و مجاز شعله را گویند  
 سیالک بزوی **۵** بزیر شیخ جفا گیت چنان شدم یکم که از زیانه تیغ آفرین بلند شود و  
 قوله تشبیه در شرح مرکه مخفف ماه است یعنی سده که حرف نعی است که معنی لا باشد استغفر الله میم  
 تا و مخفی حروف نعی چیست تنها هم حرف نعی است و جز صیغه امر هیچ صیغه دیگر ربط نمی یابند همانا این همان  
 منقطه است که در کلمات راضیه حاضر است از غیر نایب و ام راضیه منقطه نوشت حال آنکه آن تنها تا و نین است

بی آمدن لغت در اول دین تهنایم است بی آمدن های محقق در آخر تا ویب خود میگردد پس بکیند  
چرا میداند که میداند و خود بخندم که کسکه بکیند از میداند که بکیند از در چهل مرکب چرا بکیند در فرنگ  
جهانگ نیست بر با اول مفتوح با اظهار ماه را گویند و از آن محزون است و بخار با معنی نه مستوی حکیم  
سوزنی نظم نموده **س** بر سر جوهر تو شدین من و دینی من که در تپوش و قبا بادت مزین با فرس  
هم او در تپوش و نگوید **س** چه کنی خازدان دماش که مده او در سنگش مهر درارش و وزیر در شید  
آورده مده همان ماه بهر دهنی و با خفا را مراد نه و در دیگر کتب هم همین مذکور است بعد نگارش خیال  
آمد که این که میفراید تهنایم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تهنایم بی ضم صمیمه معنی نهی کجاست **س** انکار  
هم نشان دادن ضرورت مایه بکنم که تهنایم معنی نهی است آید در بحث الف مکرره بار اول جمله شرح آرا خود  
گفته است که آرا آرا مینده را کی گویند سخن آرا و نیزم آرا نظیر مینموند بود این خود کلام محض خواهد بود که  
صیغه امری افزایش اسم در اول فاعله معنی فاعلیت میکنند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگردد که میم  
تهنا معنی نهی می آید مینداند که میم بی صفا صیغه امر در آخری تهنایم معنی نهی می آید عرض خود منع میکنند و خود  
آرا را میدارد و عرق شرم بر چین نمی آرد اظهار انقیاد اشارت بر بی اصلی احترامها و مقروض که درین  
مقروض نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و نیز آن بسیار جا است و نیز اشعار بر معنی است که معنی  
مقروض اکثر لایحی است و نیز در انکار بسیار خود با قرار آن می برد از دگویی بنا بر سخن می اندازند و نیکو  
احتراف کرده ام و جواب میجویم من خود میدانم که این چنین اعتراض از جمله خرافات است و این قول که تنبیه  
هر خم هر دو ضمه معنی سکوت مینویسد و یا هر خم میم مفتوح نیز مینگارند و هر خم نیز میگردد و این را اصح میفرماید  
نازم بر اینقیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و هر خم نشست خم شتاب گویند و آن خست مانع در رفتن شتاب  
از خم است چنانکه حافظ فرماید **س** گریه از آتش دای چون خمی در جو شتم **س** هر بر زنده خواند مجرم و فاشتم  
از اینجا هر خم فرا گرفت ندانم هر خم را کجا آورده و بیان کار هر خم را که مراد هر دمان است یعنی سکوت اولی و اصح دانست  
تا ویب میگردد هر خم از اینجا گرفت ندانم هر خم که مفتوح از جا آورد از اینجا بطهوری پیوندد که بچاره هر خم را  
مزید است و از عبد الصمد شنیده است میر مغزی است **س** خندگه تیغ بر تن است و است باد بونید  
مطیعت گشت تیغ و دگویی هر خم داری **س** بهار مجو و در دما است هر خم نصیم فاعول کنایه از خاموشی و در  
فرنگ است و شای و سر در و سر در سلیمان هر است لغت معنی هر خم و هر خم معنی مذکور بران موجود است

است بر آن قاطع هندی و وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر مان گفته ازشت و توضیح کرده  
 که تیغ هندی را در کدام زبان ههند گویند تیغ هندی همان سرد هست لیکن در هندی ههند گویند و در فارسی  
 و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوان است قاطع القاطع میگویی شمشیر هندی را ههند  
 در هندی گویند و در فارسی در عربی و نه در ترکی گویی خواه خود را زبانان هر زبان میدانند یا اینکه گویی هم  
 نمیدانند هندی با اول مفتوح بنانی زده و لام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند تخم الین سمانی  
 است **ع** مرکه صورت فعل مگر بر از خون کرده و در که میکل ههند در آداب زلال و جهانگویی و در شیری  
 زار و مویده محول که تقییه میا یعنی شمار و حساب کن می آورد و میگوید که امار و اماره حساب را گویند یا میگویند که  
 اوار و اوارچه یعنی دفتر حساب آمده است و ابار و ابارچه میدان آن میتوان بود این ابار و ابارچه و آنگاه میا ابار یعنی  
 یعنی اومع از حساب از یکا پیدا نماید اول ابار که مصدر باشد و آن مصدر را اخصار بود و از آن اخصار است استخراج  
 گفتند و میبینی بر آن امر نهند تا میا ما صورت پذیرد و آن خود نسبت ادار که اماره مزید علیها است لغظت  
 غیر منصرف یعنی دفتر حساب و بصورت میم چراغ شد و اینهمه ساز و برگ آنجا آورد که امارم و میا اباری وجود  
 گرفت تا ادیب در جهانگیری است امار و اماره سکه معنی دارد اول استسقا بود شمس غری گوید **ع** سود  
 جلد توبی آب در تومز فن **ح** میا و جزیه بیابان فزاده و اماره دوم نهایت طلبی و شخص را گویند سوزنی گفته **ع**  
 ساحکی روی پیش در پیش باش **ح** کابرن مان و بر گردد و میا اماره سوم حساب شماره را گویند سما و گوید **ع**  
 تو از نظر تقریر لطیف و ظریفی **ح** میدان همه افعال معنی و معنی میا اماره یعنی شمار و حساب کن و در مویده اخصار است  
 آورده است و در فرهنگ شیدی است امار حساب و اماره گویی معنی است و اماره بکسر الف و زیادتی تا نیز آمده بسوی گوید  
**ع** اگر خواهی سپاهن را شماره **ح** برون باید شد از هدا اماره **ح** و در اول انا فاعل امار حساب در صل لغات  
 معنی نهایت که شش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار معنی حسابی قدر محققان اتفاق است و خوب  
 چه قدر اتفاق است اینهمه اتفاق است گویی در یاده گویی طاق است رست است اینکه گفته اند نادان بخار  
 این قول آورد که شمار است قول که تقییه درخت شرح معانی لفظ میان را مقلوب آن نیام است مینویسد که در  
 سندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی عاقلش این باشد و پاری و عربی چه خواهد بود  
 اگر از بیگانه او کن تا پنجاب سندی از ما فراموش کنیم و پیرسیم که میان معنی بزرگ تقییه کوچک است همچو یکس  
 مسلم خواهد داشت آری میان لفظ تقییه است و در محل لطف و سنعقت از زمان و جزو آن نیز نویسد و اگر

دختر باید بر پرغت هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دکنی بزرگ که چنان بمعنی کوچک نشونت تراویسب  
 اکبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگردد که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بزرگ انکار مینماید گویی پیش او  
 بزرگانرا لفظ تعظیم یا نمیکند گویا سب بزرگان خویش را تعظیم کرده است بکلمه تعظیم گاهی در وصف آنها  
 نیارده نمیداند که در سبب خصوصاً بیاد و لاهور و غیر آن درین زمانه اکثر در میان میگوسند  
 ازینکس باید پرسید که و اند بزرگ نمیشاند که انکار ازین معنی است آری سبب آنکه گجای دیده است اما  
 اگر ندیده است نام آنرا جبر ابرشته بخیزشده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صد و پنجاه  
 ناچار میفرماید که چنان بمعنی کوچک نشونت من میگویم که چرا میزنش او سخوه نبود که مثل تو یاده گویند  
 سخن نیست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش است انعقد نارس باشد تا به تحقیق زبان  
 دیگر چه رسد قو که تنبیه میوروزن دیو معنی موی می نویسد و مینداند که بمعنی موی منی ندارد این  
 قلب موی است تا ویب که از قاعده تقلب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن موی معنی موی  
 انکار مینماید بر سننی دارم که میو اگر معنی موی نیست باز کدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر  
 بهوده است تقلب را معنی میو تصور فرموده است قو که تنبیه نام بسوده بیای ایجاد میونسید گویی لفظ  
 عاید است فی فی بیودن بیای فارسی ترجمه پس و ساس است و بسوده مفعول آن و نام بسوده نفیض آن یعنی  
 آنچه تا ویب تخیر جواب مؤخر کرده میپرسم که آنچه تا کدام زبان است و معنی آن چیست ایانام و در  
 یا اسم جانوزی در هندی آنچه تا بلف مفتوح و جمیع فارسی مضموم مخلوط التلفظ بهاد و معروف و نامی فرشت  
 بلف رسیده خیریت که دست کسی آن رسیده باشد و کس آنرا استعمال نیارده باشد آنچه تا بدون با وجودیم  
 فارسی و یا وجود آن بعد نامی فغانی در کدام معنی است کیکه در هندی پایه تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی آنجا  
 بدست آرد انوسن اوسن فارسی هندی را هم فراموش کرده **ه** جو آمد فرود و صل از ره گوش و غم چنان شد  
 از خاطر فراموشی مثل هندیت که اچلا هنس کے جال انی بهی بول گیا آدم بر سر مطلب جهالگری است  
 نیز در شمشید و مؤید نام بسوده بیای ایجاد جزیری نوزاگ نیند که دست زده شده باشد حکیم فردوسی فرماید **ه**  
 بیوزی داد آن دگر هر چه بود ز دیار و از جامه نام بسود هم او گوید **ه** هم او کی گاو یا بچه بود  
 سوزش بچه خورید نام بسود **ه** قو که تنبیه نابهر را هم معنی بزرگ و عظیم و هم معنی خند و فرمایند آورده  
 است این لغت را از افسانده شده است و چنین نیست نه از قدر و کاسد را گویند و بدین علامه افزوده

اگر فرومایه را نیز گویند گشته باشد معنی بزرگ و عظیم ز نهاد نیست و الف بعد از نون اگر بصورت نشود  
 دارند و باشد و نه اصل لغت بی الف است تا دیب در فرسنگها نگریم است با بهره سه معنی دارد  
 اول بزرگ و عظیم را گویند عبد الرحمن جامی است که او در میان کتب کاریم افتاد و در سیرناهر و دیب  
 افتاد و دوم درون و فرومایه بود سوم معنی زر قلب و ناسره آمده و آنرا بی بهره نیز گویند و همین است در شیخ  
 و مؤید مدار قو که تبیینه ناطوری باطای حطی معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان گشت و مزاج را  
 ناطوری گویند آیا عاشرت بنا و نخچه هارس همین سجعض از هم جدا نیست همانا حارس یعنی نگهبان دیده است  
 و چون قفوه حروف متحد الخارج منظور ندارد عاشرت معنی گشت و بز فهمیده است تا دیب عاشنا که  
 صاحب بران ناطوری را یعنی مزاج نوشته باشد تبیینی است تازه و دروغی است بی اندازه در بران  
 است ناطوری گشت بان را گویند که ز جهت نگهداننده باشد چنانکه بر سینه ده بران هوید است و اگر  
 کسی فریاد باشد باید که طبع مطالعه آن کتاب صرف نماید در این عقده مشکل و گنااید در این مفتوحی است  
 کند که از پیشه افزا بردار باز آید بی هی مینداند که اینچنین در دروغ فاش گفتن خود را به تیر سلامت سفت  
 حق را باطل نهفتن است قو که تبیینه خود در باب بای فارسی یا تونس معنی غوطه نوشت و باز در باب  
 نون را غوش هم بدین معنی مینویسد و از این نصیحت خوانی تا دیب سرد لغت مذکور در کتب دیگرش سرد  
 و سوره سلیمانی مکتوب همین معنی است اگر معنی آنی فریاد ازین نادانی بر مان قاطع ناقه آب معنی ناقه است  
 مشک است عیان معنی آشوبی مشک شد قاطع بر مان در علم لغت نوشته عاریت به حضرت مشهور فقیر  
 نشنیده است که آشوبی مشکین را آفت گویند گمان کرده است که آفت اسمی است از اسما نیر عظم و آفتاب فریاد  
 چون ماه و ماهتاب هم چشیدند نشنیده این را می نریزد و آفت معنی آشوبند سخا و خواهی از کتاب غای از نظم  
 قاطع القاطع آفت معنی آشوب است از کتاب سخا و خواهی میگویی چرا آن کتاب را که مؤلف بران نقل آنهاست  
 نمی بیند خود کتاب را ندیدم از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سردی و سوره سلیمانی و غیره را  
 به معنی و سند آفت دریافته فارغ الحال نشنید بر مان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه تندی باشد و چون  
 نیز گویند که در مقابل روح است قاطع بر مان از روی آئین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است  
 که آه ازین میخیزد و از روی آئین قلبی گویند و آه را ناوک سخا و خواهی ناوک قلبی معنی آه آورد و چو را ندانم از چه راه  
 ناوک قلبی نامید تا که طبع دریا بنده دارد در زبان که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه گروه قاطع القاطع

من در حکم یک میخ نماند و مقبول و مکرر و خروج جوار از مقعر را باید که کتب لغات و اصطلاحات را نظر در آورده  
 پیش از دیدن کتب لغت را باطل شمارد در فرنگی است و شاه آورده است که نادر که قلبی آه باشد شعر جورا  
 گویند و حواله بسوی کرده پس کتب مکرر را دیدن ضرورت دینی دیده گفتن خلاف از شهرت بر آن قاطع  
 بنید بقدم آن و سخانی مجهول بودن و معنی نوبید است که فرد گالی و خبر خوش باشد و فتح اولی در عربی شراب خرمایا گویند  
 قاطع بر آن دکنی در مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسند مشهور بفتح نون است اگر قسم که عقیده صحیحی  
 از فرنگی گان چنین باشد که نون مضموم است یعنی نوبید این چه بهتر است اصل نونه نوبید است بفتح نون بسبب آنکه  
 بنیدای پیشین بود و خواهی گنت که بنشین معنی نوشتن است یا خواهی گفت که بنشین بدل نوشتن است در کلام کنی  
 ازین دست بید است آرا نونه و یا را معنی آن اگر نگزده نرف لگه است و نیز پیش خواهد کرد تا نوشته پیش از آن خواهد نوشت  
 که من نوشته ام شتر غزه دیگر در شرح معنی بنید است که بجای نزه نزه گالی نوشت که بی نزه نزه گالی را یکی بگردد و این نزه نزه نزه  
 مرغی و گنجور یکی دانند من میگویم که نزه نزه خوش و نوبید نون مضبوط و یای مجهول مراد آن در فرد گالی نقد جنس را  
 گویند که در وصل نزه نزه آورده اند شتر غزه دیگر اگر بنیداید که در عربی شراب خرمایا گویند نوبید نونه با نعه صورت برستی که  
 لفظ را دید معنی است ساخت نونه عربی بیای معروف است بر وزن رسیده و بنید که بدل نوبید است نونه نوبید کنی بیای  
 مجهول است اگر کنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیروی که بنید بفتح نون و یای معروف شراب خرمایا  
 گویند و با سخانی مجهول بدل نوبید است که لغتی است فارسی معنی خبر خوش قاطع القاطع عیاداً بالله مقدر که ام است  
 که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت پیدا کند که کسر قصص معنی می خواند میگوید بنید بفتح نون مشهور است  
 حواله که تفسیر به که در کلام فرنگی نوشته است گوی خود را از نزه نزه مجتهدان گفته است من میگویم شهرت در زبانان  
 مقبر است نزه نزه در همان گیری است و نیز رشیدی بنید بادل مضموم و نانی مکسور و یک مجهول معنی خبر خوش است  
 و آنرا نوبید نیز خوانند و نیز در فرنگی بسیار گیری در باره و نون مینگار و نوبید بادل مضموم و نانی مکسور و یای مجهول  
 دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده **س** بدو باشد ایرانیان با امید  
 از بهر هوان با خرام نوبید **دوم** خبر خوش باشد استاد گفته **س** در موسم نوز در زبان نند هم بنید **د** در آنست  
 بکشتان داد نوبید **چهارم** میسراید معنی نوبید شهر است اصل نونه نوبید بفتح نون **بیدل** آن بنید من میگویم که بی ال بودن  
 نوبید بفتح نون بری است و قولها گیری و غیره بر بی اصل گویند میگویم آری بر بی اصل گفتاش گو است و گویند  
 نا آشناست هر آینه برای ننده و آنرا مراست میگوید که بنید را **ب** نوبید نون گفت بسبب آنکه نونه نوبید است گوی گان

گمان برده است که از ابدال معنی نتمم هر گویان میگردد و مبدل مبدل معنی مینماید و مباد این ظاهر است مگر  
اینکه باز میفرماید که هفتین تو در هذا خبری گفت که نوشتن یعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است  
و معنی گوید که هفتین در جواب که ام سوال خواهد گفت شما اگر کسی خواهد پرسید که نوشتن بچه معنی است هفتین جواب گفت  
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و هفتین جواب از ابدال میدهد  
یعنی ابدال معنی نوشتن است مینداند که در اینجا خواهی نخواهی گفت که معنی نوشتن است و بعد از این اگر مباد این خبر دهد  
داده باشد اوجه کلام در این است که معنی نوشتن نوشتن کی است اگر چه مبدل مبدل مبدل باشد در کلام مقرر  
و همچنین خرافات بسیار است بل بسیار است چه کند طبع او ناز است و ناموز است میگوید بجای خرده فردگانی آورد  
مینداند که چنانچه خرده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین فردگانی هم سبب خوشنودی خاطر خرده رسان است و بقول  
جهانگیری خوشی معنی بندید است چنانکه گذشت و در بهار هم است که نوید خوش را گویند و نیز از آن گویند که سبب خوشی شود  
پس اگر فردگانی هم گفت گفته باشد هیچ قاحت نیست فردگانی هم سبب خوشی است شتر خرده و دیگری نماید و میفرماید که  
میسر اید در عربی شراب خرما را گویند و بازمی لایه گفت عربی سیای معروف است من میگویم صاحب ریاضت است عربی  
سیای جهول گفته همه میدانند که در عربی یای بنید معروف است و از عربی گفتن بنید معروف بودن یا مکتوف است  
فی الواقع اگر اگر آبادی از نوح آدمیان میشود همچنین کلمات را داخل احوال معاصرتی نمود جاده چندی نمی بود  
برمان قاطع بینی که اول زمانی تحتانی هم که کشیده مصحف کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است + +  
قاطع برمان اگر در صد فرسنگ میزم که بی معنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رنگ  
است که قوامی در قطر و عرب بر غیر عربی زبان بر زبان نازل شده است هر آینه روان باشد که آنرا در زبان  
دری نامی بوده با ظهور بر نور دین یمن حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و در آغاز  
زبان پارسی بد است پارسیان با فریش عالم تو ام است و مرفین اسلام نیز از عصر کیورت که بد وجود هم پیش از  
شهود می چون تو اند بود مگر گفته آید که بی پارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دستاویز  
زند و ستار کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراترین خواند نامند نه بی با اینهمه پذیرم که کلام الهی را  
بی گویند آنرا روضه رضوان را بهشت مینومام بود چون عرب هم اسمت به حبت و فردوش بهشت  
مینور و نگارنم که از شردان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اعتقاد داشتند و باشت چنانکه عربی  
بسیر گفتند قرآن را بی جرات گفتند مگر آینه که اگر غالب اند چه زبان و اگر انسان هم در توبه دستاویز دارد

چنانکه اگر زبان زد خلق نباشد چه علم خود کفی نباشد است صحیح خواهد بود گویند این قول فصل است ما در کمال  
 گفتار نیست راستی نیست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث است که چون عرب و عجم ما هم نیست  
 بل عجم معنا صمد بل عرب در زبان خویش نامها نهادند هر آینه متاخرین را باید که چون فرسندگان از درین سخن  
 الفظیه مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجای آورده باشند قاطع القاطع انشورک  
 میدانند که در این مقام کبر آبادی خود کام چه دفتر معینی کشاده و داد یاوه گویند داده اول خود میگوید که اگر  
 بنی اراد در صد فرسنگ بنیم باور نکند و باز خود آنرا بنیوت رسانیده است چنانکه از عبارت او فظهور می پیوندد  
 حیرانم فرسنگهای اسانده را چنان دیدم برگفته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا اینچنین تقریر پیوده را از  
 داد و بریشانی دماغ شنوندگان را بنیاد نهاد عجب ترا که گفت اگر صد فرسنگ بنیم باور نکند و گفت اگر هزار  
 اسانده در ایام باجتماع صحت کی از آنجمله نشاید تا با بر اجتهاد او دلیل مدینه گویند چنانکه اندگان دلیل میشدند آدم  
 بر سر تحقیق شایقان را توفیق شنیدن رفیق با حق نیست که بنی با اول فرمائی مکسور و بای مجهول مصحف بود  
 حکیم سنائی است **۵** نرم دار آواز ز انسان جوانان زانکه حق **۶** اگر الا صوت خواند اندر بنی صوت الحیر  
 حوت زید و عمر باشد کار از نیک و بد **۷** در بنی بس حیت نعم المولی و نعم المفسر **۸** مولوی معنوی فرماید **۹**  
 مضعیفان را قوی حضی بدان **۱۰** از بنی ذاجار نصر الله بخوان **۱۱** جهانگیری و نیز رشیدی ز مویید و اینکه زبان  
 فارسی را بر تو میت عالم و صفت کرده است اینهم محل مامل است میگویند که وجود عالم هزار سال پیش از ظهور  
 آدم علی بنیاد و علیه السلام در زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب آدام علیه السلام و فرزند آن است پس تمام  
 عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را در یک زمان بدانند است گویی علم تواریخ دانی هم آفریننده است  
 خوص بنی معینند از جهل نمیدانند که معینند میگویند که بنی هم کلام مجید است حق است من میگویم باشد ما را به کلام  
 درین است که بنی کلام الله است در فارسی چنانکه در آینه اسانده موجود است **۱۲** قو که ستبیه تناس خون  
 مکسور معنی خوشحالی و پس در فصل دیگر تا سیدن معنی خوشحال بودن می نویسید اگر سند دست بهم نهد زبان  
 نزه و زبان قاف خواهد بود تا دیب **۱۳** من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تشویر باند  
 و منکر را بکلام من منسوب باید فرمود هر آینه لونه فارسی توان دست و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود  
 در جهانگیری است تناس با اول مکسور خوش و فرم باشد و دراز لا فاصل آورده تناس معنی خوشی گویند غیر تناس  
 گذراندم و در رشیدی است تناس بلکه خوش و فرم و همین است در فرسنگهای دیگر قو که ستبیه در باب زبان

نون مع الجیم لغت می آرد فتح بمعنی اندرون و هین بخار با لفتح بمعنی غازه بخت بهر دو فتح بوست نه با  
 تخم با بفتح و بجز و بخیل معنی گرانج نجاک بفتح تخمین معنی تیزترین و سبذ بمعنی تیزند و بخوان بمعنی زعفران ایب  
 ماخذ این بجز و کدام فرسنگ است بجز خود، سبذل مبتدئ نزد است که از بمعنی تیزند نوشت تا وجود آن است  
 دیگر چگونه معرفت گردیم تا و ریب ای نوع انسان را بطیای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات است  
 داده اند بیچاره معترض را کدام جرم ازین گوهر بی بهای بر طاعت نهاده اند مگر بی ادب است ولی عقلی را این  
 سبب است در جهانگیری است بخار با اول مفتوح گلگونه باشد که زمان بر روی مالذبا اول زمانی مفتوح  
 نوعی از تیزترین باشد علم سوزنی است **ه** گل روی ترکی و من اگر ترک نشیم نه دائم بدانیقدر که  
 تبرکست کل حجک نه از چشم ار بران خجاکه بود سرشک به ترکی کن بکشتن من دو کس نجاک یعنی  
 تیزترین حواجه عبید بوی گفته **ه** ای زینب حکم تو خم زده قامت فلک خطیه کبرای تو دهک  
 لافتریک ملک بر سر این فوهار از زر فرسبیت به لاله نشسته با سپر سید شده با نجاک به بجز با اول  
 نانی مفتوح اند و گلین و سبزه را گویند و از آن تیزند خوانند بخوان با اول مفتوح نانی زده زعفران را  
 گویند انتهی کلامه و بخت و بجز و بخیل نیز در فرسنگهای دیگر من سبذ و شای و غیره معنی مذکور مؤلف بر آن  
 منقول است از کار از وجود الفاظ مذکور نامقول است قوله تفتیح سخت را که بنون مفتوح و  
 خای مضموم مشهور است به صفتین مینوید حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید سخت بهر دو  
 فتح ریش و جرحت نکود سبحان الله جرحت نکود چه ترکیب است و معنی را چه پاکیزه سلو است تا دین  
 میگوید بفتح نون مشهور است و میفرماید کدام گروه شهرت دارد یاد کدام کتاب فرسنگ گشته است  
 کاش قول عبید الله را نقل میکرد تا است میفرماید به پایه اعتبارش آوردیم الحال نموده لغویات سابقه است  
 که بسیار جرحم زده است و اینکه گفته است جرحت نکود چه ترکیب خوب است معلوم نیست ازین عبارت چه  
 مطلوب است اگر معنی جرحت نکود را عمید اند باید که از کسی برسد تا از او گوی بازماند بران قاطع نوزد بزود  
 نوزد محقق نوزد است یعنی نخی از قاطع بر مات دانسته شد که بیج عمید اند صیغه مضارع با نوزد نون نایبه  
 لغت جرح باشد نوزد را خفت آگاه گویند که نوزد یعنی متعل باشد و اینکه در تقطیع شعر نوزد بجای نوزد آید  
 ضرورت است نه تخمین مایم بنگیم که از بلغا در شعر بجای نوزد آید و ده است قاطع القاطع مسر ای که بیج  
 نمیدانم من میگویم که البته او بیج نمیداند و این همه دان است مگر پیش میچان نوزد یک از مقدمه الجرح است



هست و نه معقول باید داشت که متعدی نشستن و نشستن نشاندن است و نشاندن غیر مطلقه است  
 کبر فاعل نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تا در سبب را که بگوید منفعت نشستن  
 نشستن است یعنی اندر تجفیف نشستن انکار میکند و باز میفرماید که نشیدن در مسجع است و معقول است  
 میگویم که اگر برین معنی خود موقوف میسر دارد گوی زبان فارسی را از زمان خوارزمشاه در دیگران نشستن  
 در نشر ثقات کجا دیده است که در ذیل منفعت نهیده است در سره سلیمانی است برین در سره که نشستن منفعت  
 نشستن و نشیدن منفعت نشاندن است و در بویید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشاندن  
 کبر فاعل نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است چرا که گفته است انقدر من هم در  
 آگاهی میفرمایم که نشستن و نشیدن نشستن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر در است  
 سگرت ایستی که دین را گستریدی هر چینی و کرد کار اندر جهان پیغمبری نشناستی و مولوی فرماید  
 اکنون که بدستم چند آنکه تو نشستم و مهر تو نشستم از مات سلام شد تو که تنبیه نعمت جزا هم نشستم  
 بهشت و نعمت که بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند تا در سبب من میگویم اهل خرد میفرمایند نعمت  
 بهشت نعمت است صاحب بران نعمت بهشت بهشت نگاریم است به نعمتای بهشت و دیگر این میفرماید  
 که در کتب دیگر مثل سروری و سره سلیمانی و غیر آن به بیند تا به معنی آن نرسد خاموش نشیند هرگز با نگار  
 نیز جازد و از در اسوار خلق نشاند در سره سلیمانی است و نیز سروری نعمت جزا هم نعمت بهشت است و نشسته  
 بهشت را گویند و در شکی هم است جزا هم نشسته بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است بران قاطع  
 لغت فوعی از برون باشد و اصل آن فضع است در عربی و فارسیان عین آخر ا حذف کرده لغت گویند  
 قاطع بران اصل لغت اول میبایست نوشت پس میگفت که با برسیان عین آخر ا حذف کرده اند  
 حال آنکه با برسیان عین آخر ا حذف نکرده اند این غلط فهمیه رای هر کجا غلطی یافته است گوش بگیرند و  
 است چون در این لغت عین آخر نیک تلفظ در می آید و در این خصوص هندی دو لایه کجای دارد بقیاس خود  
 حذف عین آخر در داده است طرقلی دیگر اینکه فوعی از برون باشد یعنی اندیشد که برون اسم طایر است مشهور  
 و آن تره را که عربی آن فضع است برون گویند برون موئنه تا ما عین آخر ا بقیاس من و کنی با برسیان حذف  
 کرده و تخانی برون را خود حذف کرده بحال الله سبحانه تعالی اللغات فضع مع المعین عربی و فضالی عربی  
 فارسی میفرماید که نشستن اهل کلام از برون است الف میباشند و ما برون و در لغت برون است ما این است

مفروض میشود و لغت هندی نیز وجود پذیرفت یعنی جدا فاسد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان اول  
بود صاحب کشف الانوار هم نسبت به زراهم چون است کس نسبت از اینجین بیاوه گور انبیا رساند و گونمانی افزوده  
بیهود گمراه و از نماندند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و طیندان آنان بهتراز او ستاز این سخن هندی بود  
این با آنان چه مناسبت دارد و این با وجود آنانی که شمار می آرد و میگوید اصل لغت اول میباشست نوشت سپس  
میگفت که با رسیان عین آخر حذف کرده اند نمیزانند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود معرفت همین بود  
که استعمال فارسیان را نگارش نماید پس اول همان را ترسیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز نمود  
اعراض یعنی چه میگوید که با رسیان عین آخر حذف نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید آری این کجای است  
هم خود را از عقول فهمیده است و کلام اساتذ راهر گزیده است در مدار الا فاضل است لغت حذف عین  
آخر در فارسی بودینه است او ستادی است **س** می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پشیر میسکنیم از برگ  
لغز سینه بر روی نان و در ابراهیمی است لغزابی عین آخر در فارسی مستعمل است پس میز معترض نیست از سر است  
لیکن جایز است با نام و سنگ در جنگ میفرماید بای تخطانی بودینه را مولف برهان حذف کرده است تا کجا گویم که  
میدانند این میگویم که با جار است و در جهل مرکب گرفتار است و نمونید الفضلا است که بودند با لضم رستی معروف  
که تا باز پیش لغز عین گویند و حق نیست که بودند معنی تره در اصل بی و او است چنانچه از کتب لغت بیوت میرسد و با  
پار تخطانی هم آورده اند و اینکه تما میکنند و میگویم که کاش عین اول را که بعد از نون است الف میساخت و ناما بدو  
ذو و انف می نوشت تا این اسم مفروض میشود و لغت هندی نیز وجود پذیرفت یعنی جدا فاسد را تمام این کلام سعادتمند  
است که در این جد خود از دست نینگد آرد و بهر حال یا دمی آرد لیکن بفاسد موصوف ساخته است میند نام برای چه  
باین امر بر خفته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای سرف نیز بدل میفرمود و بزرگ نانی سعادت بر سعادتمند  
میسند بر مان قاطع لغز عین با و او بر وزن کر کشیدن معنی ناغز نون است که معنی خوا بیدن غافل شدن  
نیاز میدان باشد چه غز نون معنی خوا بیدن و آسودن است قاطع بر مان این دگنی آبروی فرزند نگاری  
در جهت غز نون لغتی دیگر و لغز نون و لغز نون لغتی دیگر و الگه معنی آن بهمان غز نون و باز معنی ناغز نون بسبب توضیح خوا  
بند و کلمه مراد است پس در توضیح افزودان در لغت است که غز نون معنی خوا بیدن است و در اینجا نیز دو مصدر در  
المعنی همراه خوا بیدن آرد بران هر چند اینجین خرافات هزار جا دارد ولیکن در شرح لغت سعید و لغز نون لغتی  
یکار بوده است که معنی خرابنده در پرستاری خروج ساربان در غنیمت گذاری شتر یکار نیز قاطع القاطع

انقطاع معنوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا لغتویدین غلط است یا معنی نخواستیدین نیست  
از کدام معنی الکار است چیزی بخیال می آید و عقده از کار نمیکشد اید هر چند اینچنین فرخرفات بسیار دارد  
لیکن در اینجا در پیوده گویند داده است در حقیقت عجب بنهاده که سودا زده هم ازین می پرورزد و دیوانگی می پرورزد  
چه که متنبیه لغت اول معنای لغتخانهان بروزین سخن بران لغت و بروزین کم سودا لغتخانه الان بروزین  
هرزه کاران لغتخانه این بروزین حسرت آنگین سخن لغت معنی زبانیان و ما نخواه آورد هر یکی را یکروزین هم  
آورد صد و نوزدها هوش و خرد هموزن هر لغت با لغت بخند و در تلفظ آرد من خود از جمله اینکار بر نیامده ام صفت  
در فرسنگ چه بگذری و مجمع الفرس بر سر سره سلیمانی و صحاح الادویه حسن انصاری که در کتب این چهار کتاب را  
در دیباچه ماخذ خود و انموده است هنگام نگارش این اوراق در نظر منست و زین چهار نسخه را نصفه صفحه  
می نگارم که این سخن لغت از یکجا گرفته است من آن می بینم که تنها سره سلیمانی مرفوع افزای چشم  
دکته است اما آن سره سلیمانی که کما بعیدت موسوم بدین اسم بلکه آن سره سلیمانی که اسماری از قاف آورد  
در چشم عمر و عیار کشیده بود تا بسبب آن سره دیو و پری را امید دیدن شگفت که اندکی ازان سره بدین سخن  
رسیده باشد که اجته را معاینه میکرد و زبان قاف از آنانست مؤخت تا دایب میگوید که من خود از  
عبدی این کار بر نیامده ام حق بجانب است بیچاره خوانده نیست و خردش تاسی میدارد چگونه هموزن  
دید لغتها را بسجده از گفتار دیگران نترسد اگر نمیدانست از درگی میسرید و بحقیقت کار میسرید نیست  
که هموزن را بخواند و از دستن و وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد و ما وجود هموزن  
ناسخیه میگذازد چه کند بیچاره از استعداد عاریست متفکر است که لغتخانه الان بروزین هرزه کاران چگونه  
خواهد بود بای هموزن که ما بعد از هموزن است در هموزن که در تعداد حروف زاید نباشد است و او معدوم  
لغته اول زبانش را بر نیارده است کس نداند که محیب این عبارت را چه اب معترض نگاشته است فی فی این  
کلمات نظریانه را کس جوابش ندارد جواب است که عروصیان هر دو را بر یکوزن می آرد و ما او را در  
مقابل حروف نمیشمارند و در اینجا عبارت عروصیانست و آن فاعلاتن است با صافه لغت در میان تا و  
نون نوزدهمین و بیست و یکم در معانی ایشانند باید معنی گرفته است میفرماید که کتب مذکور هنگام نگارش  
این اوراق در نظر منست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد نظیر غالب  
بلکه یقین کامل است که خواسته ما از ابتدا در نظر و تحریر تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش نبیند آن هم سره

در بینی نگاهت که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرنگ جاگیری میکند و فن صفت اول  
 نقلی سواد خانگ که گویند و ناخواه راهم گفته اند و فنخواه و فنخواه الا ان با اول مفتوح بنانی زده و لون و صفا  
 مفتوح و واد معدوله نمی باشد که آنرا بروی مان رسمت نیزه و در دفع برودت و دفع بنایت مفید است  
 آنرا بواجب و ناخواه نیز خوانند و بهندی اجوبین گویند حکیم سوزنی فرماید **ع** شعور اهرایمه از نهر  
 چاشنی **و** باید سجای پیلین کشیز و فنخواه **و** سلیمانی نظم نموده **ع** رویت زده یافته زغالان **و** چون  
 مان لذت ز فنخواه **و** تم کلامه و در رسیدت فنن کفعمین نامت فنخواه و فنخواه الا ان بفتح هر دو زدن  
 و او معدوله اجوبین که آنرا بروی مان نیز باشند و در مدارا فاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگار  
 این قطول کلام است اگر دیدن بخواد باید که رجوع کتبت مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سره سلیمانی فروغ  
 افزای چشم این دکنی است من سلیم آری اورا سره سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب عبارت ادنی بر  
 دیده و پنبه گوش است بل سبب رتیرگی عقل و پراگندگی هوش است بر مان قاطع نفقه خنک زشتی  
 کنایه از آفتاب عالم تا نیست قاطع بر مان آفتاب زرده و سهند ماه را نفقه خنک شنیده ایم  
 درین هر دو لغت زنگر چه شنیده است آفتاب نفقه خنک چون توان گفت و زشتی اناده که این معنی  
 میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را نفقه خنک شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سنندهم  
 تحریری نمود حق نیست که نفقه خنک سبب بود را که زنگ آن مثل نفقه بسید باشد میگوید و خنک در فاضلی  
 معنی مطلق سفید است چنانکه خنک است و سرخ است نام دوست سفید و سرخ است عرفی **ع** آفتاب از  
 شوق با دوست دل خرد و خیزد **و** تا زهر نفقه خنک آورد زین رکاب **و** سلیم **ع** زین اندیشه از  
 اشوب ملک بزم نلین دارد **و** همیشه نفقه خنک خنکیش را در زین دارد **و** نفقه خنک زشتی را اکثر  
 اهل فرنگ مثل مدارا فاضل و مؤید الفضلا و غیر آن معنی آفتاب بیگانه جانکه در برابر است نفقه  
 خنک زشتی آن است **و** در مؤید و در رشید آورده است نفقه خنک زشتی آفتاب را گویند پس بقول  
 رشید هم قرین قیاس است که نفقه خنک زشتی معنی آفتاب است در سوره سیمانی این لغت  
 منع سنده اساتذہ منقوش است انکار این معنی کار بهوش است **ق** که تنبیه نکره را در عربی معنی دیده  
 دلیل آرد باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متعذر الحقی نباشد تا دیب سبحان الله چه باشد  
 و باشد است **د** چه باشد و نباشد گویی باشد بلند می سراید و رسوائی خود را بتکار و امیناید مینداند که در

فرنگی ها تکیه کرده است که نکتہ با اول مصنوم بتالی زده، و معنی دارد اول نکتہ باشد و دم نشانه را  
 گویند که بزود است نکتہ با سر جوب و غیر آن بر زمین بپایند آید و در عربی بمعنی وجود و دلیل برود و نکات جمع  
 است نشانه گفته است نکتہ پرکار عالم جبر زنت نکتہ اظهار آدم خید است و از نکتہ اول مراد معنی  
 فارسی است و از تالی مراد معنی عربی و در فرنگی های دیگر نیز بهین معنی آورده اند پس تواتر ثنات انکار کرد  
 جهالت و نادانی خویش با اظهار آوردن است قوه تنبیه کوه کوه بکوه پس کوه بند کوه سید کوه سید کوه سید  
 برده هفت تو بر چشم بنیدگان بست تا عجب این را زینت من از تیزی فکر دهم که صیغه مفعول بعد از  
 همه نوشتن غایت انکار و توافع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند تا ویس  
 حیرت برده هفت تو بر چشم منقرض بسته بود عبات ترلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دنت  
 مفعولیت را اجرا پسندید و صیغه مفعول چون برگردید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از  
 برده نشینان می شمارد میفراید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند من آگاه میبایم و  
 برده از رخ او می کشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف نهی است چنانچه از حرف  
 چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور از هر من الشمس و این من الامس است و این رعایت را نگار داشتند از  
 عادت ترلف است محل اعتراض نیست قوه تنبیه نگزیرد که مضارعیت جعلی با صاف نون  
 مافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت تا ویس خود در فصل  
 آینده می نگارزد که چون مصدر مینیا از مذمضی هم خواهد بود من میگویم که هر گاه ماضی نخواهد بود مضارع  
 هم وجود نخواهد گرفت همه میداند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع  
 چگونه ظهور نماید و هم است که چون جامد را متصرف مینمانند صیغهها از مصدر تا امر میس از ندرس بودن مصدر  
 ماضی و بود مضارع چگونه روا باشد حق نیست که گزیر و ناگزیر یعنی جاره و ناچار از اسماء جامد است چنانکه  
 در رشیدی آورده ناگزیر یعنی چاره نگر نگرید چاره نباشد و علاج نبود پس نگرید هم از قسم گزیر و ناگزیر است  
 بمعنی فعل و مضارع منتهی نه خود فعل مضارع معنی و ناظرین را یاد خواهد بود که متعرض سابق در قول گفتند  
 لفظ معنی را که مرکب است از ابای موحده و معنی منفرد بسته است و در اعداد یک شمرده است لفظ را  
 هفت گفته است پس نگرید و را چه ای نمیداند و در اصناف نون سخن جرایم را مذکور و علوه است گفته را  
 فراموش کرده است که بعضا ذائق در اینجا بحر آورده است بر مان قاطع نام بر وزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شده نمایان گردید و معنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر گفته  
 باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان گردانیدیم است قاطع برهان ناماد ماضی نمودن انگاه باشد که ناماد  
 مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که ناماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ  
 و لغتین بنمودن هیچ منقلب خود خواند ان الف است جز آنکه جان را چون گویند نمود را ناماد چه گویند از او  
 الف چگونه بدید آمدن ناماد بدل نمودت نه بجای خود لغتی دیگر جرت در جرت آنکه معنی فاعل نیز می نویسند  
 حال آنکه صیغه ماضی معنی مصدر مستعمل است نه معنی فاعل با جمله از آن نگزید که همچنین بگذارم و بگذرد  
 مخفی و مستور نمای که من لفظ نگزید درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در آن نسبت نگزید که  
 و فصل سابق نگزید را غلط گفته ام نمی دانم نگزید فعلی است صحیح و بیغ فاعل لیکن لغت نیست مضارع صلیت  
 زیرا که اگر مضارع صلی بودی پیوند بمصدر داشته و این را مصدر مسموع نیست بشنو اسما باید در متصرف  
 میگردد و از مصدر تا امر همه صیغه های سازند مانند شکویدان از شکوه و شکویدان از شکار اما از گزید  
 گمان مصدر نحی سازند ماضی نیز خواهد بود همین مضارع بکار می آرند که برود و گماند چون اینهمه دستی  
 بدان که نگزید همان مضارع مجحول است باقرایش نون نفی و ما را سخن در آن زفته است که میاید یک  
 لغت و نیاید یک لغت اگر منصرف نیست جنون خواهد بود قاطع القاطع مؤلف برهان ناماد ماضی نمودن  
 نه گفته است که مقرر ناماد را مصدر بشمارد و از وجود آن انکار میدارد مگر در فضول است از  
 خود تقریر معنی میدهد و گوش نشوندگان میخراشد و میگوید که ناماد معنی نمودت که ماضی نمودن باشد یعنی  
 ناماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه ناماد ماضی نامادن یا نمودن است که از وجود مصدر  
 انکار میکند و برین شرط بودن آن هم میزند و قول برهان حق است و فرسنگ ناطق بر و گواه شاعر می گفته  
 ما که دانای گوهر نژاد + گوهر بنیسه گوهر خود زیاد + و اینکه گفته است که صیغه ماضی معنی فاعل  
 مستعمل نیست مسلم که ناماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است معنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزید  
 درین بحث ذکر کرده عبارت در از کر را باطن را آورده قطع نظر ازینکه که آیا خود را از خود ترا و اید معلوم نموده  
 در خطبه چون خود پیش بنندگان کشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هوید است و اینکه میگوید بیاید  
 یک لغت و نیاید یک لغت من میگویم که این طور خطبایان در فرشتگان بسیار آری میدهند این مورد و غیر  
 فهمیدن از عقل بر کنار آردین است تو که تپینه لشکر روزن ترشک در ناسک بسن ساده و بشک

و نلشک و نلشک بیای موده یعنی قرصدار منوید نشین و سین بدل هر که مسلم ایجابی لام با  
 ایجا از عدم تحقیق است و معنی این لغت نلشک لام و انیم یا نلشک بیای ایجا این کلام آخر بود  
 که اول زبان علم رفت و زنه سخت آن پرسیدن و نشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع  
 حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقص که او را بهر افاده معنی مبالغه نقالی بنظر  
 توان گفت اشارتی برین تفویذ دارد و صاحبش در فقه در فقه نلشک بیای نلشک بیای نلشک بیای  
 لسه لام و نلشک با فزودن الف در میان فون و لام معنی قرصدار منوید و پس نادیب از  
 خواجیه میسم که نلشک با حرف اول فون و نالی لام است در بحث فون مع اللام میبایست نوشت  
 در میان بحث فون مع المیم آوردن بر اسبب است و مشورت دهنده این چنین بی ترتیبی است در  
 فصل سابق ذکر معنی نلشک معنی نلشک معنی نلشک معنی نلشک معنی نلشک معنی نلشک معنی نلشک  
 مع المیم است در میان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث فون مع اللام هر دو  
 لرد سبحان اللہ این شتر غره دیگر است که ندانند که سهو مقترض است یا کبابی نگار غلط کرده است بلکه  
 دین صحن مقترض اظهار شتر خویش در کار است و زنه طلقا الف تا میخواند میداند که در حروف  
 تهنی لام و اول از میم مینگارند و میم را موخر از لام می آرد در میان بحث میم آوردن چه معنی دارد  
 جز اینکه تضحیک خود خواسته باشد و نرم مضحکه بر ایجا خویش آراسته باشد عجیب نیز در بیجا بی لحاظ تقدیم  
 ناخیر جواب مینگارند بینه خیال بر این معنی نا کرده مطلب را نگهدارد در باره الفاضل است که نلشک بیای  
 فون و کلام قرصدار و کبر تین و سین جمله نیز و نلشک بیای موده مکسور همان نلشک پس در صورت  
 نلشک و نلشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول زبان علم رفت ازین عبارت  
 بظهور میرسد که مقترض درین پیش امتیاز دارد پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست نلشک دارد  
 میگوید سخت آن پرسیدن و نشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک  
 بین اللسانین است و نجیب ازین سخن حیرت روی میدهد که در فون و نلشک و نلشک بسیار بسیار  
 اند که در ان الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجیه در جواب  
 خرگوش بود اکنون کسی تجربه ایگشت ویرا بیدار ساخته است که باین پرسش بیجا پرداخته است  
 خدایش نگهدارد و از حیطه این چنین مغفلهما که در کان شیر حواره را هم نمی زید بیدار دارد بهر حال نلشک لفظ

فارسی است و صاحب میاید الفصلا نیزین لفظ یاد فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقص نقل را  
 ذکر نموده است از آنجا که ای حیوان آگاه فرموده است عاشقان میداند که بیچاره اکثر اعتراضها  
 محشیان مطیع کلمته که در کتاب برهان قاطع منسوخ کرده اند و در کتب منطویه موجود بود اندر  
 کتاب خود نقل کرده است چرا نقل نباشد و بر او مبارک باشد چگونه او را نقل نگفته باشد حق بجانب  
 اینکست اگر چه طبیعتش نارس است برهان قاطع منسوخ اول بر وزن و میدامنی نمیدن  
 است یعنی میل کرد و توجه نمود و کم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نو مید با قاطع برهان  
 در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از هر طریق تقصیر مصدر آفرینند یعنی نم کشیدن سزاوار  
 و نمید نیز بد معنی ماضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد از کشید این هم اگر بوده باشد گواش  
 معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود نمید کشید که بضم نون مخفف نو مید است نمید  
 مخفف نو مید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغییر اعراب  
 رسم نیست نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد  
 قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب بزرگوارم و به ترقیم تفصیل در سر خویش بر او دارم مخفف  
 اینست در جهان کسیت نمیدن و نمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و معنی دارد اول  
 میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید **۵** وقت مرگ و در دانشموی نمی چونکه  
 در وقت رفتن پس چون انجی **۶** دوم چینی نم دیده را گویند حکیم نزاری همتانی نظم نموده **۷**  
 بی رم برگرفت آن دل رسیده **۸** نیمی برده از خاک نمیده **۹** دو با اول مضموم و بای مجهول مخفف نو مید  
 نو میدی بوجه کم سنائی است **۱۰** ای جوانمزد ننگه کشنو **۱۱** از عطای خدا نمید مشو **۱۲** هرش  
 ادبش بداده نوید **۱۳** لطفش بلبس را نموده نمید **۱۴** در رشیک هم اشاره بد معنی است و اکثر اینها  
 دیگر نیز بر همین مدبب اند لیکن مختصر بیچاره نه عقل دارد نه بیانی نه از الفاظ و معانی آشنائی  
 عبت خود نمائی میکنند و در سوائی نیزند قوله **۱۵** تنبیه نواخته را که مفعول نواخته است معنی خبر و  
 خیرات و تکلفات و انعامات میگوید یعنی آید شد که چه میگید نواختن دو معنی دارد نوازش  
 کردن و جنگ و نعل و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته با صفت سازد خواهد بود که  
 آرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی متبذیر و مکریم و خواهی

در خلط و اوبسا و خواهی بر بندل و اینا را سخن در خیر و خیرات و تکلفات و افغامات است یعنی مفعول  
 این افغان را فواخته توان گفت نه این افغان را آری چون رسوخه از ماضی معنی مصدری  
 قرار گیرد اگر نوبت امرادف قوله شد اند و از نوازش عطیه و الوان و اعزاز و اکرام خواهند روا  
 باشد لیکن از نواخت نه از فواخته تا در سبب فواخته را صفت سازند که از نواخته باشد صفت  
 کسیکه بروی لطف و ترجم کرده باشند گفت و بجای گفت کلام درین است که میگویند سخن در خیر و  
 خیرات و تکلفات و افغامات است یعنی مفعول این افغان را فواخته توان گفت من می اندیشم و  
 غور می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست افغامات فعل نیست این افغان  
 اشاره بسوی کدام افغان است اگر کسی از خیر و خیرات و تکلفات و افغامات نیز فعل میبرد میگویم  
 که مفعول را جمع جواگفت و افغان چهار در سنگ تحریر صفت کنون که یکی از اینها فعل نیست چه باید گفت  
 غرض اصل مطلب را نباید نهفت در فرسنگ چنانچه است فواخته خیر و خیرات را گویند همین است در  
 مؤید مدار قوله تشبیه بشده شرح لغته توان پدید آمد که هر گونه ماده بزبان که در سرشت معنی  
 آمده بود یعنی در همه کتاب صرف شد یعنی در شرح این لغته یارب نگردد گاترا تو منق انصاده ماسی من  
 را یگان نزد میگوید که توان بر وزن روان معنی خرامان و جنبان و حرکت گمان دلوزان و نالان  
 زاری گمان و فریاد زان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گرد  
 و کهنه و لاغر و صیغ و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین است و دو معنی خرامان و  
 جنبان و حرکت گمان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر نالان و سرگمان و فریاد زان و نالان  
 هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم بیگانه  
 چون ازین بگریزنی بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر و فاعل کسی معنی می بخشند همچون  
 آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار میاذا باشد لاجل و لاقوة الا بالله من میگویم که از مصدر  
 معنی فاعل و از فاعل معنی مصدری قرار گرفتن همگیس نخواهد برزفت درین باب سخن ضرورت ندارد نالان  
 و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی بر لفظ زبان بر بسیار نتوان بست بزرگ  
 نتوان دوخت توان معنی خرامان است اما فرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادب و جنبیدن یا شام  
 نهال از نایب ماند چون ایما لمت را در عربی تامل گویند اگر نوزان گفته باشند و آید نظایر آنکه ترجمه نال

باشد خواهی نتیجه خوف غضب نماید و سبب از عبارت مقروض صفا ترسخ است که بجایه لاد  
 غالب است و علاج غالب است لایحه میخاید و میهود و میسرید اما انصاف در شرت او پدید است و حمد ال  
 از باطنش سوید این خبر خوش سودا اندازد را با باطهار آورده است بی لفظ اسیرده است مگر چون  
 بر خود جنبیده است بذكر عباد الله و لا حول و لا قوة الا بالله خط نسخ برگشته خویش کشیده است فر  
 اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین است در معنی خرامان و جنبیان و حرکت کنان و جنبیده  
 هر چهار مرادف یکدگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر  
 و علی هذا المعنی من میداند که مؤلف بر آن است و در لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چهار چهار  
 سه و دو و در معنا مرادف هم است که باراده توضیح و تغییر بزرگتر شد پس ازین جمله همان شش مایهفت  
 معنی مرادف است که در فرسنگها و دیگر نیز نگاشته اند نسبتاً و دو معنی از یکجا قرار داده است و بنیاء و تحراض  
 بر آن چهار بنیاده است هر آئینه یکیک لفظ را یکیک معنی پنداشته است و در مضیقت از عقل دست  
 برداشته است که چهار چهار مرادف هم نگاشته است اگر است و دو معنی بیشتر و ترادف و چهار نام برداشته  
 پیش با چرخ خورد الفرض اگر در جواب بهوده گویند با تفصیل میباید از م خاطر نگردد که تراز بر نشان بیسازم  
 اختصار شایانست و نگاشتن آنکه معانی مذکوره بر آن کار نمایانست در فرسنگها یکیک است  
 نون با اول مفتوح شش معنی دارد و اول معنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید **س** سر فرزانة نوبت  
 بنیدان وصال همه شایید چه برگزیده آن دلدارید و دروم جنبیان بود حکیم نوری است **س** بیل  
 ز فواجحی کم نرند دم نرا نحال همی کم نشود سر و نوا نرا قطع کلام صاحب جهانگیری مینامد و غلط  
 نمی مقترض اطلاع میفرمایم که از اینجا بظهور میبوند که خرامان دیگر است و جنبیان دیگر و مقترض از قلم  
 فهمیده و هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف هم دگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی نظم  
 نموده **س** آن کوس عبیدی بن نوان در درگاه شاه جهان مانند طفل فرج خوان در درس و تکرار  
 آره **س** هم او گوید **س** ای دل نوبای جان چه با نوبی برگ و نوا نوان چه با **س** چهارم معنی خمیده و خم  
 باشد و ستاد رود کی گفته **س** منم غنم هزارند زلف عالمه گون **س** منم منده چو من زلف نوان  
 نمون **س** پنجم که نه را نامند ششم معنی آگاه است و صاحب فرسنگها شیدی هم شاه جمله معانی مذکوره بر آن  
 در مدار الافاعیل مینگار و نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گنران

و گذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده بر نیاز و بقیم نیز و در تجریت مایل نامننده و معنی که بنده نیز  
 ۵ کهن باغ رزقت فز کردن است نه توان در حساب درو کردن است ۴ و در اصل لغات معنی  
 صغیفه لاغر چنانکه مستشهد در معنی روز زبان گذشت و آن نیست ۳ شبانگه درگاه بردوش  
 توان ۲ بر روز بانان گردن کشان ۱ و معنی خم دادن و مانند گردایدن انبئی باید دید که جمله معانی منطوقه  
 بران راسته موجود است چه از کتاب چه از اشعار اساتذده و معترض از اکثر آنها انکار است و میباید که  
 انکار نیز در کلام شمارست غرض بیچاره نامچارست نه بجای دیده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع نوبه  
 نفع اول و ثانی و مابقی بحد و سلوک ثانی سیلا را گویند و معنی نوشته سیم نظر آید به قاطع برهان  
 کجا سینه لایکی نوشته آری نوبه بون معنوم و او مجهول سیم سبذیت و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون  
 نامی قرشت آورده و توجیه نوشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل بازشناسیم نگارندگان  
 محل فرهنگ نکته بنویسند و می نویسند که در کلام زبانت دیگر اغلب و اکثر آنست که اسباب نویسد و اگر  
 نویسند آن کی مخالف این یکی باشند از همه دشوارتر آنکه در وادی مصحف گام فرخ زنده جا بمانند از  
 پانز ششینه متاخرین مثل بهار و دارسته و آرزو تکیه بران دارند که این گفته را از اهل زبان تحقیق  
 کرده ایم یاری زبان خداوند کرامی اندیشد کلامی و قد هاری و کچی و یکرانی هر که از باختر سوی هند آید  
 چنانکه خود را زبان دان دانسته اند و اهل زبان هند از حاشا که بعد از صائب و حکیم چون خرمن گریز  
 از خاک پاک ایران خاسته باشد بیایست مقدم او را کرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن خود نیز  
 نطق فارسی از وی فوایم گرفتند و زنگار شک از آئینه دانش معتقد ارشاد وی میزد و در دند چه در خور بود  
 یا وی چهره شدن و بیخوش و انجنت نهادن بهما حقیقت پاک از پیش نمیدانستند و مشاهده برهان قاطع  
 و کشف اللغات موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن بویزد میگفتند همی این بجزان فریبک  
 نامح و برهان قاطع را که خیرین بود شناختند و قدر نامشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع القاطع  
 میگویند کجا سیلاب و کجا فرشته یعنی بنیاد که خانکه الفاظه مترادف بیامشترک هم میباشد اگر معنی سیلاب فرشته  
 باشد چه در درست و اینکه گفته است در یک فرهنگ بجای نون نامی قرشت آورده من میگویم آورده چنان  
 درین صورت هر دو لغت مرادف یکدیگر خواهند بود و عجیب است که میفرماید بهار و آواز بنده و آرزوی  
 چنین و چنان کرده اند میباید که خود چه کرده است و کلام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس که

عبد الصمد نام او گرفته پیشوای خود شمرده است و بجاده پیرویش قدم سپرده قول او را کلامی اندازد  
 مثبت مدعای خویش میشمارد و برگفته است اعتماد کلی میدارد آنهمه س صدافوسوس هر نعمته الله  
 از دست داده است و در کوتاه انگار با استفاده میسپاید که بعد از صائب و حکیم چون خزین دیگری اند  
 خاک پاک ایران بر خاسته باشد چیزی نام که این منصب را بر اجداد منسوب نگردد و آنرا چگونه از مردم  
 ایرانیان بدراورد و مگر ویرا از هر که متقدمین یا ختر زمین فهمیده باشند بی ای من بجا و این برزورد  
 کجا سخن درین است که نوحیه با اول مفتوح بود و زده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز در جاهای گری  
 یعنی سیلاب ایشان داده است او ستاد و و کی فرماید **ع** عز تر ابوید همه غریب و زرب **ع** چنان  
 چون نوحیه جوید نشیب **ع** و در نوید و در و در و غیره بمعنی فرشته هم نوشته سرمان قاطع نوجوان  
 پس آمدی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع سرمان برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد  
 که اگر این مابخی نوشت بچکس نمیدانست که نوجوان کرامی گویند اما نوشتن اعراب و آوردن  
 هموزن جرافرو گذشت و چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف آبی ندادن تم است قاطع الفاظ  
 برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد و را که آبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعتراض را داده افتخار خود  
 شمرد و در کتاب خود پیشتر آورد قوله تشبیه نوشت بود مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بکنار او  
 ماضی نوشتن نوشت و بجای نوشت اما جز نوشتن این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم است  
 نوشتنی بود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه است چنانکه مینگارند که نوشتن بر وزن نوشت  
 ماضی نوشتن است یعنی نوشتید و باز در فصاحت گری فاصله نوشتن بر وزن دو وزن معنی نوشتن  
 آورد کوی نوشتید را بد سیورت منخ کرد نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از رود  
 تا علی خزین که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تا دریب میگوید که جز نوشتن من میگویم که  
 برای این نوشت که مقترض برین اعتراض بزرگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگه دارد  
 سبحان الله چه مایه علم است و چه پایه فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را بانه اظهار علم خود انگاشته  
 است بمینداند که صاحبان فرشت را اینچنین رطل و یانس بسیار است اعتراض یعنی چه حرفه اینکه  
 میفرماید که نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از رود که تا شیخ علی خزین کس نگفته باشد  
 از بدین این عبارت منزه می آید زیرا که کی از عوام اهل مهند با وجود بی علمی و جهالت خود رسا و

حاوی تمام کلام اهل زبان ایران و احوالی نماید و معیند اند که نوشتن بر وزن دو فاعل را کار ساده در  
 کلام خود یعنی نوشتن آورده اند مولوی معنوی فرماید **س** گاهی امیر صومعه گاهی امیر شکرده  
 که اند دردی نوشتن که شیخ دگر صوفی در ششم **ب** قوه تنبیه نوله بر وزن لوله معنی کلام مینویسد  
 باز میگوید که معنی قول هم آمده است که در کلام و قول معیاری است تا در سب آری در میان  
 کلام و قول معیار نیست بسیار کلام است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و عبارات  
 که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناقص خواهی خبریه خواهی اشاره و قول مصداق است معنی  
 گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شیاری است و گفتن چیز دیگر پس سبکه  
 معیار در میان این هر دو معیند اند گوی ماه و ماهی را یکی میخوانند قوه تنبیه نوله پس از آنکه معنی  
 صحیح مینویسد بیفرماید که در شکرده هر چیز نوله گویند یا رب در هند سه فورانیا گویند بر وزن حیا  
 با نوله و نه زا که ترجمه شسته است نوله بر وزن کوه نشان میدهند آن نه است بی داد و اگر بحسب  
 ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و او میدهند محبت نیست و نشاید که این نوعی را  
 اصلی شمارند و در شکرده آری سب صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را بر اگر آباد  
 و بی معصوم فرموده است و خوشینت را از محققان زبان هند و نمونه است آنچه بر بنا نش  
 می آید معیند اید و حق نیست که در زبان سابق اکثر بلاد هند زبان سنجالی را رواج بود و در سنجالی  
 تا اکنون نوله بجای نیا گویند بلکه بجای تانیت نوی یای تکتانی بجای هان زبان از خاص و  
 عام است پس شکر این معنی بدنام و رسوای انجام است معترض از پارسی نیست اگر در زبان یاری غلط  
 کرد که در با شجر سب است بحسب نیست که هندی بودن و زبان هندیان از هندن آری در میان  
 عشیان برهان موجب گمراهی خواهد شده اند اگر چه در اینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای تشریح  
 تمام سند از فرسنگ دیگر مینگاریم و بر بنندگان انصافند و عینه میدارم در فرسنگ چهارگانه نوله  
 با اول و ثانی و مفتوح و او خفای با بنیره باشد در هند معنی نوله است و اینکه میگوید نه زا که ترجمه شکرده است  
 نوله بر وزن کوه نشان میدهند و آن نه بی و او است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را  
 اشباع دهند و او پیدا کنند محبت نیست نشاید که این نوع را اصلی شمارند و در شکرده آری معترض  
 درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با اشباع ضمه نون نوله معنی نه عدد خواهد بود مگر

این را المته اصلی باید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است فوه یعنی نه عدد است پس  
 الحال از خواجه اینقدر پرستی دارم که اینکه میگوئی که ضمه نون را اشیاع دهن لفظ اشیاع با نطق داد و لکن  
 مستعمل است تنج عربی است یری شکم را گویند یعنی سیری او سیر شدن و اشیاع که بر وزن افعال است  
 سیر خوردن و سیر خوردن را گفته اند در اصطلاح عبارت از در خواندن حرکت است باین روش  
 که از درازی فتح الف و از کسره یا از ضمه او پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتیش و افتاد  
 و او فتاد این را بدان چه مناسبت و اشیاع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این میگویم که  
 تا ستدی را و اعتبار ندارد قوه که تنبیه در معنی آنها و مذمتی از اندازه برون برد میگوید که مرکب  
 است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و آوند یعنی ظرف تا اینجا است گفت اما وجه تنبیه غلط آو و چه  
 میگوید که در اینجا ظرف بسیار میافتد من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را آنها و ند میگویند یعنی  
 بمنزله ظرفی است از شهر بالبریز حال آنکه خود هم معنی شهر است نشان میدهد لیکن دل بر معنی نمی بندد و  
 میخوردند که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از فوح ضمه نون  
 کجا رفت و او چه شد و ای هوز بجای عربی چگونه نشست و با این همه بار چه افتاده است که قبلا  
 دکنی را بر آن قانع و محبت استوار دانیم تا و میب خود تنخر را اظهار دادن و قیمت برد گیران  
 نهادن مینگار که میگوید که مرکب است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و آوند یعنی ظرف من میگویم این عبارت  
 از کسیت و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از آنها و ند است شاید نه را مرکب از آنها و ند باشد  
 آنها را همه را بکسره نون و نذر برابر آن آتش بسن و گفتن که مرکب است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و آوند  
 بمعنی ظرف و ند استن که کدام لفظ مرکب است و آخرای امر کب کدام است پس از بینندگان این  
 نگار برین پرسشی است که اگر کتاب بخین من عرفات اگر متنخر مترض نیست چیست و آنکه بر این نگارش  
 بمعنی ضمه و ضده نه نماید کسیت عجب ترا که این عبارت بمعنی را بمولف بران منسوب داشته است  
 شام او گذاشته است بگردگان دریا بند که معتزل در اینجا اتمی اخترع کرده است و نسبت مولف بران  
 رقم آورده است در بران زینهار نه از آنها اینچنین عبارت بمعنی نیست قول بران است آنها و ند لبه  
 اول و فتح و از و سکون نون و دال اجد یعنی شهر و ند چه بمعنی شهر و آوند ظرف و اوانی را گویند  
 پس آن عبارت منجمله از لغات صحیح میرز است چه کند بیچاره را علیله ماده سود است هر چه میگوید

میگوید سجات و اینکه گفته است که وجه تشبیه نلط آورد که در آنجا ظروف بسیار میساختند و یاز  
 تحقیق خود نوشته که لفظ کثرت آبادی آنرا آنها و ند میگفتند یعنی نمزله ناری است از شهر بایرن  
 سبحان الله این عبارت که ظریفی است از شهر بایرن چه فصاحت میدارد نمیداند که لفظ ظرف اکثر  
 بر ظروف گلی و مسی و نقره و غیره اطلاق می باید و آنها و ند کاسه نیست و کوزه و غیره نیست که آنرا  
 بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهر بایرن در وصف او باید آورد آری سجات  
 ظرف لفظ ملکی یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت آنها و ند هم مشبوت می رسد و وصف  
 لبریز بودن از شهر بایرن بدان زیبا مینماید و خیر هر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین است که  
 وجه تشبیه بر آن را غلط بنگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می نپندارد حال آنکه اینهم  
 از قول مؤلف بر آن استفاده کرده است یعنی شهری شهرستان هم آمده پس نمزله اقلیم یعنی ظرف  
 شهر یا نمود بود و توجیه نوحا و ند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف بر آن اختلاف  
 نداشت ذکر کرده وجه هر یک باظهار آورده است در فرسنگ رشید است که صاحب ناموس گفته  
 که آنها و ند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح او ند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و او ند طمه  
 نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی آنها و ند منسوب بوجه و در فارسی نوه بهای بوز است  
 نه بجای حطی و نوح معرب است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوه با صافه و او نیز آمده است انبئی  
 نگارش نه بالضم در آخر محض بر آن سند لفظ نوه است که در فصل سابق گذشت و اینکه میگوید  
 چه افتاده است که قیاس کنی را بر آن قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف بر آن  
 جمله را لکن که نقات زمانا ندانند بر آن قاطع و حجت استوار میدانند اگر یکی از عوام هند که  
 جهالت و نادانی به پیوده گوی و نار است بیانی همیشه اوست نخواهد داشت از کس او چه  
 خواهد رفت قوه تشبیه نه آسمان را ند پذیر میگوید و بدینگونه سفت گوید و عقده تین را نیز ند پذیر  
 میگوید افلاک آبا و عناصر اجزای آنها و آنرا ند پذیرد این را چار ما در میگویند سبعه یار و راس فر  
 ذبت را ند پذیر گفتن سر رشته آفرینش خویش هم که در آن است من خدمت حضرات بسیارش میگویم که  
 این را کنی را ثالث بالبحر راس و ثقب می گفته باشند تا دیب اکثر اهل فرنگ است معنی الله  
 بر این معنی که نه پذیر سینه سیاه و عقده تین را نیز گفته اند چنانکه در مدارالافاضل است که نه پذیر فلک

سیارات سبعة و عقدتین و صاحب موبد الفضلا هم مقرر یعنی است. در فرسنگ سید و شاهی و سوس  
 و سوز و غیره هم بدین معنی نشان داده اند پس من بحدیث منصفان بسیارش میکنم دیده باید که مشک  
 اینقدر که از تراجه نام می نهند یقین است که ثالث بالجزی را هم در جنب بقول غرض خطاب او  
 خواهند کرد قو که تشبیه نه بام نه بایه نه بیدر نه بجزه نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا  
 نه صحیفه گردون نه طارم نه قطب نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل  
 نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد بجزم که از  
 استعارت نه گنبد و از آسمان نه چرخ و نه فلک را چراغ ناگفته گذاشت گوی صحیح نه پنداشت و نه  
 نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چراغ نه نگاشت تا ادیب میدانم که مقرر من  
 در اینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چراغ در زیر استعارات شمرده همه  
 میداند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چراغ نگاشت و  
 آنرا چراغ نه نگاشت و در دو فصل چراغ آورد و در چهار فصل چراغ نوشت عادت جمیع فرسنگ نگاران  
 همین است اکثر همچنین الفاظ را در فرسنگ مینگارند و بعضی را از آن میکنند از آن اعتراض چه  
 انگار چه معنی دارد صاحب فرسنگ همان گوی آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و طارم  
 نیلگون و طارم آبلگون و طاس گون و طاق ازرق و طاق باز و بچه رنگ و طاق خضر و طاق طارم  
 و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه از  
 آسمان باشد و برای هر یک سبب نگاشته و صاحب فرسنگ شنیدی مینویسد که نه بام و نه  
 شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقرنس و نه بجزه یعنی نه آسمان و علی  
 هذا القیاس در آنت دیگر هم نوشته اند پس اگر موقوف بدان هم بقلم آورده چه خطا کرد که مقرر من حاسد  
 است و نیز بخیل میخواهد که صاحب بران را شهرت نشود و مردم از حصول همچنین الفاظ  
 محجوم مانند و نمیدانند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود تر است و تقابل او چه  
 کام در برابر او چه نام قو که تشبیه نه بام مینویسد و معنی آن آرا ندیم و آزرده نشوم میگوید  
 آزرده نشوم فرسنگ مشهور هم معنی لازمی و هم کنسی مستدی و آزرده مضارع آزارم از جهت  
 مضارع مشکلم و نیازم همین است با صافه فون نافیه از نیز از صنفه یک صنفه و آهیم مرتب از

از قول نفی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی در مشتق ربط است ضبط است ضبط است  
حدیث تا ویب نه ربط است نه ضبط است نه ضبط است محض تعلیم تو منح و تذکره است  
برای نادانی چند مثل معترض که نیز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر نشان  
نگذشته و سوای این مصرع تو انهم اگر نیاید ارم اندرون گویی صدای گوش نشان سید  
است گمان برند که نیاز ارم معنی متعدی در ذره کس این را لازمی نیست ادر پس خیال همین معنی  
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار علم  
شهرت نسبت بهین نادانان مؤخر مرقوم کرد و همین یک صغیه را که متشابه غلط همین آنان بود  
بنوک قسم سید و قطع نظر از گامین صاحب برهان در فرسنگ جهانگیری نیز هست که نیاز ارم  
یعنی آزرده نسبتوم سعدی فرماید تا تو انهم دلت بدست ارم که گویا ارم نیاز ارم  
قولی تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میگوید که در یک نسخه معنی درست در یک  
کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درست نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز از این سکه  
معنی بیکی معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم آمانی این  
سکه گونه تصحیف برگزیدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد و عجز است پس تا ویب  
تخریمی نماید و بی هنگام می سراید آری جوشن ماده سرسام موجب انهم نهیان است می لایله که از این  
سکه معنی بیکی معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجیه میسر که کدام کتاب را  
دید و از گویشم کس شنیده اگر این عبارت معنی را به سلک تحریر کشیده نمایندانی که نادیده گفتن خود را به غیر  
علامت مستحق است در جهانگیری نیاز با اول کس حاجت باشد و نیاز مند حاجت مند را گویند  
حکیم فردوسی فرماید **ه** ز اسپان مردان آهسته که گزیران میرند یا خواسته که جوگیر سوئی  
فرستند باز **د** من از جنگ توران شوم بی نیاز **د** در فرسنگ محمد هند و شاه معنی دوست و دوست  
مخط و منتره و در همین بلد خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرسنگ شیدی و در مدار الاصل  
میگوید که نیاز بیک حاجت و دوست و مخط این را از ان نیز گویند و در شمس اللغات و بهر لفظ  
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قولی تنبیه نیام را پس از آنکه خلاف  
شمس میفرماید میسراید که عمدتاً وسط هر چیز را گویند میگوید که معنی **د** یا هم به نظر آمده است که در وسط

هر خیر انیام گوید از زره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افاد بمعنی وسط نیز میگویند  
 و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب برهان قاطع همان  
 معنی حقیقی میان را بر نیام ترجمه میگرداند اگر زره میبود میسر سیدم که چون کران و کنار نیز تقلیب هم  
 هر آینه معنی حقیقی کنار که اغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما نیام بمعنی تقوید لضعیف  
 است نیام بیای فارسی منتوج و لون بالف و مسموده مجازا تقوید را مانند تادیب نگردد گمان  
 او خواهد بود که مؤخر در سابق چند بار بشکرا آورده که از تبدیل لفظ معنی لغته مبدل میشود و حیرت  
 از تقلیب لغت تقلیب معنی آن چگونه خواهد بود پس میان بمعنی وسط هم چیز باشد و نیام که تقلیب  
 میانست چرا بد معنی نیاید قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست که نیام بمعنی وسط هم چیز و نیز محمد  
 هندو شاه هم باین معنی نشان داده و بمعنی تقوید هم آورده و صاحب سر و سر هم با معنی نشان  
 میدهند پس در بصورت از مضفان میسر هم که کدام کس را از زره بنی آدم خارج میکنند و اینکه گفته  
 است که نیام بیای فارسی مجازا تقوید را مانند من میگویم که معنی حقیقی نیام را جرات نشان ندارد و با  
 بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد بگریم چاره از حقیقت آگاهی ندارد و با به فسطی در آرد اطلاق ضرور است  
 آگاهیش تا اگر نیام با دل یعنی بیای باری مفتح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان  
 باشد اما عین نظم نموده با آکا بر مجلس خلوت گفتگوی نیام میخواهم دوم تقوید  
 بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم بار چه جامه بود چهار گوشه  
 که بر دو گوشه آن دو بند بدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زنده دستاو یازند  
 آنرا بر روی خود به بندند زردشت بهرام گفته شد بر تخت زر آرد و زین + بیانی  
 بر رخ و کشیش بر ناف + جهانگیری قول که سینه نیسور روزن گیسو بمعنی نشرویش بمعنی زهر میگویند  
 آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتر است و آنرا میشو نیز گویند و چون تبدیل نشین و سین با هم روا  
 نیسور نیز نجاست اما نشین بمعنی زهر گمانست آن پیش است بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر  
 نیام را به نیام و پیش با به پیش غلط کرد و همچنین مخلصه زهر را جاست تادیب میگوید که پیش  
 بمعنی زهر گمانست من میگویم ز کتب علماء و فضلاست در باره الافان مثل است نیز معروف در  
 سکندر است بمعنی نشتر در مویذ است یعنی زهر در خمار ابو جهل انهی مینداند که پیش متقابل نوش

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو و ترپاک و غسل را گویند پس پیش از هر چه را بگفتند باشند  
ازی مقرر می نماید است در بصورت نام برده را میبایست که از کسی می پرسید تا ملامت  
نمی کشید قوه که تنبیه و انو جانیدن یعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اسانده این مصدر  
مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرسنگهای دیگر ازین مصدر نشان نباشد هر آینه زبان نزه  
دیوان قاف خواهد بود تا ویب بر سخنوران مهوید است که ضمانت در فرع گوید محکم انضام  
ناجا نرونا و است زهار تصور نفرماند که ضمانت مقرر بجاست اینهمه از دروغ گوئی است  
در فرسنگها بیا میرست که خاندن و خماندن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرفی  
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز و الو جانان و الو جانیدن گویند انهی در کتب دیگر مثل  
سروری و غیره هم ازین معنی نشانی است خود میگویم که در کتب نشانی از معنی است و خود  
میخوانم که اگر مقرر را از کتب اسانده بفرستید خود را رسوای خلایق چه امید نمود پس در بصورت  
من میگویم که برای ضامن در و غلو چیست از اراکین محکم انضام میبسم تا چه فرماید شاید غلظت  
کسب احوال دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشتهای کوه قاف محبوس ساخته زبر جاق خواهند نمود  
قبول تنبیه و خود ساز معادن کنایه از آفتاب میگویند دیگر این نیز در قاف شنیده باشد در پیش  
معنیات نظر آفتاب داخلی تمام است لیکن در عبارت این کنایه کلام است تا ویب مقرر  
طفل کتب است کاف و قاف را بسیار یاد میکنند میداند که در فرسنگها دیگر موجود است خرابش  
چگونه تصور کرده شود در اراکین محکم است و خود ساز معادن آفتاب گویند و در کتب دیگر هم  
مثل مؤید و حور و غیر آن ذکر کرده اند قوه که تنبیه و داع معنی آتش مبنی مایه تا سندان لفظ از کجا  
یست آید طرف اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و در این نوشته است تا ویب گویند  
تا سندان لفظ از کجا است آید و درست میگویند بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد دید آید  
ندارد که از خواهد پرسید بیچارگی انیکس رحم می آید ناچاره میبکارم و ضمه میدارم تا در یاد و بیچاره  
تحقیق نشاید در فرسنگها بیا میرست دراع با اول مفتوح و معنی دارد اول متعلق آتش را گویند حکیم علی  
فردی گفته است آتش عشق چون کم نهان کرد با هم کشد زبان دراع دوم روشنی و آتش  
بود و آنرا فراغ نیز گویند این معنی است **د** بیشترین در گاری دهم الحی همانکه

بود حال با الم از بی با و رانم و با فراغ ۴ در رسیدی هم بهین معنی است و در مورد الفضا است  
 و در اع شعله آتش و بجای ادالی را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند قوله تنبیه و را در بود  
 همچون مینوسید و بر وزن غم آمو مینور ماید خیر گفته باشند همه میدانند که در او در ترجمه ما و را الهه است  
 در فصل دیگر و را زود برای نقطه دار مینگار و تا به می انگار و تا دیب میگوید که با و مجهول  
 و بر وزن غم آمو میگوید مینداند که مؤلف در اینجا از وزن و زن عروضی خواسته و وزن عروضی از دو  
 یعنی و را در و غم آمو یکی است چنانکه بر عروضیان هوید است و اینکه میگوید که در فصل دیگر و را زود  
 برای نقطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و معنی و را در و نگاشته است و در نسخه پنجم است و در  
 و در او و و و زود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مصحح و م و مجهول  
 دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح برای منقوطة زده و لغت  
 ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطة مکسور و رای مضموم نام و را الهه است حکیم فردوسی  
 فرماید اگر پهلوانی ندانی زبانی ۴ و را در او را ما و را الهه خوان ۴ شمس خجری گفته  
 یک موسی مباد از سر او کم که چهار تا ۴ آن موسی به از جمله سوم قذ و را زود ۴ و نیز در فرهنگ شیدی  
 مینوسید که این هر سه لغت معنی و را الهه است و هر دو سند خجری و فردوسی آورده است ۴ باز  
 که در زود و و را زود نیز آمده است و این مؤید قول برانست و صاحب میدان الفضا نیز باین معنی  
 شایسته قوله تنبیه و ریج هم طایر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و  
 ترکی آن بله چین میگوید و مینگوید که و ریج در کدام زبان گویند از آن رو که خلط بحث شیوه است  
 که این اصناف سخنان بر خود لازم گرفته است و ریج و سلوی و سمانی و بلدر چین بهم آمیخت در  
 فرهنگهای دیگر دیده ام که و ریج بر وزن اریخ در فارسی اسم مرغی است از پودنه کوچکیتر خواهد بود  
 که از فارسی بودن و ریج آگاهی نداد ولی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن با اعراب  
 حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر که کنه اللفظی لطن القایل و المعنی فی لطن  
 القایل حق تحقیق است که اگر اک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن بلاک و با صفت الف  
 آخر که با بوزن تماش دیگر اسم سر بچه صمود را گویند که مولا به فتح اول و ضمه ثانی و او مجهول است  
 است در مساقب العارفین دیده ام که یکی از نباتات ملوک در جباله کلج مولوی روم که اکانام و نامها

اگر پهلوانی ندانی زبانی  
 مینوسید که این هر سه لغت معنی  
 و را الهه است و هر دو سند خجری  
 و فردوسی آورده است

همانا این مهر خوان خواهد بود و اسم و رای این تا ویس میگوید که در پنج اسم طایری میگوید و عربی  
 آن سلوی و سمانی من میگویم که رست میگوید و او چه میگوید جمیع فرسنگ نگاران چنین گفته اند  
 چنانکه در جهانگشا است در پنج با اول مفتوح بنانی زده و تا زوقانی کسور و یای مسرود نام جانوست  
 که شبیه به تپو باشد و از تپو که چکر بود و آترافورده نیز گویند و بتیازی سلوی نامند حکیم طری باید  
 ۵ گفته در جنگل عشق تو گرفتار دلم همچو در پنج که در جنگل باز رست است و در کتب دیگر یعنی نموده اند  
 و غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانایی  
 مستقر است که با وجود تصریح کردن مولف بر آن بر فارسی بودن و در پنج نگارش این عبارت که  
 عربی آن سلوی است یعنی در پنج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میسرید که در کدام زبان  
 میگویند مگر قولی مولف و فارسی آن کرک موجب کراهتی خواهد گردیده است یعنی عربی آن سلوی و سمانی  
 کرک گفته و در پنج از زبان دیگر فهمیده است و ای با این طبیعت نارسا نمیدانند که کرک در پنج را هم  
 دیگر نهند در فارسی یعنی در پنج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مولف روشن است یعنی آتر  
 بعربی سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش  
 بیاید چیزی میخواند تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در معنی مازدظرفه اینکه میگوید آنکه  
 از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن اعراب عروضان در همان آن طایر که زنیاد مگر خواهد خورد  
 تپو را خوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بجز تم گفت که اعراب را بالا و زیر هر  
 جزانه نگارشات تا بخواندن سهولت میدهند حیث است بیچاره بدون نگارشات حرکات از دریافت حقیقت  
 لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی لطن العائل والمعنی فی لطن القائل با و از بلند زبان رانند  
 گفت حق آنست که گراک هر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک با صفت الف در آخر که کلاوز  
 تماشای دیگر اسم سر بچه صعوه را گویند در اینجا سخت رسیدن دارم که دیگر اسم سر بچه صعوه را گویند  
 معنی دارد و هنانی این عبارت مگر کدام معنی بر می آرد دیگر اینکه هر گاه گراک را با اول مفتوح گفت  
 باز کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن بوزن را که هلاک است در ساد عبارت سفت  
 گواخواص خود را که نسبت بمولف بر آن با وجود نگارشات اعراب با آوردن بوزن نگاشته است چنانکه  
 در بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعراض از معترض نموده که در بعضی کوه بود

رنه فراموشش نمی نمود و مضحکه نمود و ای فرمود خیر اگر مضحکه خود را داشت دشت باشد از کسیه ما  
 چه میرود اما با این مضمون را که چرا کرد و برای چه گفت که باضافه الف در آخر کرا کا بر وزن تماشایم  
 میدانند که چون کراک در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهند شد بر وزن تماشایم معنی دارد مگر کرا  
 مضحکه خود را نیز از دست نینگذارد خداوند خویش را از کدام زمره می شمارد حق نیست که کراک را هر دو  
 عربی بر وزن تکبیر و معانی دیگر معنی کراک و کراک هم آمده است و در معنی کراک که اختلاف است  
 بعضی بودند که گویند که عربی آن معصومه است چنانکه در رسیدی است و بعضی گویند که کراک که کراک  
 است که تازی عقیق گویند چنانکه در جهانگیر است کراک که کراکا با اول مفتوح نام برده است که سیاه  
 سفید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عله نیز گویند و تازی عقیق خوانند  
 حکیم سدی فریاد سراینده سار و چکا و کن سر و چکان در جهان کراک تزی و بد شاعر گفته  
 چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز جنگال از کراکا و از مدار هم مستفاد میشود که کراک حال دیگر  
 است بدون معصومه و کراک لغتین معنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فریاد س تا بن شهر  
 علقه خاصه در غلت غراب تا بنایشده چو شایه این خاصه در قدرت کراک و با اختلاف حرکات تبدیل  
 کاف تازی بفارسی معینا دارد و نگارش آن در اینجا طول کلام است و از ما سخن فیه نیست و اینکه نقل  
 مناقب العارفين را بمیان آورده است تصنیف اوقات خود کرده است با شصت و شصت از است قوله  
 تنبیه هزارستان یعنی بلبل و در فصل دیگر هزارستان نیز بد معنی میسر از دور مردم را گمرا و غمزه را  
 می سازد آری بلبل هزار گویند و هزارستان و هزار آوازها نامند و هزارستان میگویند مگر سوزقان  
 و فریاد یگان و که دکان دستان معنی آواز خوش است و در استان معنی افسانه بلبل خوانند افسانه  
 نمینگوید هر ائینه هزارستان است نه هزارستان نامزد بدین دکنی سخت در یک فصل هزار آواز است  
 که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او پس هزارستان که بعد از هزار الف است و بعد از الف  
 در سرین فصل هزارستان که بعد از هزار الف است و بعد از الف سین در تقدیم و تاخیر حرف تجمعی غلط  
 می رود و البته گو غلط باش هستیم که آنچه در کدی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف تا تا تک  
 یاد دشت بع باز این گیاه سنیف این گمان نبود و تا دیب حیرت بر حیرت رو میداد اگر آب چشم  
 از جهان رفته بود ندانی میکرد و اگر سرخ پینه گران می داشت فواشی می نمود مشعل بی افزودن لاک می آ

می آید و قرض را چه در سرفاقد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کده سروای سرفاقد و زندگان  
 ناموس خویش را بر باد داد و میفرماید بلبل را هزار فرسوار درستان میگویند و هزار در آستان میگویند مگر  
 سوزیان و فرسوار ایگان و کوه دکان در جهانگیری آورده است هزار درستان و هزار درستان بلبل را گویند  
 و در مدارا فاضل است هزار درستان بلبل و هزار درستان مثله و در فرسوار سیدی آورده است هزار درستان  
 معروف و نیز بلبل و آتر هزار درستان و هزار درستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار درستان و هزار درستان  
 بلبل را گویند و همین است در مویده الفضلا و غیر آن پس باید دید که در معنی چه قدر فرسوار نگاران را اتفاق  
 است پس این کار ازین اتفاق نتیجه اتفاق است که همیشه از لان آفاق است میگوید درستان آواز خویش  
 داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خویش میآید داستان معنی درستان هم آمده است می گویند  
 مخفف داستان است عرفی است **ه** حضرت کرد عا گویم چه بود گوی از زور درستان  
 بنیز بر آواز ابلهت بجزغ نیز میزند معنی نظم نموده **ه** هر مرغ که دارد این گلستان در دارد و تو  
 ضد هزار درستان درستان زن هر نو و کهن چند ای است سخن سخن چند پس درستان را مخفف معنی  
 آواز خویش و سنن و از معنی درستان انگار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کسی است که  
 از ابلهت معنی سلابی گوید و بیامی گوش گذار نماید که آنچه پیشه است اگر چه در نظر جهانیان خوار باشد  
 بدست آروشان خویش را هر چند نمی فرسوار ایگان است بود و گله دار تا کسی مطعون سازد و طوق تا  
 در گلو بنیاد زد **ه** کار خود کن کار بیگانه مکن در زمین دیگران خانه مکن **ه** قوله تشبیه در بیان  
 های هوز با ثنای سبغض کاری کرده است که جز اطفال کسی نکند بخت معنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه  
 جولاه و مپوش اسم طعام و بهفت مبدل عفت معنی آواز رنگ این لغت اگر غریب است در صحیح  
 و آخر گاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از بهفت که در دست معروف مرکب است و از هر طرف در  
 مضار بیان شور و شکر انداخت سر امر کنایه از بهفت سپهر و بهفت ستاره و بهفت برده چشم و بهفت گمراه  
 معقول همیشه تا معقول نوی این رساله مستوره بود تا ز پروردگار این دکنی آنرا بنماید اشکات فروئی غنمت  
 نظر بازان بدینگونه هر بهفت کرده در نظر با جاره داد و بر دیده دول مجردان طریقت منت نهادند  
 که هنگام فرار آوردن این الفاظ بر فراوانی ستگاه خویش ناز نیکوده باشد و گنجان دیگر گفته باشند  
**ع** این کار از تو آید و فرمود او چنین کنند تا در سب از اینجا بظهور می آید که مقرر است در پیشه

دلالی اوستاد است و نذر گرامات و ذکوریات و جرابان باشد ع فحبه این میر شود پسته کند و  
 الحق کاری کرده است که بردگیان ایگاری فکار زایش را که در باطن او توارای بود و فی الحقیقت از حسن و  
 جمال غاری بر عزم خود بلباس عبارت رنگین که بر صبیح نراکت پندان از بار کوه سنگین تر است آرایش  
 داد و بنظر تماشای آن آورده است لیکن چون نامطبیع طبلان مجرد آن حسن بین بود بجای انجام  
 نجلت تمام اندوخت و با تش ندامت با سوخت و چرا نشوزند **ه** کاری اگر حضرت بمعنی آبدی  
 میبود در لری خم زلف بریده را در قصه کوتاه مینگاراد این لغت اگر غریبت در صحیح اول و آخر نگاشت  
 کسی از خواب بر سر سد که این عبارت که مکرر نگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد و یعنی این لغت  
 اگر غریبت در صحیح اول و آخر نگاشت را معنی صیبت و نگارنده اش گشت اگر کسی خواهد گفت که  
 تکرار نگارش این عبارت را گرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا نگاشت خواهد گفت تا جوار بقصد و صفا  
 گرانی برای خود رود است اکنون می اندیشیم که لفظ صحیح که صفت شبه است بر وزن ناسین گای  
 معنی فاعل از میخو اسند و گای آنرا بمعنی مفعول می آید مصدریت از و چگونه خواسته شود  
 این عبارت بصیبت گراید نیز باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهر حال از سر این همه بی ربط  
 در میگذرم و بنگارش بواب اقراض میگرایم حاصل اینست که لغت بههفت را غیر صحیح ندانسته  
 است من سند هر سه لغت بحدت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرض میدارم  
 و درنت بسته میگذارم در دارالافاضل است بهف بفتح کارگاه بافنده و او را بفرقی نیز گویند  
 چنانکه گذشت قبیل جو بیست که در بافتن بر جامه زنده بههفت با گسگ که به تنزی زنده مینویسند  
 چیز نیست از خوردنی که بر سر خرگوه میگویند و در بارچه بسته بالای آب گرم در آوندی هزاره مقدار  
 در آن سوراخ کرده میدارند از بخار آن بخته میشود و در فرسنگها لگیری آورده است بههفت با هر دو  
 های مفعول و با هر دو فای زده با گسگ را گویند مفعولش با اصل مفعول بتانی زده و واد مفعول نوی  
 از طعام باشد و در فرسنگ در گشش مویذ الفضا و غیر آن هر سه لغت را بدین معنی نشان داده اند و نیکه میگویند  
 باقی مایعد و چند لغت را بیان کرده است که از آن مفعول و بهیث مفعول در مفعولت ناچارم اگر  
 جندی انا می نهاد که اینها از جمله مفعول است هر آینه نگارش جواب می برد اتم و نامعلا  
 مفعول می ساختم من ریختی همین بس است که پیش مفعول است پیش مفعول مالمعلا

قول که بتنبیه در یک فصل هتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هتاک بنون در فصل دیگر هم در این  
 یعنی برون مینویسد و بدین پایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که معنی تروت هم آمده ترف را مراد است  
 قراوت مینویسد ما را در معنی ترف و قراوت سخن نیست تا عهد این را در قرنت تصحیف میستایم که  
 هتاک و برون و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرزندگنداشت تا در سبب پیوست  
 که در بنیام مطلب متعرض خود کام صحبت می اندازیم که هتاک بتای فوقانی را تصحیف هتاک بنون  
 گفته باشند یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سرور و غیر آن در می یابیم چنانکه در شنیدیت  
 هتاک بنا نفع تا فوقانی برون و در نسخه سرور و سجای تانون آورده و اگر میگویم که در برون و ترف  
 تصحیف نموده است اینهم نیست که مولان برهان برقرار معنی ترف نگفته که تصحیف و تصور کرده آید  
 از بی هتاک بنا یعنی ترف نوشته است و ترف را مراد است قراوت گفته است درست نوشته و درست  
 گفته است در فرهنگ جهانگیری است ترف اول مفتوح بتالی زده کشک سبیه باشد و آترا سازی  
 معنی و تری قراوت خوانند انوری فرماید **ه** ترف عدو ترس نشود زانکه بخت او بود کلاوت  
 بر زشیه و لیکن لکه زشت بود و اینکه در معنی هتاک تردد است که معنی قراوت است یا نیست باشد  
 مؤلف برهان خود بر معنی اشارتی کرده است که در آخر بخت لهذا در او ابد اعلم نوشته است یعنی خدا را  
 علم است که هتاک معنی قراوت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج است  
 صورت در معنی است که کن سماعان میخوانند طرفه اینکه این یاوه گوینهارا که نام نهاده است  
 چندین است یا در کجا خویش بر صفحه تجرید داده است اما حق بجانب است رسم است که هر کس را  
 با و سانش میباید عاقل را بکار دانی و با قتل اسنادانی یاد میدنایند اینچنین کس هم در معلومی  
 ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آوردنی الواقع کسی که جنایع نمی شود و مشتقت کس  
 بر باد نبرد بقول مرزا عبداله ادرنیدل **ه** در حقیقت دست پنج کس تلف سرمایه نیست  
 او ششمن نادانم در علم هم اوستاد کرد و برهان قاطع بوس بانانی مجهول بر وزن طوس  
 به او بوس باشد قاطع برهان در طوس او مجهول بجاست کاش قوس بتای قرشت تا در وزن را بر آید  
 با جمله بوس با مضموم دو و مجهول معنی بوس کجاست قطع لعل میگوید طوس او مجهول کجاست مضموم قافیه مجهول  
 است و زده و فنیاء هر دو را بر کون گفتن بجا هر یک از زده و بر وزن تلف است نامشتر است کاشتن

متر عن مروضی میبود تا در این چنین نگارش تصنیف اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس باهای  
 مضموم و واد مجهول معنی هوس لغتچین کجاست پس چونکه در مضموم اغراض از آگاهی خطا  
 لهذا می نگاریم که فرسنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر شذرت امین گوشت این مین است  
 در قبح کون زخلق بطخونی با سحر وی تدر و چشم خردس در زم بر بزم اختیار کن است  
 سجد و هزاران هوس در جهانگیری و ازین منالی هموزن بودن هوس باطوس هم بظهور میرسد زیرا که  
 هوس را که نواد مجهول است با خردس که نواد معروف است قاضیه کرده است یعنی واد مجهول و معروف  
 در وزن یکی شمرده است قوله تشبیه باه تن یعنی بیرون کشیدن مینوسید و نمیدانند که این خفت  
 است با لاف محدود همانا که چون باز در مضارع است این همه ان از روی قیاس مع در را نیز  
 باضن گمان کرده است تا در نوب متر عن خود بخود همچون است همه را بعد از آن میداند و نمیداند  
 که باضن خود مصدر است بجز معنی در فرسنگ شیک است باضن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد باضن  
 و قصد کردن و دست دراز کردن بجزی و برین قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید  
 زمان تا زمان دست بر یا ختی در سرنگش ز فرنگان بیدار ختی در در جهانگیریست یاضن مع  
 چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل دار و موید و غیر آن نیز همین معنی است قوله تشبیه یوغ معنی جوی  
 برگردن گاو دهند و آنرا در مندی جو گویند در بیان سخانی مع الواد آورد و جاد است  
 لغت همین است ببنده اگر ذقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بند که  
 در بیان جیم مع الواد نیز جوع بد معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانه گشته است  
 تا در سبج پارومی در بحث جیم مع الواد چه قدر سبق از بحث با مع الواد است که بی بعد  
 منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بر جوع که کلمه است از بحث جیم بواد و جوی  
 دارد که متعرض هر گاه که بحث جیم مع الواد را میدید یا به علم نمیداشت و جوع را صحیح می نداشت  
 الحال مبلغی علمی هم رسانیده است و حق تحقیق را در سبک تحریر کشیده است فی نی از کسی شنیده است  
 نگارش برتر قلم انجامیده است حریف است علم چنان دعوی چنین خیر باشد ما از نه خواجگاری  
 است نه منصب است ما بی در فرسنگ شیدی آورده است صحیح بالضم چونیکه برگردن گاو و قلبه  
 دهند و جوع تیغ نیز گویند در در مدارا الفاضل و مؤید الفضل و غیر آن هم اشعار بر همین معنی است


معنی است نگرندگان دقیقه یابان که ای باد که اکنون نگارش جواب اعتراضات که بر لغات  
 بلند به کتاب بر آن بود با سجام رسیده و نوبت به ترقیم جواب اعتراضهای که بر لغات مسطوره  
 ملحقات کتاب بر آنست انجام میدادیم باید که بعضی بنیادین گفتگوهای نایب از خشت  
 خاک به دست نیآورده است و بجز گریزهای فنی بر راه بسپرده قولی که بمن می نالیم که آبای گلوگیر  
 نشنوده ام و انگاه هم معنی عیش و سرگشته معنی غم هم معنی شادی حرکت شمن اگر معنی نیست  
 اقول که اگر وجود لغات فارسی را شنیدید معترض منحصراً میباید که یکی هم از آن  
 روی نمی نمود خوانده نیست تا در کتب اساتذده میسرید صحبت خواهد گمان ندارد تا معانی آنهاست  
 از دتره میفرودند باید که به تحقیق نرسد آن بوشند تحقیق لغت چه ضرورت که از منصب فرسخها دور  
 است و در اندازنا قاضی است که آبای گلوگیر آبای گلوگیر لغت و نویدی و شادی که بر فوت دشمن کنند  
 یعنی ناخورش گلو برنده و گلوگیر در فرهنگ است و شاه و سر سلهای معنی غم و سیاه نامه در دست  
 دیگر هم از معنی نانی است اگر کتب خواهد دید بدست همه معانی خواهد رسید چرا نادانست میگوید  
 بویجاده بعضی خودی بود بجز مستخرجاتی تقاضا میدارد که در ابان راه می آرد و قول آوسیه  
 اسم جابری آرد و نمی اندیشد که چون این غم در ایران نیست اسمی هر آن در آن زبان چرا خواهد  
 اقول اینقدر چون و چرا مینماید و عقده از از این گشاید نمیداند که صاحبان کی میگوید که  
 آوسیه اسم میوه معروف فارسی الاصل است و از گفتار ایشان که این معنی به ثبوت مراد  
 میگوید که آوسیه میوه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند و هند که جان گویند پس اسم  
 فارسی الاصل آنرا از کجا بجز کرده است معنی عبارتش اینکه آوسیه میوه است ترش مزه و سیاه رنگ  
 در هند و هندیان قادی خوان آنرا قفس کرده آوسیه میگویند و هندیان خود  
 می نامند یعنی آوسیه قفس ترش هندیان فارسی خوان است نه فارسی الاصلی  
 اگر بعضی باشند از این عبارت که میوه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند هرگز بفرمانند که  
 آوسیه اسم فارسی الاصل است و بر صریح است که میوه در هند بود نامش گلوگیر فارسی  
 باشد خداوند که معترض را چه بلا زده است که مثل طفلان هم رسائی زمین ندارد دیده عابد که  
 بجز با وجه بدست می آرد قولی میفرماید که افزا و افزار را یکی میگویند و معنی سنج لافرا

به تقدم زائرانه تمله دارمسم جامد است بمعنی آنکه در افزاینده تقدیم بر ایلی لفظه صیغه امر است  
 از او مشتق اقول او به میگوید در کوان هم گفته اند در سر سیلیمان است افزاینده  
 رایلی لفظه بمعنی افزاینده تقدیم است لفظه دارمسم آمد است یعنی یا پادشاه و کفش  
 و در فرنگ است پادشاه و ابراهیمی نیز میگوید این معنی است قوله سیاق بموضع بمعنی نه خانه  
 و سرودخانه می گوید و غلط میگوید سیلانی بدویای تحتانی لفظه ترکیب بمعنی مقامی که در  
 تابستان بهر اقامت فوج از جو به علف و نی سازند تا تموز در آنجا کوزر و قابل آن  
 قشاق است بمعنی نشکرگاه زمستان اقول تحقیق معنی لغت کیس اول آنکه تموز در آنجا کوزر  
 به معنی دارد یعنی تموز در آنجا گذر کند ای اندر و نشکر سیلیمان الله در موسم تابستان  
 اینقدر خزان تموز میباشند که مکانی برای آمدن آن می سازند خود را در آنجا نشکرده چو  
 معنی اندازند میباشند گفت که ایام تموز در آنجا گذارند تا معنی عبارت درست میباشند  
 شبتهی برمی خاست نغمه می سراید و تعیین وقت نمی نماید بی چه در سر داشتهم مطلب  
 چرا که آستم در مدارالافضل است سیاق بای قاصد خانه سرد را نشکرده است  
 و این کلمه در ای صلی نیز آورده اند و بدل موحده و با سه فارسی بهم شایع است  
 قوله بای افزاینده بمعنی افزاینده مرتبه قرار میگیرد حال آنکه بای افزاینده است مرکب از  
 پایه و افزاینده صیغه امر است از افزون شعبده باز دکنی های هوزر از لفظ پایه است  
 در آخر لفظ افزاینده هم باز نسبت آخر این را که رو خواهد داشت اقول بمعرض بای افزاینده  
 ترکیب از پایه و افزاینده نگار و مگر های پایه را معدوم می شمارد پای افزاینده های هوزر  
 از میانش منفق و دست از پایه انتر که های مذکور در میان این موجود است چگونه ترکیب  
 خواهد یافت های محقق از میانش گنج خواهد شناخت مگر ترکیب هوزر در اینجا درست  
 های هوزر چه در دست اگر طای دست در این باشد فرد خوردن او را سزا است باید دید  
 از لفظ تا اثر شناخت و با این همه دعوی آشنائی تا گنج است باری از  
 لباس عقل عبرت و از فهم سر اغرض در سر و دست و نیز در سیلیمان که بای افزاینده  
 سزاید و در آخر بای افزاینده است که تنفیف پایه افزاینده های هوزر بعد است که

در کباب از افزاینده مرتبه باشد قوکه یا شیر بزوزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج  
 طالع تا اینجا عبارت بمقتضای این گفته است تو بر تو آخر این گفته زانی فطیله دار  
 است و آن پائیز قافیه کار نیست عاقل که یا شیر قافیه جاگیر تواند بود و مغلطه دیگر آنکه بدست  
 بودن آفتاب در سرطان میگذرند فصل را امید اندز ماه را گفتار من شش نوزده تا از مغلطه  
 آگاه شوند سال شمسی منقسم چهار فصل است و هر فصل شش ماه و سه راه مدت ماندن آفتاب  
 در یک برج متوجه سال از رسیدن آفتاب تحمل که هر دو فصل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان  
 و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است  
 و این پائیز و ایزد بر گریز نیز نامند هر سه و دو کو و حوت این سه ماه زمستان است  
 و فصل بزرگ ماه فروردین اردو آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارند  
 و هر دو است ماه بگذرد تا فصل پائیز درسد از سرطان تا میزان سه برج در میان است  
 یا این همه چهارانی مقبول طبع همه و آنان بودن باره و یاد رے بخت است و پس  
 گفته گفته من شدم بسیار گوئے و ز شما یکن شد اسرار چه ای قول  
 زمین نزار آفرین که نگارش با انجام رسید و مقرض دست از شیوه بهمت نگنشد میگویر که  
 حاجت زدن یا شیر بزوزن جاگیر آورده است حاشا که در برهان یا شیر بزوزن جاگیر باشد آری  
 یا بر بزوزن سار است چنانکه در کتاب برهان منطبعه کلکتہ موجود است و چون نکرندگان  
 شهود هر چند بر سطر سطر این بحث گردیدیم یا شیر بزوزن جاگیر را جامے دیدیم خود در  
 مغلطه فقدان و بهمت برد دیگر نهادن کار نیست نمایان و نشان مقرض را نشان بیان  
 مغلطه دیگر اینکه یا شیر بزوزن سار را بمعنی مذکور غلط اظهار کرد و بدست که با بر بزوزن  
 سار بمعنی است گو یا شیر قافیه کار بر هم در معنی آمده باشد در دارالافاضل مرقوم است که

لغات فرض میسند و علی حدیث بر شیخند سال میدیم هر دو کرده از ما  
 امید باورچی بخشش بدن این سه سنگ بر زمین است  
 تب جانور و غیر آن چند لغت دیگر است که در قاطع بر آن که فی الحقیقت بر بی  
 را قمر نه بر آن قاطع است ثبت کرده و باز گفته که از کثرت این الفاظ در لوازم  
 اقول بر همین این شیخند منسوب بولف بر آن است بل منسوب بقرض نادان  
 سید اند که قرینک نگاران را آئین است که هر لغت را از تر و خشکیم  
 وسیع یکی را هم نگذارند و از اینجا است که اهل فرنگ همه لغات را از مشهور و غیر مش  
 نگاشته اند و بدینست نموزیک را نگذاشته اند و اگر بلی قصد از ک  
 باشد بیرون از حیطه شمار است و خارج از دایره احتیاط

مستخرج من تصنیف تمت بالخرم محمود یکصار متخلص

<p>           موش غاندا کند تا بدید بکیست            میدان خطا صید کن چو پند            آماندیده و نور ازنده            شمشیر آید از زبان امین دین         </p>	<p>            شاه که دیر است ایامان            این کار از تو آید و در آن کین            ز بهر اتمام ادا کردی            شمشیر آید از زبان امین دین         </p>	<p>           شاه که دیر است ایامان            این کار از تو آید و در آن کین            ز بهر اتمام ادا کردی            شمشیر آید از زبان امین دین         </p>
---	--	---



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

---

۱- کتب و کتب  
 ۲- کتب و کتب  
 ۳- کتب و کتب  
 ۴- کتب و کتب  
 ۵- کتب و کتب  
 ۶- کتب و کتب  
 ۷- کتب و کتب  
 ۸- کتب و کتب  
 ۹- کتب و کتب  
 ۱۰- کتب و کتب  
 ۱۱- کتب و کتب  
 ۱۲- کتب و کتب  
 ۱۳- کتب و کتب  
 ۱۴- کتب و کتب  
 ۱۵- کتب و کتب  
 ۱۶- کتب و کتب  
 ۱۷- کتب و کتب  
 ۱۸- کتب و کتب  
 ۱۹- کتب و کتب  
 ۲۰- کتب و کتب  
 ۲۱- کتب و کتب  
 ۲۲- کتب و کتب  
 ۲۳- کتب و کتب  
 ۲۴- کتب و کتب  
 ۲۵- کتب و کتب  
 ۲۶- کتب و کتب  
 ۲۷- کتب و کتب  
 ۲۸- کتب و کتب  
 ۲۹- کتب و کتب  
 ۳۰- کتب و کتب  
 ۳۱- کتب و کتب  
 ۳۲- کتب و کتب  
 ۳۳- کتب و کتب  
 ۳۴- کتب و کتب  
 ۳۵- کتب و کتب  
 ۳۶- کتب و کتب  
 ۳۷- کتب و کتب  
 ۳۸- کتب و کتب  
 ۳۹- کتب و کتب  
 ۴۰- کتب و کتب  
 ۴۱- کتب و کتب  
 ۴۲- کتب و کتب  
 ۴۳- کتب و کتب  
 ۴۴- کتب و کتب  
 ۴۵- کتب و کتب  
 ۴۶- کتب و کتب  
 ۴۷- کتب و کتب  
 ۴۸- کتب و کتب  
 ۴۹- کتب و کتب  
 ۵۰- کتب و کتب  
 ۵۱- کتب و کتب  
 ۵۲- کتب و کتب  
 ۵۳- کتب و کتب  
 ۵۴- کتب و کتب  
 ۵۵- کتب و کتب  
 ۵۶- کتب و کتب  
 ۵۷- کتب و کتب  
 ۵۸- کتب و کتب  
 ۵۹- کتب و کتب  
 ۶۰- کتب و کتب  
 ۶۱- کتب و کتب  
 ۶۲- کتب و کتب  
 ۶۳- کتب و کتب  
 ۶۴- کتب و کتب  
 ۶۵- کتب و کتب  
 ۶۶- کتب و کتب  
 ۶۷- کتب و کتب  
 ۶۸- کتب و کتب  
 ۶۹- کتب و کتب  
 ۷۰- کتب و کتب  
 ۷۱- کتب و کتب  
 ۷۲- کتب و کتب  
 ۷۳- کتب و کتب  
 ۷۴- کتب و کتب  
 ۷۵- کتب و کتب  
 ۷۶- کتب و کتب  
 ۷۷- کتب و کتب  
 ۷۸- کتب و کتب  
 ۷۹- کتب و کتب  
 ۸۰- کتب و کتب  
 ۸۱- کتب و کتب  
 ۸۲- کتب و کتب  
 ۸۳- کتب و کتب  
 ۸۴- کتب و کتب  
 ۸۵- کتب و کتب  
 ۸۶- کتب و کتب  
 ۸۷- کتب و کتب  
 ۸۸- کتب و کتب  
 ۸۹- کتب و کتب  
 ۹۰- کتب و کتب  
 ۹۱- کتب و کتب  
 ۹۲- کتب و کتب  
 ۹۳- کتب و کتب  
 ۹۴- کتب و کتب  
 ۹۵- کتب و کتب  
 ۹۶- کتب و کتب  
 ۹۷- کتب و کتب  
 ۹۸- کتب و کتب  
 ۹۹- کتب و کتب  
 ۱۰۰- کتب و کتب











